

# مصباح ہدایت

جلد ہفتم

تألیف

عزیز اللہ سلیمانی

✓

## حواله

بحول وقوه جمال اقدس ابهى جلد هفتم مصابيح  
هدايت كه مشتمل بر سرگذشت نه تن ديگر از رجال تاريخي  
بهائى ميباشد در فواصل اوضاع واحوال مختلف از سفر و حضر  
و مرض وصحت وضعف وقوت ورخا و شدت و غم و شادي كيه  
از لوازم جهان گذران است تاليفش صورت گرفت .  
چهار فصل آن در زمان حضرت ولّى امرالله روحى لثراب  
مرقده الفداء پايان رسيد و سه فصل در دوره زمامداري  
حضرات ايادي امرالله عليهم التحية والثناء تحرير گشت  
و دو فصل هم در عهد بيت العدل اعظم الهى شيد الله  
اركانه و ابد الله بنيانه بقيد نگارش در آمد و مانند مجلدات  
قبلى پس از طى جريان تشكيلاتى يحنى ملاحظه و تصويب  
مقامات ذى صلاحيت بهائى در دسترس احببائى الهى  
گذارده شد اميد آنكه مطالبه اش باعث انجذاب و سرور  
و علت انشراح صدور گردد .

طهران . بتاريخ يوم النور من شهر المشية سنة ۱۲۵

بديع مطابق هشتم مهرماه ۱۳۴۷ شمسى .

عزيز الله سليمانى اردكاني

مؤسسه علمى مطبوعات امري  
۱۲۹ بيج



## جناب شیخ محمد کاظم سمندر قزوینی

این بزرگوار هرچند من حیث الوصف در عداد تجار  
معدود است لکن در حقیقت از جمله نفوس جوهر داری است  
که مصداق آیه قرآنیّه ( رجال لا تلهیهم تجار قولا بیع  
عن ذکره الله ) میباشند چه که هرگز در طایف زندگی  
امور شخصی را بر مصالح امری مقدم نداشته و آنی از  
فرصت را در خدمت امر و احباب فرونگذاشته و دقیقه ثنی  
از عمر را بیهوده تلف نکرده و ساعتی از حیات را بی نتیجه  
از دست نداده بلکه همواره چه در شدت و چه در رخا  
و خواه در رکود و خواه در صفا حق و وفا را در بندگی  
درگاه کبریا و اعلا ی کلمة الله بجا آورده بطوریکه جنبه  
مبلفی حضرتش بر جنبه تاجریش چربیده و بحق و بجا  
نه تنها در صفت ناشران نفعات الله قرار گرفته بلکه  
آثار قلمی سوّمندی نیز از خود بیادگار گذاشته که مورد  
استفاده است. اما شرح حیاتش از تاریخی که خود  
نگاشته تلخیص و ذیلاً نوشته میشود.

جناب سمندر پسر ارشد حاجی شیخ محمد نبیل اکبر  
است و او غیر از آقا محمد فاضل قاضی اعلی الله مقامه



میباشد که نیز نبیل اکبر لقب داشته است. باری شیخ محمد پسر حاجی رسول و او فرزند حاجی رضا مشهور بخوینی بوده این حاجی رضا از مردمان صاحب مکتب و پسرش حاجی رسول مردی تجارت پیشه بوده که در اواخر عمر قریب بیست و دو سال در کربلا اقامت داشته و اوقات خود را بعبادت میگذرانده و در اثنای مجاورت کربلا ربّ اعلی را در حرم سید الشهداء زیارت کرده و شیفته جلال و جمال و فریفته اخلاق و اطوار حضرتش گشته و بوجود اقدسش ارادت صادق پیدا کرده بدرجه ثی که بعد از ارتفاع نداء وقتی که برای دیدن فرزندان بقزوین آمد محمد رضا یکی از سه پسرش که هنوز ایمان نیاورده بود از روی بغض باو گفت برادرم شیخ محمد بابی شده است این مرد یعنی حاجی رسول ابتدا سخت بوحشت افتاد اما بعد از آنکه پرسید و شنید که رئیس اایفه بابیه کیست و نامش چیست و اهل کجاست گفت من باین اسم و رسم و مشخصات سیدی دیده بودم که جلالت قدرش خارج از حدّ وصف و ابتهال و تضرعش در عبادت فوق طاقت افراد بشر بود اگر براستی خود او صاحب داعیه باشد من حضرتش را دروغگو نمیدانم و آن جبین مبین را و جبهه کذب نمی شمارم. اما پسر حاجی رسول یعنی شیخ محمد که پدر سمندر باشد شخصی عابد و متقی و شب زنده دار

بود، لهذا علما و اعیان و تجار لاهیجان لقب شیخ را بر نامش افزودند این مرد هنگام جوانی ابتدا بشیخ جلیل احساسی ارادت ورزیده و بعد از او بسید اجل رشتی حسن عقیدت پیدا کرده و از جنابش خواستار شده است در حقش دعا نماید تا خدا باو پسری کرامت فرماید و بعد که از یمن دعایش خداوند سمند را بوی عطا کرده است او را هم نام آن سید جلیل ساخته یعنی بکاظم تسمیه اش کرده است بهر حال شیخ محمد چون برای قبول ایمان مهیا بود بمجرّد ارتفاع نداء در سلك مقبلین درآمد و منزلش محل آمد و شد حروف حی و مؤننین اولیه گردید و در ماکو و چهارپق بشرف لقای حضرت نقطه جلّ اسمه فائز شد و در توقیعی که در جواب اسئله خودش باعزازش شرف نزول یافت باین خطاب مستطاب مخاطب گشت : ( و بعد سلام الله عليك يا ايها المتعارج الى اوج الجلال و المتصاعد الى قلل الجبال في تلك الظلمات الصماء الدّماء العمياء واول مبدء الاضمحلال عند طلوع شمس الجلال الى آخر بيانه تعالى شأنه ) این شخص چنانکه مرحوم سمند ر نوشته است تلاوت آثار حضرت اعلی را واجب میشموده و بمافی البیان مطلقتر از امثال و اقارن خویش بوده و نیز در سبیل ایمان بارها بعد از و صدمه افتاده

مثلاً هنگام قتل حاجی ملا تقی برغانی عمومی قره‌المین که در تبریز بتجارت اشتغال داشت اتفاقاً همان اوقات عازم قزوین گردید در میانج شنید که یکی از علمای قزوین کشته شده است و در زنجان دانست که مقتول کیست و با خود گفت مبادا فتنه جویمان مرا که بیابی اشتها دارم — متهم بهمدستی نمایند باز با خود اندیشید که تاریخ خروج من از تبریز معلوم واستشهاد از معاریف واعزّه آسان است اما وقتی که سواره بقزوین وارد شد در یکی از محله‌های شهر تنی از آشنایانش از آمدن او در چنین موقعی متعجب شده او را مجبور کرد پیاده از راه خرابه‌ئی بمنزل برود اعل بیتش هم از ورودش پریشان گشتند و او را با احتیاط تمام در زیر زمینی یکی از خویشان و ندان که فقط از سطح اطاق بآن راهی بوده که تخته بررویش میافکندند — جایش دادند مع هذا عوانان حکومت از آمدنش اطلاع یافتند و بعد از دو ساعت میر غضب با چند تن فرّاش بخانه ریخته بنای تفتیش را گذاشتند و چون در آنجا نبود و بواسطه زنی از مسایگان شنیدند که در فلان خانه پنهان شده است آنجا را هم جستجو نمودند ولی او را پیدا نکردند — باری این مرد بعد از آنکه قزوین آرام گرفت بتبریز مراجعت کرد در آنجا هم بامر میرزا احمد مجتهد دستگیر و چوبکاری

و بانواع شداید مبتلا گردیده عاقبت بشفاعت یکی از تجّار معتبر اصفهانی خلاص شد و پس از چندی که بفوز لقای حضرت نقطه اولی جلّ شأنه فایز گردید فرمودند در تبریز شما را چوب نزدند مرا چوب زدند یعنی مثل این است که چوبی که بتو زده اند بمن زده باشند شیخ محمد ازین عنایت چنان بوجد آمد که صدمات وارده در کاش حلاوت شهید را بخشید بعد هم در فتنه تیراندازی بناصرالدین شاه در تبریز گرفتار شده بتدابیر عاقلانه عثمان تاجر اصفهانی و پرداخت سی و پنج امپریال طلا که گویا در قیمت مساوی با چهل اشرفی بوده رها گردید بعد هادری بغداد بحضور جمال‌القدم نیز مشرف شد و در اواخر عمر قصد کرد بقیه ایام را در بغداد بگذراند لهذا حجره تبریز را برچید و بقزوین آمده بعزم ملاقات برادر خود مشهدی محمد رحیم و خاتمه دادن بامور شرکت تجاری خویش بلاهیجان سفر نمود و چند روز که گذشت بیمار شده در سال ۱۲۷۸ قمری بمالم بالا صعود کرد و جسدش از طریق قزوین ببغداد منتقل و مدفون گردید .

اما فرزندش محمد کاظم سمندر که در صدر نگارش احوالش هستیم در هیفد عم محرم سنه ۱۲۶۰ هجری قمری از مادری مؤمن و باتقوی قدم بدنیا گذاشته و چون

والدش از موئنین صدر ظهور و خانه اش تردد گاه حروف  
اولیه بوده از چهار پنج سالگی عده ئی از اکابر اماراللمه  
را از قبیل جناب ملا یوسف اردبیلی حرف حق و جناب شیخ  
علی عظیم ترشیزی و جناب حاجی سید علی خال اعظم  
و جناب میرزا اسد الله دیان خوئی و جناب سیاح مراغه ئی  
و جناب حاجی سلیمان تبریزی و بعض دیگر را دید و چون کودکی  
خرد سال و مورد نوازش آنها بود صورتشان در مخیله اش  
نقش بست و محبتشان در ضمیرش جای گرفت و اسمائشان  
در حافظه اش باقی ماند بهر حال این طفل که در چنین  
دودمانی پابجهان گذاشت از همان بدو طفولیت لذت  
ایمان بمذاقش رسید و سرور آن جذاب ارکانش را فرا گرفت  
و دلبر ادا مینان در سراپرده سریرتش پرده نشین شد و —  
شهمد عرفان ذائقه روحش را جلوت بخشید لهذا تسخر  
راستهزای عوام جنابش را نیفسرد و جفای مستمری چهل سال  
حضرتش را پژمرده نکرد بلکه مرآزاری را در بازار دین بجان  
خریدار شد و آن را جزو لحظات شیرین حیات در گنجینه  
خاطر نگهداری کرد. از جمله وقعاتی که قبل از بلوغ برایش  
رخ داد این بود که روزی برای خرید چیزی بدکان بقالی  
سرگذر رفت چند نفر از مردمان بیکار در اطراف دکان  
نشسته بودند یکی از آنها که مردی درشت و زورمند بود

بمجردی که سمندر با آنجا رسید برخاست و بی پرسش  
و پاسخی سیلی محکمی برگونه اش نواخت و چون خواست باز  
هم بزند بقال بملاحظه داد و ستدی که با خانوادهاشان  
داشت ممانعت کرد سمندر بیشت گرمی او داخل دکان  
و مشغول خرید شد در این میان شنید که همان اشخاص  
در بین خودشان راجع با مسئله ئی طرح نمودند بدین  
کیفیت که یکی پرسید آیا این بچه بابی حرامزاده است یا  
نه دیگری جواب داد که اگر نطفه اش قبل از بابی شدن  
پدرش منعقد شده باشد حرامزاده نیست ولی اگر بعد از  
آن بسته شده باشد حرامزاده است. مختصر این قبیل —  
وقایع سرگذشت دایمی او را که منتسب بمعاریف خاندان  
امربود تشکیل میداد و بهمین روش روز میگذرانید ضمناً  
مدارج کمالات صوری را هم طی میکرد هر چند گم و کیف  
تحصیلاتش معلوم نیست ولی بقراین چنین بنظر میآید  
که پدر سمندر مانند سایر تجار و محترمین آن زمان برای  
اولادش معلمین خصوصی بخانه میآورد است که سمندر  
شخصاً دوتن از آنها را بمناسبتی در کتاب خود اسم برده  
است یکی از آن دو جناب آقا میرزا زین العابدین عموی  
جمالقدم بوده اند که سمندر مینویسد : ( پس از آنکه  
ازل را از مادران ببغداد رسانیده بودند از راه قزوین

بپاهران و مازندران میرفتند باقتضای مصلحت و حکمت حضرت والد چندی ایشان را بیهانه تعلیم این بنده در خانه نگاه داشتند ( انتهى ) . دیگری جناب ملا علی اکبر اردستانی است که ایضاً سمندر در باره اش - چنین نوشته است \* ( و از جمله علماء ربّانی و فضلاء روحانی استادی و معلمی جناب ملا علی اکبر اردستانی علیه سلام الله بودند که در اوایل همین بزرگوار در شیراز با حضرت مقدّس خراسانی تازیانه زده مهار نموده در بازار گردانیدند و همواره بذکر و ثنا و تبلیغ و تعلیم مشغول بودند و این بنده در زمان حضرت والد علیه الرحمه در تبریز بقدر دو سال در خدمتشان درس خواندم و باذن حضرت - والد در خدمتشان بقزوین آمده بارستان تشریف بردند و بعد از اعلان امر مبارک ابهی حالت تأمل و تفکّری در ایشان پیدا شد حتی در یکی از الواح باین عبد افقر امر میفرمایند چیزی بآن معلّم اکبر عرضه دارم لکن طولی نکشید که اراده الله مؤثر گردید و آن شخص فطن نکسی دقیق پس از تحقیق عمیق از این صراط رقیق گذشته باعلی مقام ایقان و عرفان رسیده بذکر و ثنا و تبلیغ مشغول شده تا عروج نمودند ( انتهى ) .

اما شغل جناب سمندر مانند آباء و اجداد خود تجارت

بود که برای تمشیت این امور بدو گاهی بتبریز و بعداً غالباً بلاعیجان و احیاناً بطاهران میرفت و در زمانیکه جمال قدم اظهار امر فرمودند و فتنه یحیای ازل هم بظهور پیوست این بزرگوار در تشخیص حق از باطل بمجاہد قیام کرده پس از تمعّن بالغ در آثار حضرت نقطه اولی و تفحص تام از احوال حضرت بهاء الله و تجسس کامل از اطوار مرآت ازل بمعرفت حق نایل آمد و از تبعیّت باطل کناره جست این مرد یعنی جناب سمندر در کتابش بیانی باین مضمون دارد که هرچند من در همان اوایل کاری ببطلان ازل و ناچیزی او در مقابل حق عزّ وجلّ بردم لکن بدرجه حماقت او آن اوریکه هست آگاه نبودم تا وقتیکه ملا عبد الرحیم نامی از مؤمنین قبل از اظهار جمال مبارک مسائلی از یحیی پرسیده و او بخطّ خود که من آن را میشناختم جواب نوشته بود من جمله سئوال سائل این بود که بعضی اطباء از - گوشت افعی قرص میسازند و گاهی آنرا با چیزهای دیگر مخلوط نموده معجون درست میکنند پاره های از اوقات هم گوشت پخته افعی را برای بعضی امراض تجویز مینمایند آیا چنین گوشتی حلال است یا حرام و در موقع معالجه و یا هنگام قحطی خوردن آن جایز است یا نه ازل جوابی بصریح داده بود باین عبارت که ( هَلْ قَحْطُ شَيْءٍ أَنْ تَأْكُلَ

الافاعی اوعقارب ) و میخواست است با این جمله ایمن  
مطلب را برساند که مگر چیزی قحط است که افعی و عقرب بخوری  
من از ملاحظه این جواب فهمیدم این مرد خیلی کودنتر  
از آن بوده است که من تصور میکردم ام چه از جوابش معلوم  
میشود که سؤال را نفهمیده است.

باری سمند ریپوسته در تکمیل اطلاعات دینی هم میکوشید  
و در کتب آسمانی پیشین نیز سیر مینمود تا برور در معارف —  
الهی تسلط پیدا کرد این شخص محترم در کتابش فصلی  
در نصیحت اولاد و اقاربش باز کرده که ضمناً مراتب سعی  
و اجتهاد او را در مراتب مذکوره میرساند و آن بعین عبارت  
این است : ( فصل پنجم مشتمل است ببعضی وصایا  
و حکایات متعلق بشخص خودم نسبت بذریه و اولاد و بستگان  
چنان اتفاق افتاد که این نعمت عظمی و عطیه کبری یعنی  
اشتهار بمحبت خدا و انتساب بدربار اعظمش از جمله نصیب  
و قسمت مایه مقداران شد بواقع اگر ملوک و سلاطین و امراء —  
و اساطین و علماء و عارفین مطالع میشدند بآنچه ما مطالع شدیم  
و برای آنها کشف میشد آنچه بر ما مکشوف شد و میدانستند  
آنچه را که بما تعلیم نموده اند و موفق میشدند بآنچه ما موفق  
شدیم بر آینه مجال و فرصت و وقت و نوبت هیچگونه بندگی  
و خدمت با مثال ماها نمیدادند اثر و اقتضای آیه مبارکه

نريد ان ننمّ على الذين استضعفوا في الارض دستگیری  
ماضعفای از یا در افتاده را فرمود و آنچه رؤسا بآن نرسیدند  
بما بخشود و عنایتش سبقت گرفت و کرامتش پیشی جست و راه  
مجاهده نمود و باب مکاشفه گشود و گمان نرود که بحسب  
ظاهر هم بی اطلاع از ادیان و بابی خبر از مذاهب و مشارب  
این و آن بوده ایم خیر از برکت تربیت صاحب کلمه مبارکه  
روحی و روح العالمین فداتراب اقدامه که عاشروا مع الادیان  
گلها بالروح والریحان با اکثر ادیان معاشرت و ملاقات و در  
کتب سماوی آنها بدقت نظر و تفکر نموده ایم لذتها  
برده ایم از بیانات و آیات منزله برانبیای کرام عظام مخصوصاً  
توراة و انجیل خود تحصیل نموده و بتفصیل زیارت نموده ایم  
و مکرر اتفاق افتاد که با بعضی علماء و واعظین و مطالعین  
آنها محاوره و گفتگو شده از روی خود انجیل ایشان را مقهور  
و دلیل در مقام بینة و دلیل ملاحظه نمودیم و کلام حمید  
و قرآن مجید که کتاب ملّتی خودمان بوده و از طفولیت السی  
آخر ایام خود با و مأنوس و آیات مبارکاتش هادی این عباد  
بسوی مهدی زمان روح ماسواه فداه شد بلکه گواهی  
میدیم که بعد از غروب شمس رسالت کسی فایز نشده بود  
بمرادات و معانی باطن آیات قرآنی کما عو حقه الا بعد از  
طلوع شمس حقیقت از افق قائمیت کسانی که تعلیم یافتند و فایز

شدند و همچنین در ظہور اعظام اکبر الہی جلّ ذکرہ و شنائہ کمال دقت در رجوع بآثار و کلمات و آیات نقطہ حقیقت جلّ شأنہ شدہ و در جمیع بیان و بیانات آن سلطان امکان مراد و منظور و مطلب و مقصودی جز این ظہور اعظم ملاحظہ نشد و مخفی نماند کہ بحسب سبقت ذکر و شہرت مرآت جای آن داشت کہ مطلب مشتبه بما بشود لیکن واللہ الذی لا آلہ الا هو کہ آنچه در قوہ این ضعیف بودہ تفحص و تجسس و مجامدہ از عرقبیل نمودم ابداً۔ ابداً رائحہ حق از سمت مرآت نمیوزد بلکہ روایح منتہ اش عالم راعفن نمودہ است زینہار کہ اشتباہ نشود و کلمات بیان فارسی و اسّ اساس مذہب بیان و تمام نکات و احکام و معانی و مقاصد آن دلیل و برہان این ظہور اعظام است ان شاء اللہ تعالیٰ اولاً امیدواریم کہ احدی از آحاد عالم و افراد امم محجوب از این فیض اعظام نمانند۔ خاصہ اولاد و ذریات این عباد واللہ یہدی من یشاء ) انتہی ۔

باری سمندر بعد از آنکہ متأہل و صاحب اولاد شد سفری باتفاق جناب حاجی نصیر در سال ۱۲۹۱ قمری بمساحت اقدس نمود و بلباقی مبارک حضرت بہاء اللہ جلّت عظمتہ و کبریائہ فائز شد و از مشاہدہ طاعت نوّار و

احاطہ باطنیہ حضرتش کہ حاجت ناگفتہ را روا میفرمود و مشکل ناپرسیدہ را میگوید حیاتی تازه یافتہ باولہی روحانی و طریقی وجدانی و انجذابی آسمانی بوطن رجوع کرد تا اینکہ در سنہ ۱۳۰۰ قمری ضوضای طہران و حکایت محبوسی یاران بوسیله نایب السلطنہ وقوع یافت و آتش آن فتنہ دامنه اش بولایات رسید و شعلہ اش قلیلی را خاکستر و معدودی را بریان کرد در قزوین ہم جناب سمندر کہ باین اسم شہرہ شہر بود از لہیب آن نثار بہرہ ثی برد . شرح قضیہ مستلزم این مقدمہ است کہ قبلاً شخصی موسوم بملا علی بشیخ محمد علیسی اخوی سمندر خدمتی کردہ و در نجات او از حبس حکومتی قدمی برداشته بودہ است سمندر در نظر گرفت باین عمل خیر خواہانہ ملا علی بہترین پاداشہا را بدہد لہذا کوشید تا او را بشریعت الہی ہدایت کرد و آن مرد چون صاحب خطّ خوش و سواد خوب بود سمندر او را بتعلیم خطّ و تدریس اطفال خانہ گماشت ملا علی ہمیشہ زادہ ثی داشت بنام کاظم در نہایت بفضی وعداوت کہ باین عمل دائی خود را نمی نبود ولی نتوانست او را از رفتن بخانہ سمندر ممانعت کند تا اینکہ پس از مدتی خود نزد یوزباشی حکومت بخدمت مشغول شد و کم کم

یا انقای مفتریات ز عن اجزای دیوان رامشوب و بالا خره اظہار  
داشت کہ شیخ کاظم بابی دائی مرابزور بخانه برده و بتعلیم  
اطفال خود مجبور ساخته و مانند محبوسین نمیگذارد از خانه  
بیرون بیاید لهذا بامر حاکم جمعی از فرآشان باتفاق همان  
شخص عارض بمنزل سمندر وارد شده ملا علی را طالب  
کردند از قضا آن مرد در خدمت حضرت فاضل قاضی بجانبی  
رفته بود تا ایشان را بمقصد رسانیده خود مراجعت کند  
باری فرآشها اطفال را کنار زده بخانه ریختند کہ ملا علی  
را میخواستیم چون اورا ندیدند سمندر را باسب کلاه بدون —  
کفش و عبا بر سر دست تا کوجه بردند و مهرهای اسمش  
را ربودند و همشیره زاده ملا علی با هرزگی و فحاشی  
پی در پی میگفت دایمی مرا کجا حبس کرده ئی سمندر  
بسویش نگاه نمیکرد و سخنانش را ناشنیده میگرفت ضمناً  
متوجه شد کہ فرآ شباشی هم در میان این جماعت است  
زیرا پرسید ملا علی کجاست سمندر جواب داد کہ ایشان  
در این خانه بمعلمی مشغول بودند ولی چند روز است  
کہ بمیل خود از اینجا رفته اند و از مکانش خبر ندارم همشیره  
زاده ملا علی گفت خیر چنین نیست تو اورا بزنجیر بسته ئی  
و پایش را در خلیلی گذاشته ئی سمندر بفرآ شباشی گفت  
این خانه بفرمائید بگردید تا یقین کنید کہ دروغ میگوید

حضرات برای تفتیش بمنزل رجوع کردند سمندر را هم با  
خود آوردند در حالی کہ اهل بیت مشوش و اطفال گریان  
بودند سمندر بنحوی آنان را ساکت نمود و غلیان طلبیده  
بافرآ شباشی در کنار با نچه کشیدند بعد فرا شباشی گفت  
لباس بپوشید تا بدیوان خانه برویم و در بین راه اظہار  
داشت شما از این طایفه هستید باشید چه ضرر دارد  
سمندر گفت این شخص هر چه بشما عرض کرده خلاف است  
فرا شباشی دوباره از مکان معلم سؤال کرده و بنحو اول  
جواب شنید باری بدار الحکومه رسیدند و منتظر خروج  
حاکم یا نایبش شدند این هنگام جمعی از اراذل و اوباش  
و عمله و فرآش دیده شدند کہ همشیره زاده معلم آنها  
را تحریک مینمود و میگفت این شخص بابی است اگر با و ر  
ندارید بگوئید بد بگوئید آن جماعت بگرد سمندر حلقه زدند  
و خیره خیره با و نگاه کرده زبان بسب و لعن گشودند با و هم  
تکلیف بد گوئی بامر نمودند سمندر ساکت ایستاده بود و بعد از  
لحظاتی فرصتی پیدا کرده خود را بکنار کشید ولی دستہ  
تازه ئی از عمال بجماعت قبلی پیوسته دوباره دورش را گرفتند  
و تهدید کنان از او خواستند با مر اللہ ناسزا بگوئید در این  
اثنای نایب الحکومه وارد شد و فرا شباشی پیش رفته آهسته  
با او صحبت میداشت سمندر خواست بلطایف الحیل بطرف

نایب الحکومه برود تا از شر بی سروپایان آسوده شود — ولی تنی از او باش دست به پهلویش زد که کجا میروی و دیگران بتهدید و یاوه گوئی مشغول شدند سمندر دید کار سخت — است و موقع خطرناک و اعدا کلاً وحشی و بیباک لهذا روی دل را قبله حقیقی متوجه ساخته با حالتی منقلب عرض کرد پرورد گار این گروه با اینکه هنوز درباره ام حکم فرمائی ندارند در حضور نایب الحکومه چنین سبمانه حرکت میکنند اگر مرا باینها تسلیم نمایند آیا چها خواهند کرد این هنگام فراشباشی از نایب الحکومه جدا و سمندر نزدیک شد و گفت بیایید برویم سمندر گفت آخر من عم عرض دارم بگذارید — مطالب خود را ب نایب الحکومه اظهار نمایم گفت حالا با من بیایید بعد اگر لازم باشد خواهید گفت و قتی که بحیاط خلوت رسیدند فراشباشی گفت من در خانه شما از گریه و زاری — اطفال و وحشت و اضطراب اهل و عیال محزون شدم و محض رضای خدا کار شما را اصلاح نمودم حالا آرا دید و میتوانید بخانه برگردید سمندر او را دعا کرد و ثنا گفت و اظهار داشت این لطف و مرحمت شما بی پاداش نخواهد ماند و از خجالت تن بیرون خواهم آمد اکنون بفرمائید باین فراشها چه باید اد گفت هر چه میخواهید بد امید باری سمندر بایک فراش بخانه رفت و پولی باو داد به پسر عموی خوهر هم سفارش کرد چند کله قند برای فراشباشی بفرستد سپس پاکتهائی

ند راکه از طهران برایش رسیده بود باز کرده خواند نوشته بودند احباب همگی مضطربند چرا که بتازگی نهجمعی کثیر دستگیر شده اند سایرین هم از شر دشمن ایمن نیستند فی الجمله توقیفی که در اخذ بقیه دوستان شده بعلت این است که دیشب حسام السلطان و وفات کرده و کسانی که متصدی اخذ و حبس احباب بودند مشغول تدارک اسباب کفن و دفن و اقامه مجلس تعزیت او میباشند بعد از ختم عزاداری نمیدانیم چه خواهند کرد البته این امر بولات هم سرایت خواهد کرد شما خود و احباب را مستور و محفوظ نگهدارید . این مراسلات سبب تجدید وحشت سمندر گردید و در نظر گرفت در تاریکی شب بمحلی امن حرکت نماید و در آنجا بماند تا ببیند چه پیش خواهد آمد . شب همینکه قصد خروج از منزل داشت یکی از اطفال خانه بگریه افتاد و ناله اش قلب پدر را خراشید مادرش گفت اگر پدرت بیرون نرود باز مثل امروز میآیند او را میبرند آن کودک بحالتی معصومانه و آهنگی مظلومانه گفت حالا که چنین است من گریه نمیکنم ولی این کلمات را بلحنی و حزنی ادا کرد که بیش از گریه اش پدر را متأثر نمود باری سمندر شبانه در منزلی که در نثار داشت پنهان شد بعد از دو روز برایش خبر آوردند که از شر تلگراف رسید که برات<sup>شما</sup> و اخورده و اکنون دارند



برأت پی در پی بحجره و خانه میآید و مطالبه وجه میکند  
 سمندر دانست که در رشت هم کارکنان حجره <sup>ش</sup> را که  
 عبارت از حاجی نصیر بقیة السیف اقلعه طبرسی و پسر  
 بزرگش آقا علی باشند دیوانیان گرفته اند زیرا هرگاه <sup>نه</sup>  
 چنین بود <sup>ت</sup> هرگاه بمهد آنها بود و انمیخورد بعد معلوم  
 شد که درست فهمیده بوده و فتنه برشت هم سرایت کرده  
 است مختصر سمندر در ظرف <sup>نه</sup> سیجده روز که در خارج از خا  
 پنهانی بسر میبرد دوبار منزل را عوض کرد و با مساعدت بعضی  
 از دوستان وجه برات و اخورده رشت را بهر داخت سپس بمنزل  
 خود آمده پنهانی بسر میبرد تا وقتی که خبر آوردند که حاجی  
 نصیر در حبس وفات یافته و حکومت بگمان اینکه آن مرحوم  
 خود صاحب تجارتخانه بوده است در ب حجره رشت را قفل  
 و مهر زده سمندر پس از چندی بوسائلی متوسل شد تا حجره  
 رشت دوباره مفتوح گردید و این دفعه اختیار آن را بدست  
 دو پسر حاجی نصیر آقا <sup>علی</sup> و آقا فضل الله گذاشت یعنی آن دو  
 را با مواجب و مقرری معلوم و معینی بگردانیدن حجره گماشت  
 و خود کماکان در وطن بخد مت امر الله مشغول بود و در اعلا<sup>ی</sup>  
 کلمة الله سعی بلیغ مینمود و اهل بیت و اقارب خویش را  
 بروح ایمان پرورش میداد و از یمین تربیت آن مرد جلیل  
 افراد خاندان خود و برادرش از بنین و بنات و رجال و نساء

کلاً تملقی خاص بدیانت یافتند و در میان آنها چه  
 در عهد خودش و چه پس از صعودش نفوسی خد متگذار  
 پیدا شدند که نام و تاریخ یکی از آنها که عبارت از جناب آقا  
 میرزا منیر نبیل زاده باشد بالاستقلال در جلد چهارم این  
 کتاب درج شد و سرگذشت پاره ئی دیگر آنان هم اگر  
 خدا بخواهد بعداً در سایر مجلدات درج خواهد شد .  
 اما خود او بطوریکه جسته جسته در نوشته های قدما ی  
 امر دیده میشود و از افواه و السن بعضی از سالخوردگان  
 مسموع میگردد مردی وقور و غیور بوده و جذبات شوق در  
 وجودش رسوخ داشته بقسمیکه نه تنها کلامش نفخه یقین  
 در مستمعین میدیده بلکه وقار و عیبتش نیز در دلها تاثیر  
 میکرده و رؤیتش او را مردی خدا پرست و خیر خواه و بسا  
 تقوی معرفی مینموده از جمله اوصافش اینکه بهمکاران خود  
 یعنی مبلغین امر الله و خادمان امر الهی از قبیل که باشند  
 ارادت میورزیده و آنان را مانند آحاد عشیره خود دوست  
 میداشته و ای چه بسا که آنها را بشهر خود دعوت میکرد هم  
 وعند الورد تا سرحد امکان وسایل راحت و سرورشان را فرا  
 میساخته است . دیگری از سجایای مرضیه این مؤ من  
 نامدار که اغلب رجال نامی آن دوره نیز بآن مزین بوده اند  
 مکاتبه استمراری با اکابر احبابی معاصر بلاد دیگر بوده است

وآن مکاتیب بسبب اشتمالش براخبار روحانی بعد از  
الواح مبارکه باعث شور و انجذاب احباب در بلدان و دیار  
میشده است. اما تبلیغ شدگان او همچنین کسانی که  
بیاناتش در آنها مؤثر بوده و در ایمانشان کم و بیش مدخلیت  
داشته است بسیارند که پارهئی از آنها ذکر میشود من  
جمله جناب معلم است که قبلاً بمناسبت وقوع ضوضاء اسمی  
از او برده شد و دانستیم که برای تبلیغش سمندر دامن  
همت بر کمر زد و بهدایتش توفیق یافت و چون این شخص  
مردی عالم بوده در موضعی از کتابش او را در عداد نفوس -  
دانشمند و تاریخی معرفی کرده و درباره اش چنین نوشته  
است : ( و از جمله اهل علم و فضل و کمال جناب ملاعلی  
ملقب بجناب معلم ولد مرحوم ملا حسین رودباری قزوینی  
بود که گذشته از علوم رسمی در علم خط و موسیقی ید و اوست  
داشت اوایل که برای فهم مطالب مراوده مینمود بانهایت  
احتیاط و ملاحظه بود و لسیکن بعد از فوز بایمان و ایقان  
تقریباً سی و شش سال در بنده منزل بعنوان معلمی  
اطفال و تلاوت آیات ذوالجلال شریف داشتند و سبب  
تبلیغ و آگاهی بعضی از دوستان خود شدند و این اول  
شخصی بود که بجهت فوز با طاعت کلمه مبارکه کتاب اقدس  
قبول معلمی اطفال اهل بها نمود با اینکه مقامشان

ارفع از اشتغال معلمی اطفال بود و چون بعد از مدتی  
که بتعلیم علم و خط مشغول شدند و بحضور مبارک عرض شد  
این آیات با هرات در ذکر ایشان نازل قوله تعالی این - که  
در باره معلم نوشته بودند انا قبلنا منه ما عمل فی سبیل الله  
رب العالمین قل یا معلم انک انت اول معلم فاز بالرضا و  
ذکر الله فی کتابه المبین نشهد انک فزت بما نزل من  
ملکوتی المقدس فی کتابی الا قدس و عملت ما امرت به من  
لدى الله العلی العظیم انا جعلنا اجر ما عملته فی سبيله  
هذه الآيات و ارسلناها اليك لتشکر ربک الامر الحکیم  
وبها خلدنا ذکرك وجعلناک مذکوراً فی مکاتب العالم  
کله ان ربک هو المقتدر القدير ان افرح بما جرى من قلمی  
الاعلی فی سجن عکا فضلاً من لدنا عليك وعلى الذین  
تمسکوا بهذا الحبل المتین والبهاء عليك وعلى کل عالم  
فاز بهذا الامر العظیم یا سمندر بلخ مانزل له ان شاء الله  
عنایت دیگر هم درباره او خواهد شد خلعت هم عنایت  
میشود اگر چه قمیص باشد و لکن آن قمیص عند الله اعز است  
از ما عند الملوك و السلاطین یا سمندر معلم فائز شده است  
بآنچه که اکثری از ناس از ادراک آن عاجز و قاصرند ان ربک  
هو المعلم الخبیر ( ۱ ) و در سال هزار و سیصد و هشت -

بمصاحبت ایشان از راه اسلامبول واسکندریه مسافرت نموده در عگا بحضور مبارك شرف شدیم و پس از توقف دو ماه مرخص فرمودند در مراجعت حضرت و رقاء شهید و وابندگان علیهم ۶۶۹ (۱) و جناب حاجی ملا میرزا محمد خوانساری که از علما و مجتهدین بودند تارشت و قزوین همسفر بودند و بعد از آن هم پیوسته بقرائت آیات و ذکر و مناجات در محضر احباب و خلوات مشغول میشدند تا در تاریخ پانزدهم شهر ذی الحجة الحرام هزار و سیصد و سی و یک دارفانی را بدرود گفته بدار باقی شتافتند علیه سلام اللهم اغفره و غفرانه ) — انتهى . از عبارات جناب سمند رعنا یاتی که از شرط حقیق جل جلاله درباره این بزرگوار اظهار شده معلوم گردید ضمناً این مطلب بدست آمد که حضرت معلم نه تنها از لحاظ علم و فضل و سعی در تبلیغ امر و داشتن صنعت خط و هنر موسیقی نامش لایق درج در این کتاب میباشد بلکه واجد فضیلتی اعظم از همه مراتب مذکوره بوده و آن سابقیت اوست در امر تعلیم اطفال که بمنضمون آیات کتاب اقدس — مشمول این بهاء و عنایت و رحمت کبری است که میفرمایند هر که طفل خود یا دیگری را تربیت کرد مانند این است که یکی

( ۱ ) عدد ۶۶۹ با حروف ابجد مطابق است با کلمه

بهاء الله .

از ابنای مراتبیت نموده باشد و چون در همین لوح سمندر بمعلم میفرمایند که ماذکر ترا با این آیات پاینده فرمودیم و در همه مکتبهای عالم ترا مذکور داشتیم خلاصت این بیان اقتضای آن میکند که در زمانهای آینده اسم او بعنوان نخستین معلم اطفال بهائی زینت بخش سردرهای تمام مکاتب عالم گردد و مورد احترام کل معلمین و متعلمین قرار گیرد . اما راجع بخلعت که در لوح مبارك با و وعده داده شده در یکی از الواح جناب امین که در کتابی خطی متعلق بمحفل مقدس روحانی بهائیان یزد مندرج میباشد جمالقدم میفرمایند : ( عبای معلم از نظر نرود و اگر عبای خوب نائینی یافت شود اولی و انساب است ) انتهى . دیگر از تبلیغ شدگان بدست سمند رآقاسید ابوالمعالی از اهالی خمسه است که بوسیله جناب ملا صادق شهید — باد کوبه ثی بهانه ایشان رهبری گردید این سید محترم پس از اقبال اول برادر خود را تبلیغ کرد و بعد در سلطانیه و زنجان سبب هدایت و دعوی خود گردید که از آنان هم بدیگران تسلسل پیدا کرد .

دیگر از هدایت یافتگان بدست سمندر شخصی است بنام آقامیرزا یحیای صراف قزوینی مشهور بفتی که پدر و کسانش ازلی بوده اند خود او هم در طریقه آنها سیر میکرده و در

نهایت پاکی و تقوی میزیسته است روزی پدرش این پسر را بحجره سمندر فرستاد تا در مقابل پرداخت وجهی بسات رشت دریافت کند آن روز از ایام شهرعلاء و باین مناسبت سمندر صائم بود و ملتفت شد که آن جوان هم روزه دارد این فقره سمندر را متأثر ساخت زیرا بعد از فصل میان بهائیان و ازلیان در بین آن طایفه احدی رانده بود که با حکام بیان عامل باشد و چون تصدّک این جوان را بدیانت مشاعده کرد حیض آمد که در پی خبیری و ضلالت باقی ماند از قضا حجره هم آن ساعت خلوت بود لهذا با صدق خالص و نفس سوزناک ظهور من ینالهره الله را با و بشارت داد و جمال قدم رابعنوان موعود عظیم الشان بیان معرفی کرد آن جوان چنانکه بزرگان مذهبش با و تلقین کرده بودند چنین تصوّر میکرد که ازل و بهاء الله بر سر امر نیابت با هم منازعه دارند و بهاء الله حقّ ازل را غصب کرده چنانکه در صدر اسلام خلفای سه گانه علی بن ابی طالب را خانه نشین و حقّش را غصب کردند سمندر با و توضیح داد که این تمثیل و تشبیه ناشی از خبط رؤسای ازلیه است چه که در در بیان بنصّ حضرت نقطه اولی اساساً مسئله نیابت در میان نبوده بلکه تمام ابواب بیان و سایر آثار آن حضرت مزین است بذکر من ینالهره الله که اعظم ظهورات الهی و کتابش مهیمن بر کلّ کتب سماوی است مختصر چون سمندر

شطری از این حقایق را بر لسان راند آن جوان شاد و مستبشر گشت در ملاقات دفعه ثانی هم باروی گشاده حضور یافت و منصفانه صحبت داشت ولی بارسیم که او را حاضر کردند آثار تکدّر و اغبرار از چهره اش نمودار بود و معلوم شد که چیزی در این خصوص بپدر اظهار داشته او هم بالقای شبهات ذهنش را مگدّر ساخته و بالجمله دیگر بمحضر سمندر نیامد تا زمانی که جوانی تاجر که از جریانات امر و اصحاب حضرت اعلی خبر داشته و پیوسته درباره آن وقایع عظیمه تفکر مینموده در خصوص حقانیت نقطه بیان از میرزا یحیای مذکور طالب حجت و برهان گشته او هم آن جوان را با پدر خویش ملاقات داد که بالنتیجه بامر حضرت اعلی ایمان آورد ولی چون اختلاف مابین بهائی و ازلی هم گوشزدش گردید و در آن باره استفسار میکرد میرزا یحیی او را با اشاره پدریش میرزا حسن نامی ازلی برد تا این جوان جدید الایمان را در امر ازل راسخ کند اما پس از چند جلسه گفتگو مقالات آنان او را قانع نکرد و هوش و فراستش از پذیرفتن گفتار آنها سرباز زد و لازم دانست که حضرات ازلی در حضور او بایک نفر بهائی مذاکره نمایند تا گفتار طرفین را بگوش خود بشنود و بمیزان عقل بسنجد لهذا میرزا یحیی ناچار آن جوان تازه تصدیق را پیش سمندر آورد تا درباره مرآت گفتگو بعمل آید و خیل

مراقب بود که مبادا آن جوان بهائی بشود چه سمندر  
 در موقع شبهه ئی از شبهات ازلیها رافع مینمود فوراً  
 شبهه ئی دیگر بمیان میآورد و پس از حلّ هر مشکلی طرح  
 مشکلی دیگر میکرد و زمانیکه دریافت که ممکن است بیانات  
 سمندر در قلب آن جوان اثر کند از آمدن بمحض او امتناع  
 میکرد ولی آن جوان گفته بود که چون شما سبب ایمان من  
 بنقطه بیان شدید خوب است تا آخر کار همراهی کنیید  
 تا در این موضوع هم تحقیقات بانتهاء برسد و حاصل اینکه  
 میرزایحیی را خواهی نخواهی همراه میآورد تا بالاخره  
 آن جوان مؤمن و منجذب گردید ولی میرزا یحیی  
 با وصفیکه عجز پدر و ازلیان دیگر را در برابر سمندر دیده بود  
 ایمان نیاورد و چنین تصور کرد که پدرش و ازلیان قزویین  
 از کیفیت اتیان دلیل و چگونگی محاوره بی خبرند یعنی  
 قصور از کم علمی آنها میباشد نه اینکه ازل باطل است پس  
 باقتضای غیرت مذهبی و سایل سفر را فراهم کرده بقبریس  
 رفت تا از شخصی ازل حجت و بینة بیاموزد و در مراجعت  
 بر بهائیان غلبه کند اما با آنکه هیفده روز در قبریس ماند  
 و کراً با ازل روبرو شد و با خضوع ظاهر و خشوع باطن ابراز  
 مطالب نمود جواب صوابی نشنید و کرامتی ندید و چیزی  
 بر معلوماتش نیفزود و مأیوسانه رو بنگاه نهاد و پس از فزون‌تر

مشکلاتش حلّ و قلبش منشخ و بعرفان و ایمان فائز شده  
 باشور و سرور و بوطان مراجعت نمود و آنچه بر سرش گذشته  
 بود با صدق لهجه بازلیان قزویین اظهار داشت اگر چه  
 پدر از حجره بیرونش کرد ولی او استقامت ورزید و در نتیجه  
 کلمات مخلصانه اش ازلیهای قزویین بحیرت افتادند  
 و بتدریج طریق انحلال پیمودند بطوریکه عاقبت یکنفر ازلی  
 در قزویین باقی نماند و این قضیه بقدری اهمیت یافت  
 که حضرات ایادی و سایر اکابر امر در طهران از جناب سمندر  
 چگونگی انقلاب احوال این مرد را سؤال کردند ایشان هم  
 تفصیل را در بیست صفحه کتاب خود نگاشته اند که خواندنی  
 و عبرت بردنی است این بود که بنده نگارنده هم نظار با اهمیت  
 موضوع تلخیصی از آن حکایت را در این تاریخچه گنجانیدم .  
 دیگر از تبلیغ شدگان سمندر میرزا عبد الرحیم ابهری است  
 که اجدادش تا چند پشت از علمای دین بوده اند و خود او  
 علاوه بر فضل و کمال دارندة تقوی و تقدیس و در میان روحانیو  
 زمان خویش بصفت انصاف و سمت اخلاص موصوف و موسوم  
 بوده و بفضیلتهای مزبوره از دیگران امتیاز داشته است  
 و صفای باطنش بحدی بوده که در اندک مدتی با مرحق  
 اقبال کرده و چون ایمانش در سنوات بین هزار و دویست و  
 هشتاد و نود قمری و در محبوبه فتنه یحیی ازل صورت گرفته

بمجرد اطلاع برداعیه بی پایه و کلمات رکیک و مضحک او  
 ملتفت شد که همچنانکه تابش آفتاب ابهائی از شدت بدرجه  
 است که انوار سایر مطالع ربانیه در اشراق اوتحت الشعاع  
 قرار گرفته نوع اعراض مرآت هم بوجهی است که معرضین  
 سلف را باد عوای سبک و بیجا و آثار خنک و رسوای خود روسفید  
 کرده است باری این بزرگوار با آنکه در پیری بامر الله  
 گرویده مع هذا چنان منجذب جمال حق و مشتمل بنار  
 محبت گردیده بوده است که بسیاری از آیات را با خط خود  
 سواد برمیداشته است اتفاقا در همان اوایل کار سبب نجات  
 احباب از غدر و حیلۀ منافقی مکار شده جریان قضیه باختصار  
 از این قرار است که چندی میگذشت قربان نامی پسر از  
 مراوده و محاوره با جناب سمندر اظهار ایمان میکرد این  
 اوقات استدعای التفاتی و عرض حاجتی نمود که رواگردنش  
 برای احباب یا امکان نداشت یا مصلحت نبود لهذا  
 رنجیده خاطر گشت و در باطن کینه بدل گرفت در همان  
 ایام شیخ محمد علی نبیل برادر سمندر بخواهش ایشان  
 کتابچهئی از آیات سواد کرده و قرار بود برای دوستان  
 اشتها رد بفرستند قربان که هنوز رفت و آمد میکرد و از این  
 قصد اطلاع یافت گشت احباب اشتها ردی در منزل من هستند  
 و کتابچه را گرفت تا بآنها برساند بعد معلوم شد که نرسانید

و عذر آورد که قراموش کرده است آنرا مطالبه نمودند تا بوسیله  
 دیگری بفرستند بمسامحه گذرانید در این اثنا میرزا رسول  
 پیشکار حکومت قزوین شبی نزد میرزا عبدالرحیم ابهری  
 مذکور که از منسوبانش بود رفته در خلوت آن جزوه را بایشان  
 ارائه داشته گفت این رایکنفر بتدبیری از بابیهها گرفته  
 و پیش من آورده تا باستناد آن صاحبش را دستگیر کنم و از او  
 همچنین از سایر هم مذهبانش مداخلی ببرم حالا شما آنها را  
 ملاحظه کنید و نظر خود را بفرمائید میرزا عبدالرحیم نگاه  
 باوراق جزوه انداخت و آخر کار گفت این کلمات همه در ذکر  
 حق و مناجات بدرگاه خداست جملهئی که دلالت بر کفر  
 کند ندارد شما این را بهمان آدم بد دهید تا بصاحبش  
 برساند و کتابی بستاند که از آن مضمونی از کفر و ارتداد بدست  
 آید تا آنگاه بروفق مصلحت عمل شود میرزا رسول آن جزوه  
 را برد و بقربان داد تا پس بدهد و کتاب دیگر بگیرد از این  
 طرف میرزا عبدالرحیم ابهری پسر کوچک خود را نزد سمندر  
 فرستاد و پیغام داد که پیشگار جزوهئی باین علامات پیش  
 من آورد و من چنین و چنان گفتم حالا شما تحقیق کنید  
 آن جزوه مال کیست و محرمانه بصاحبش بسپارید که جزوه  
 را بگیرد و کتاب ندهد که فساد برپا میشود سمندر بمطلب  
 پی برد و تمام کتب امری خود را پنهان کرد و چند جلد از

کتابهای غیرامری در طاقچه گذاشت و بوسیله پسر عموی خویش آن جزوه را پس گرفت و در مقابل یکی از کتب اسلامی را باو داد. قربان گفت این لازم نیست از کتب جدید می خواهم گفت جزاینها کتابی نداریم و او مأیوس شد و بهانهئی برای فتنه بدست نیاورد باری میرزا عبد الرحیم کم کم در قزوین باین اسم مشهور شد و محلّ اعتراض مردم قرار گرفت بطوریکه دیگر نتوانست در آنجا بماند لهذا بابهر رفت و در همانجا بشاخصار جنان پرواز کرد این بزرگوار پدر جناب میرزا محمد تقی ابن ابهر میباشد که از یادی امر الله بوده است باری بهمین مقدار از مضمونی تبلیغ شدگان سمندر اکتفا نموده بذکر مطالب دیگر میپردازیم.

جناب سمندر در طاق حیات سه دفعه بساحت اقدس مشرف شده که دودفعه آن در ایام جمال قدم بوده است و یک دفعه در عهد حضرت غمسن الله الاعظم. آن بزرگوار راجع بسفر اوّل خود در جزوه مختصری از شرح احوال خویش چنین نوشته است: ( در ماه شعبان همان سال ۱۲۹۰ قمری ) این عبد با اسباب تجارت که عبارت از ابریشم و لاس باشد از راه رشت به همراهی جناب حاجی محمد حسن زرگر خالوی خود که زوجه و والدّه زوجه شان نیز همراهشان بود و جناب حاجی ملا بابا کله درهئی و آقا

عبد الله نام پسر مرحوم ملا ملک محمد قزوینی تارشت رفتیم و امورات خود را رسیدگی نموده حضرت مرفوع مرور حاجی محمد نصیر شهیر علیه سلام الله را از حجره رشت برداشته روانه شدیم و در آن زمان از یاد کوبه تاتغلیس راه آهن نبود باگاری تجارتی روانه شدیم و در اسلامبول این بنده و مرحوم حاجی نصیر برای کارهای تجارت توقف نموده و استیذان جدید از محضر مبارک نمودیم و سایر عمرها انباری مقصود مشرف شدند تا اذن جدید رسید ما و نفر هم به همراهی منصور اسکوئی مشرف شدیم و ورود ما مصادف بود با یازدهم محرم سنه ۱۲۹۱ و ایام صیام و عید نوروز و عید رضوان را مشرف بودیم و حضرت اسم الله الا صدق خراسانی هم در آن زمان مشرف بودند ملاقات شدند و از حکایات مازندران خودشان گاهی حکایت میفرمودند و کذّک حضرت مرفوع حاجی نصیر که ایشان هم از بقیّه قلعه مبارکه بودند باری روزی جمال قدم جلّ ذکره که در منزل حضرت کلیم در خان جبرین تشریف داشتند مخاطباً بحضرت حاجی نصیر بیاناتی فرمودند که از مفهوم آنها اینقدر در نظر مانده است جناب حاجی شما در راه خدا بسیار زحمت کشیده و بسیار صدمه خورده اید اگر خود شما فراموش کرده اید حقّ فراموش نفرموده و لکن عوالم الهی منحصر باین عالم نیست اگر منحصر

بود انبیاء عظام راضی نمیشدند که آنهمه بلیات را از انانام  
متحمل شوند ظهور قلم راضی نمیشد که او را مطلق در هوا  
بیاویزند و بر صاص غلبه و بغضا شهید نمایند و من راضی نمیشدم  
که از نیاوران بطهران سرو پای برهنه مرابآن ذلت کبری  
بیاورند و صدمات لا تعدّ ولا تحصى را متقبل شوم خلاصه این  
مفهومات را با حسن کلمات بیان فرمودند و نتیجه اینکـه  
جزای زحمات شما در عوالمحمد بشما خواهد رسید و دیگر  
در مجلس دیگر در خصوص معجزه فرمودند که خداوند عالم  
در این تاهور هم آیات راجحت قرار فرموده و اثر و کیفیت  
در کلمات خود قرار داده که هر شخص بخاطر منصفی آگاه  
شود و تفکر و تعمّل در آنها بیشتر نماید حقیقت امر الله  
معلومتر و روشنتر گردد بخلاف خوارق عادات که نهایت  
یکروز یا بیشتر در مدّ ناز میماند بعد شاید شبهه مینماید  
که آیا نمایش و سحر بود و یا واقع و معجزه خلاصه کتاب و کلمات  
کافی و غیر آن کافی نه اینها هم مفاهیم فرمایشات مبارک است  
و شاید چند کلمه بمین دارد مابقی مفهوم بیانات الله است  
اگر بیم آن نبود که مفاهیم بیانات مبارک کم و زیاد بشود  
چند فقره از بیانات حضوری آن سفر را ثبت مینمودم لکن  
صرف نظر نمودم تا اینکه مرخص شدیم و تقریباً سه ماه توقّف  
شده بود ( انتهى )

ایشان راجع بهمین سفر بمناسبتی در یکی از موّلفات خویش  
این عبارات را مرقوم داشته است: ( و این بنده در سنه -  
هزار و دویست و نود هجری سفری بزیارت عکا بمصاحبت مرحوم  
میرزا حاجی نصیر شهید مشهور میرفتیم در اوقات توقّف در  
اسلامبول برای رتق و فتق امور تجارتی بعضی روز نامجات  
و مقالات دیده و شنیده شد که حکایت از غلبه دولت آلمان  
بفرانسه و پیرونگی گرفتاری ناپلیون مینمود گفتم صدق الله  
المعلی العظیم که آنچه در لوح پاریس موعود بود مشهود  
گردید ولی بقلوبم خطور کرد که جمیع ظالمهای شدیدۀ عالم  
در ایران بر شجره اموار و نفی و حبس مدیده الیمه در عثمانی  
واقع چگونه است که ناپلیون بجزای خود گرفتار و مصداق -  
لوحش آشکار شد و آنان بحال خود باقی و برقرارند پس از تفکر  
و تأمل بسیار خیال این شد که در زمان تشرف از حضور  
مبارک سؤال نمایم چندی گذشت مشرف شدیم و لیس  
از اشراقات انوار عنایت و جذبات شوق و محبت این فقره  
بکلی از نظر محو شد تا اینکه در یکی از اوقات شرفیابی  
من دون سؤال تقریباً این مضامین از لسان مبارک  
استماع گردید هر چند ظالمهای بی پایان بر اولیاء رحمن  
در ایران وارد عثمانی هم نفی و حبس و بعضی وقوعات  
مهمه مؤلمه واقع شد و لکن برخی فسادهای ملکی هم در



ایران از تعرضات علماء سوء و حگام جور برخلاف رضا  
واقع شد ولی ناپلیون چون بحضرت فهیب معتقد نبود عقل  
رأب و خود را عقل از گل میدانست این بود که بعد از  
اتمام حجت قهر الهی سریمآ اورا اخذ نمود و سایرین  
نیز بجزای اعمال خود گرفتار خواهند شد صدق الله العلی  
المظلم چنانچه بتدریج مصادیق مواعید کتاب والسواح  
مبارکرا در جمیع موارد دیده می بینیم ونقول الحمد لله  
رب العالمین ) انتهى . این حکایت بامختصر تفاوتی ضمن  
تاریخچه جناب نبیل زاده نیز در جلد چهارم این کتاب  
باضافه بعضی مطالب دیگر از زبان سمندر نقل شده است  
همچنین راجع بسفر دویم نیز که در سنه ۱۳۰۸ قمری بوقوع  
پیوسته در یاد داشت دیگری چنین نوشته است :

( در زمان شرفیابی نکات بلیغ و بیانات دقیق در مواقع  
خود فرمودند که تمام آنها امکان ندارد که ثبت شود و اغلب  
از نا رمحو شده اما برای نمونه مفهوم بعضی بیانات ثبت  
میشود روزی در قصر بهجی حضور مبارک مشرف بودیم  
حین مرخصی که این بنده از اطاق بیرون آمده پشت پرده  
بودم و جمال قدم جل امره مشی میفرمودند در اطاق  
مزبور رسیدند و فرمودند عگا میروید خدمت سرکار آقا بروید  
و این مفهوم را در ادای چنین موثر و مهم فرمودند که بنده

آن حین متحیر شدم که ماکه هر وقت از حضور مرخص  
و در عگا هستیم دلخوشی جز حضور حضرت عبد البهاء نداریم  
مقصود از این تأکید چه بود تا زمانی که بعد از صعود مسئله  
نقش پیدا شد معلوم شد که مراک مبارک توجه بآن وجود  
مبارک بوده و دیگر حدیث قبل را که مشهور است که هر کسی  
شیطانی دارد حتی همه و امر بتوحید که جز حق امکان  
تصرف شیطان در هر انسان هست و مراد از مفهوم ایمن  
بیان هم بعد معلوم شد که مقصود ناقض اکبر و خادم و امثال  
آنها بوده که روگردان از مرکز ایمان رحمان شدند و کذلک  
فرموده بودند مراد عا کنید اشاره بقرب زمان صعود بود بهر  
صورت قدرت تحریر آن مفهومات و تقریرات را ندارم و ترك اولی  
و آنچه عرضی شد تمام ناقص و بیان حق ارفع و اعلى واحلى  
ولا شبه له ) انتهى .

اما در آخرین سفر که در سال ۱۳۱۷ قمری در زمان حضر  
من اراده الله صورت گرفت همسر و پسرش غلامعلی همچنین  
زوجه حاجی شیخ محمد علی برادر مرحومش و جناب آقا علی  
ارباب پسر حاجی نصیر شهید نیز با او همراه بودند . روز  
دویم ورود از حضرت مولی الوری اجازه حاصل کرده با  
همراهان خود لا جل زیارت بروضه مبارکه رفتند  
بدیع افندی پسر حاجی سید جواد وزنی از خدمتکاران بیت

نیز برای رهنمائی همراه گردیدند . در روضه مبارکه اتفاق رخ داد که شرح آن را همان ایام جناب سمندر بمصر مرقوم داشته و حاجی میرزا حسن خراسانی عین مرقومه ایشان را در جزوه کوچکی طبع کرده و منتشر ساخته خلاصه آن حادثه این است که سمندر در روضه مبارکه با صبیّه اش ثریا ملاقات نمود و این دختر را حضرت سمندر چند ماه قبل از صعود حضرت بهاء الله حسب الاذن باری مقصود برای خدمت بیت مبارک روانه کرده بود و حضرت مولی الوری اورا یک سنه بعد از صعود جمال ابهی بعقد ازدواج میرزا خیمه الله یکی از برادران میرزا محمد علی ناقض اکبر در آورده بودند و اخیراً شوهرش وفات یافته و خود با اهل نقض محشور و در میان شان محصور و با خلاق و افکار آنان بیارآمده بود باری . این دختر وقتی که چشمش بر پدر و مادر و برادر افتاد بشدت گریست و بعد از مصافحه و معانقه گله ها کرد که چرا مرا ترک گخته اید و بملاقات من نیائید جواب دادند . حالا که آمده ایم و اگر مایل باشی ترا هم با خود میبریم گفت حاشا که من از اینجا خارج شوم و منابر سمندر و همراهانش معلوم شد که زنی سالخورده در پشت سرمراقب حرکات دختر میباشد در عین حال این دختر از جهت مشتاقانه و ملتزمانه میخواهد پدر و مادر را شبانه بمنزل ببرد و تا صبح نگاهدارد تا بفراغ

بال با آنها دیدن کند و در دل بگوید و از جهت راضی نمیشود که پیشنهاد آنها را برای رفتن بایران بپذیرد زیرا چنان بشوهر مرحومش دلبستگی دارد که از قبرش نمیتوان جدا گردد ایضا " میترسد که حتی همین امشب را بمقتل او بین مسافر خانه قصر بهجی که متعلق بحضرت مولی الوری میباشد رفته تا فردا بسر برد بالاخره وقتی نزدیک شد که برای ماندن یکشب در مسافر خانه مذکور با کسان خود همراهی نماید آن زن بسمندر سخنانی ملامت آمیز گفت غلامعلی با حالت افروخته دست خواهرش را گرفته گفت بیا برویم که مسافر خانه نزدیک است این هنگام پیرزن با صوت بلند ثریا ئی گفت که دختر هم بهوای صوت او فریادی زد که ناگهان ناقضین از بیرون هجوم آورده ثریا را بجانبی کشیدند و سمندر و همراهانش را فحش گویان و کتک زنان بقصر بهجی بردند و تا چند ساعت شخص سمندر آماج تیرشما ت میرزا آقا جان خادم و جواد قزوینی بود در این میان میرزا بدیع الله باتفاق ناقض خراطومی برای شکایت بعداً رفته بحکومت گفته بودند اینها بیبانه زیارت بروضه مبارکه آمده آنجا تا شب مانده اند و در تاریکی میخواسته اند زن بدزدند و بهرند حاکم هم مستنطق با چند سوار بهجی فرستاد که پس از ورود و استتطاق سمندر و پنج تن

همراهانش را در کروسه نشاند و روانه عگا شدند سمندر تصور  
مینمود که آنها را بدار الحکومه خواهند برد ولی دیدند  
همه را بردر بیت مبارک پیاده کرده خود رفتند .

سمندر در موضعی از نامه خود که بمصرف ستاده و ذکرش  
گذشت چنین نوشته است: ( خلاصه فردای آن شب  
قصد بنده عارض شدن بحکومت بود که فرزند خود را نزد  
خود بیاورم چرا که فی الحقیقه در قصر محرمی ندارد و بحضور  
مبارک عرض شد اذن فرمودند بیاناتی فرمودند که عین  
آن در نمانده است مفهوم آنها اینکه دیشب بعد از آنکه  
ما مطلع شده نزد متصرف رفتیم متصرف گفت دختر را هم با  
پدر و مادرش بشهر بیاورند ما راضی نشدیم چه که والده  
یعنی والده آقا میرزا بدیع الله محزون میشوند و گریه  
میکند چه که آقا میرزا ضیاء الله فوت شده و من راضی بحزن  
ایشان نیستم لهذا اصلاً وا گذاشتن بهتر است دیگر  
خدا میداند که با وجود اینکه بنا را بر این ملاحظه ایشان  
مخالف میل و رضای جسمانی حقیر بوده لکن روحانیت  
حالت مبارک بگلی مرا از خیال خود منصرف نمود و همچنین  
مستنطق بحضور مبارک آمده چگونگی شب را از حوادث  
ضرب و شتم و حبس دانسته تشویق میکرد که فلانی بحکومت  
اظهار و عریض نماید ایضاً راضی نشدند فرمودند

همینقدر شماها قصه و قضیه را بدانید اگر حضرات آغاز  
دعوی نکردند و آنچه کرده اند راضی شدند ما و همناسی  
که وارد شده بخدا میگذاریم و اگر آنها دعوی کردند در مقام  
دفاع و ناچارى مطلب دیگر است و در خلوت هم بمافرمودند  
آنها جاهلند و نمیدانند و لکن ما هان باید آغاز دعوی کنیم  
زیرا که حالا يك ضرر وارد شده که نفس این واقعه است  
اگر دعوی هم بشود ضرر دوتا میشود با مثال این از کار  
ما را تسلی فرمودند مشروح و منبسط شدیم و راضی برضای  
مبارک ( انتهى )

جناب سمندر در آخر تاریخى که در سنه ۱۳۲۰ قمرى تألیف  
نموده و ذکرش در عداد مؤلفات ایشان خواهد آمد از  
خاطرات تشرفش در این سفر چنین مرقوم فرموده است :  
( رقتی از اوقات شرفیابی بارش اقدس عگا بحضور حضرت  
مولی الوری عبدالبهاء روح ماسواه فداه عرضه داشتم  
که سپهر ( ۱ ) کج گفتار در تاریخ خود با اینکه جمیع  
محسنات را در این امر انکار و سیئات را اظهار نموده —  
قضیه نخوردن گلوله يك فوج سرباز را اقرار نموده بعد  
این نحو اعتذار جسته که اگر سید باب میان حجره نمیرفت  
و میایستاد و اظهار میکرد که ای مردم ببینید که يك فوج  
سرباز شلیک کردند و بمن اثر نکرد و ضرر وارد نشد هراینه اسباب

انقلاب نفوس و ایمانشان میشد این مضمون را بکم و زیاده عبارت در تاریخ آورده و بعد سپهر از تشریف بردنشان بحجره تشکر نموده آیاسبب و حکمت تشریف بردن بحجره چه بوده بعد از این عرض ملاحظه شد حالت مبارك تغییر نمود و چهره مبارك از ذکر مصیبت برافروخت و در جواب بیاناتی فرمودند که مفهوم آن در ذم این مهموم اینقدر باقی مانده که این فقره آیت عظامی بود من عند الله برای تنبه و تذکر خلق و اگر بحجره تشریف نمیدادند معاندین و ظالمین مجال و مهلت نمیدادند که سایرین آگاه شوند که این همه سهام بغیر کارگر نشده بلکه فوراً با آلات و اسباب دیگر قطع سدره مبارکه را مینمودند و مردم هم مشتبه میساختند که خیر در همان شلیک امر گذشته بود ) . انتهى .

مرحوم سمندر در یکی از دفاتر خود که متضمن بعضی تألیفات ایشان هم هست سی و یک فقره مسافرت خود را از سنه ۱۲۷۱ قمری که یازده ساله بوده اند تا سال ۱۳۳۴ که بهفتاد و چهار سالگی رسیده اند در آن دفتر فهرست وار ذکر نموده اند . شرح سه مسافرت ایشان که بهارض اقدس میباشد همان بود که گذشت بقیه مسافرتها بعضی برای تجارت و بعضی برای خدمت امر و بعضی دیگر بهر دو منظور انجام گرفته است . اما سفرهایی که

صرفاً جنبه امری داشته زیلاً بعبارت خود سمندر درج میگردد و آن این است :

سفر هفتم — طهران چون از الواح و آثار انوار و انکار امر جدید اشراق مینمود و سبب حیرت بود سفری بطهران پیش آمد و مرحوم اخوی حاجی شیخ محمدعلی را برداشته طهران رفتیم و سرای امیر منزل نموده خدمت مرحوم مبرور — حاجی میرزا رضا قلی طاب ثراه رسیده و از قضا آقامیرزا مهدی پسر ازل هم طهران بوده ملاقات کرده و یاد وستان مثل سفر قبل معاشرت داشته بعد بقزوین مراجعت نمودیم . سفر شانزدهم — طهران گویا او آخر همان سال ۱۳۱۲ بود که فقره نقض ناقضین از دیار و بروز مینمود سفری بسطهران رفته در این سفر جناب حاجی محمد اسمعیل ابن حاجی خلیل علیه الرحمه همراه بودند منزل در خانه جناب مشهدی عباد بیک شهروانی قوام التجار دام توفیقه شد چه که طرف حساب تجارت در آنوقت بودیم و با جمیع علماء احباء ملاقات نموده فقره ناقضین شایع شد موب و در طهران جواب خط خرطومی را نوشتم و آقا جمال خوا ملاقات نماید قبول ننمودیم که منزل او برویم و گفتیم میخواهد او بیاید او هم نیامد ملاقات نشد و بعد از بیست و چند روز توقف طهران و زیارت مفصل دوستان مراجعت بقزوین نمودیم .

سفر بیستم — دارالسلطنه تهریز. چون ما نون از طرف حضرت عبدالبهاء عز ذکرة برفتن زنجان و آذربایجان بودم و بسبب بعضی حوادث تا خیر شده در سال هزار و سیصد و بیست و یک مصمم شدم در این وقت مرحوم حاجی محمد باقر علیه الرحمه خواستگاری صبیّه مهریه خانم راجهت پسرش مرحوم آقامیرزا عبد الله معلم مدیر مدرسه توگگل نمود و همچنین مرحوم آقامیرزا حسین ابن مخفور آقا میرزا حسن حکیم به خواستگاری خاتون جان خانم فرستاد ناچار امر خیر آنها را انجام داده جناب مستطاب اخوی زاده محترم آقا شیخ احمد را برداشته روانه شدیم نه روز در زنجان توقف و بادوستان ملاقات و منزل در خانه جناب استاد حسن داماد جناب حاجی ایمان بود و بعد تبریز رفته منزل در خانه جناب مستطاب حاجی محمد علی آقا دام مجده نموده تقریباً هفتاد روز توقف و معاشرت بادوستان نموده — سفری هم همراه صاحبخانه مذکور بمیلان رفته گویا پنج روز مانده و امر خیر اخوی زاده جناب میزبان که آقا اسد الله ولد حاجی محمد باقر بوده گذشته بشهر آمدیم و باز از راه زنجان بعد از ملاقات دوستان بقزوین آمدیم

سفر بیست و پنجم — دارالمرز رشت. این سفر حسب المیل و خواهش دوستان رشت برای نشر نفعات و ذکر حق و ملاقات

احباب واقع شد و سه ماه تمام اقامت گردید منزل همان کما فی السابق منزل جناب ارباب آقا علی و فرزند ی آقا میرزا غلامعلی بود و بطور درس از بیان فارسی مجلسی مخصوص تا سیس و تذکره و توضیح گردید و بعد از ختام سه ماه مراجعت بقزوین شد.

سفر بیست و ششم — دارالخلافت طهران. این سفر مبارک اثر باذن و اجازه مرکز میثاق روح ماسواه فداه واقع شد یکی از پسران جناب بسا قراوف آقا سید نصر الله و یکی از پسران حضرت ورقاء شهید عالمیه ۶۶۹ بنده را در قزوین همراه بطهران بردند و در توضیح مطالب بیان درسمانند توضیحات داده شد چیزی هم که در استدلال مختصر نوشته شده بود نشر میان بعضی احباب شده بعد از دو ماه و نیم توقف در طهران مراجعت بقزوین شد.

سفر بیست و هفتم — دارالمرز رشت. حضرات اهل محفل روحانی رشت علیهم سلام الله مجدداً بتوسط حضرت مستطاب آقا میرزا موسی خان حکیم باشی علیه سلام الله خواهش رفتن برشت فرمودند با اینکه تازه از طهران آمده بودم امتثال نموده والدّه محترمه آقامیرزا طراز الله را برداشته که شاید بمیل فرزند ی آقا میرزا غلامعلی مدتی هم در رشت بسربرد باری جناب مرحوم حاجی یوسف

عطار علیه الرحمه هم خواهش نمودند که آقامیرزا  
عبد الفنی پسرشان در این سفر همراه باشند قبول نموده  
با کالسکه پوشت رفتیم بعد از ورود بفاصله ایامی معدود  
سواد لوح مبارک محمود از طهران رسید که حضرت ایادی  
امر جناب حاجی ابن ابهر علیه سلام الله ارسال نموده  
بودند که مشعر باین بود که این عبد ذلیل و حضرت  
ایادی مشارالیه و حضرت آقا میرزا نعیم علیهما ۶۶۹ درجوا  
برون کتابی بنویسم لهذا با کمال خجلت از احبابی رشت  
بعد از توقف زیاده از بیست روز در خدمت حاجی آقای  
امین علیه ۶۶۹ مراجعت بقزوین نمودیم . . . پنج روز  
خستگی گرفته بامحترمه والده جناب آقامیرزا طراز الله —  
طهران آمدیم و بانهایت روح و ریحان با حضرت ایادی  
حاجی ابن ابهر و آقا میرزا نعیم علیهما سلام الله  
بتحریر کتاب مشغول شدیم و دو ماه و نیم تقریباً طول کشید  
انجام شد و این سفر هم رسماً منزل در خانه آقا سید هاشم  
علیه توفیق الله بود و معاشرت با احباء الله میشد و صبیحه  
و اطافالشان ملاقات میشدند تا در خدمت حضرت ابن اصدق  
علیه ۶۶۹ الابهی بقزوین مراجعت کردیم .  
سفر بیست و نهم — دار الخلافه طهران . روز پنجشنبه  
سیزدهم شهر ذیحجه الحرام هزار و سیصد و سی و دو طرق

عصر پاکتی از حضرت مولی الوری عبدالبها روح ماسواه  
فداه بنام این علیل و حضرت مستاب حکیم الهی آقامیرزا  
موسی خان حکیمباشی رسید که برای تألیف اولیا اهل  
محفل روحانی طهران بسرعت با همدیگر مسافرت نمائیم  
تازه چراغ شب جمعه روشن میشد که حضرت حکیم الهی با  
لوح مذکور وارد شدند و بعد از زیارت لوح مرد و بتهیه  
حرکت مشغول عصر جمعه نزدیک غروب از شهر خارج شده  
با کالسکه روانه طهران شدیم فردا عصر شنبه پانزدهم ذیحجه  
بود وارد طهران شده در خانه حضرت حاجی غلامرضای  
اصفہانی امین دام توفیقه منزل نموده پانزده روز طول  
اقامت این سفر مبارک اثر و رضمن بانهایت ملاحظه و حکمت  
بلوازم این امر و خدمت اقدام گردید و بعد از ادای تکلیف  
با کالسکه همراه یکدیگر مراجعت بقزوین نمودیم و لکن مزار  
این سفر را حضرت حکیم کریم باصرار و ابرامی عظیم متحمل  
شدند و وجهی که این عبد برای مصارف دادم برگردانیدند  
و نسئل الله لخدمته حسن التوفیق انه خیر معین و رفیق .  
سفر سی ام — دار الخلافه طهران . بتاریخ صبح روز شانزدهم  
رمضان المبارک هزار و سیصد و سی و دو و همراه فرزندی خانم  
آغا باد و صبیحه اش که چندی بود برای تغییر آب و هوا بقزوین  
آمده بودند با کالسکه روانه طهران شدیم و چون جناب

آقاسید هاشم باقراوف دام مجده درینگی امام بود نـ  
دو شب مانده روز هجدهم رمضان عصر را وارد طهران شدیم  
لدی الورود بمنزل که خانه جناب آقاسید هاشم بود بمنزل  
جناب ایادی ابن اصدق علیه سلام الله که منزل حضرت  
آقا شیخ محمد علی قاینی و آقاسید مهدی گلپایگانی بود۔  
رفتم چه که نذر بالواج متعدد این سفر باید بمعاونت  
رفت نفر که منصوب در لوحند کتاب حضرت ابوالفضائل  
رفع الله درجاته ( ۱ ) ختم شود سه نفر حضرات آقایان  
ایادی و دونفر سابق الذکر و حضرت آقامیرزا نعیم و این عبد  
افقر لهذا برای انجام این امر مبارک همگی قیام و اقدام نموده  
که بفضل الله صورت انجام و ختام پذیرد انه ولی التوفیق  
والتأيید

سفر سی و یکم۔ بتاریخ روز سه شنبه قبل از اربعه بیست و  
چهارم ذی قعده توشقان ایل سنه ۱۳۳۳ نظر بوعده  
برای زیارت دوستان رشت و نورچشمان فرزندی آقامیرزا

( ۱ ) مقصود کتاب کشف المحجاء است که ناشر مختصری  
از آن در تاریخچه ابوالفضائل همچنین در تاریخچه آقاسید  
مهدی گلپایگانی ایضاً در شرح احوال آقا شیخ محمد علی  
قائمی مندرج در جلد دوم و سیم و ششم این کتاب  
گذشته است .

غلامعلی و خاندان و اولادشان مخصوص حضرت ارباب۔  
آقای آقا علی و اخویشان در خدمت حضرت مستطاب اجل  
آقای ابتهاج الملک دام مجده باگالسکه روانه رشت شدیم  
وروز جمعه بیست و هفتم شهر مزبور قبل از ظهر بسلامت  
وارد شهر رشت شدیم و حضرت ارباب آقا علی  
و اخویشان و فرزندی آقا میرزا غلامعلی و آقا عبدایت الله  
و آقا امین الله تا سپریل و بالا تر باستقبال آمده بودند و بروج  
و ریحان با ایشان ملاقات شده و ایود شدیم و بادوستان در  
مواقع خود مصاحبت و زیارت مینمودیم و اغلب ایام این عبـ  
ر بمنزل جناب آقا میرزا مهدی خان د کتر که نزدیک سید ابو  
جعفر واقع میروم و با بسیاری از نفوس بتمویب مشارالیه صحبت  
و گفتگو میشود و حضرات ارباب و آقامیرزا غلامعلی بقزوین  
و آقا میرزا طراز الله محترمت والده و همشیره اش مهریه  
خانم و طفل مشارالیه را مع آقا میرزا محمد پسرش به همراهی  
حاجی آقای امین اردکانی فرستادم و در غره محرم عزارو  
سیصد و سی و چهار ( ۱۳۳۴ ) حضرات وارد رشت شدند و  
بمیل صاحبان منزل کم کم زمستان را ماندیم و روز چهارشنبه  
آخر سال که دهم ج اول بود باگالسکه روانه قزوین شدیم و  
شب جمعه سیزدهم نه ساعتی شب وارد خانه شدیم و همگی  
بفضل الله سالم و صحیح بودیم و والده آقامیرزا طراز الله و پسر و

وهمشیره زاده شان واین عبد افقر سمندر . انتهى .  
 باری آن وجود محترم بهمین کیفیت باکمال خلوص و نورانیت  
 ایام زندگانی راحتی در اوقات پیری و تکسر مزاج و ضعف  
 با بهره بخد مت امر و احباب میگذرانید تا اینکه عاقبت دریا  
 وجودش از خروش افتاد و شمع حیاتش خاموش گردید  
 و در سینه یک هزار و سیصد و سی و شش قمری در اواسط زمستان  
 در هفتاد و شش سالگی بمقر قدس شتابید و تعدادی بسیار  
 از اولاد و حنفه از خود باقی گذاشت که جمیعاً در ظل  
 امر الله بودند . این بزرگوار در مدت حیات دوزوجه  
 اختیار کرده بوده از زوجه اولی سه پسر و دو دختر داشته  
 است و از زوجه دومی دو پسر و سه دختر که مجموعاً ده نفر  
 میشدند و کلاً تمسکی شدید با امر الله داشتند و از همه  
 معروفتر جناب آقا میرزا طراز الله سمندری است که اگر  
 مبالغی بدست آمد شرح احوال ایشان مستقلاً تحریر  
 خواهد گردید .

اما الواح نازله از جمال قدم بنام پدر سمندر و خود ایشان  
 و برادرشان و سایر افراد عائله و آحاد سلسله آن دو برادر  
 بسیار و مجموعاً بالغ بر قریب هشت هزار بیت میگرد این  
 است که در یکی از الواح خطاب بمندرمیفرماید : ( لو  
 یجمع احد ما نزل لك من آیات ربك لیراه كتاباً مهیمناً

على الا لواح هذا من فضل ربك انه يكفيك بالحق لا اله الا -  
 هو العزيز الوهاب . . . . . ) انتهى .

همچنین الواح بسیاری از حضرت مولی الوری بافتخارشان  
 عز صدر یافته است که کل آیات و الواح مبارکه دالالت  
 واضح بر علو منزلت این خاندان خموصاً هردو برادر  
 ( شیخ کاظم سمندر و حاجی محمد علی نبیل ) و بالاخص -  
 حضرت سمندر مینماید ضمناً مقبولیت خدمات آن بزرگوار  
 را هم میرساند من جمله حضرت بهاء الله در لوحی میفرمایند :  
 ( باری استدلالیه آن جناب بین یدی حاضر و مشهود  
 گشت فطوبی لك بما اخذت من ابكار حدائق المعانی  
 ای کاش از اول امر مطلع میشدی فو الذی تفرد بالكبریا  
 که از اول امرش کسی مطلع نشد سترناه لحکمة من لدنا  
 باری این ایام عمیق و نهیق مرتفع شده و با ارفاق السواح  
 ناریه کذبه ارسال داشته اند والبتة بآن جناب هم  
 میرسد باید بحول الله وقوته قلم برداری و آنچه از انفحات  
 روح البهاء بر قلبت القا میشود در جواب بنویسی بشرفی  
 نفسك بما قدر الله لك في مقر الاعلى مقام عز رفیع ) ایضا  
 در لوحی دیگر میفرمایند :

( یا سمندر عرضت قبل از اظهار اینها شد و با جابت فائز  
 گشت و مراتب مذکوره در عریضه آن جناب بطراز قبول مزین



طوبى لك ولا بیک واماك ولا خیک ولورقتی ضلعك وورقتی -  
 الاخرى ولا بنا ثكما واوراقی والذین یحبو نكم خالصاً -  
 لوجه الله العزيز البديع . . . ) ایضاً در لوحی دیگر نازل :  
 ( لحاظ عنایت بمنستسبین سمند ركره نار بوده وهست -  
 ایشانند نفوسی كه عرف محبت الهی در اول ایام زایشان  
 متذوق آن بیت بحق منسوب وباسمش مذکور جمیعاً را  
 ذكر نموده و مینمائیم و بحکمت وصیت میفرمائیم . . . )  
 اینها در لوحی دیگر : ( ینبغی لك ان تكون علی شأن  
 یساعده المخلصون من وجهك نضرة الرحمن ومن  
 بیانك نفحات التبیان لا تك من الذین اختصهم الله لذكر  
 هذا الظهور الامع الا قدس العظام . . . ) ایضاً در  
 لوحی دیگر : ( از نزاع وجدال و ظنون و اوهمام  
 و غیبت و شماتت نقی بر آن جناب وارد نه ما و تو قبول  
 بأساء و نراء در سبیل مالك اسماء و قاطر سما نموده ایم  
 جمیع اشیا بر آنچه ذكر شد گواهی داده و میدهند . . . )  
 ایضاً در لوحی خواب باسم جود میفرمایند : ( نامه  
 جناب سمندر علیه بهائی ملاحظه شد طوبی له ولقلمه و  
 لمن یحبه لوجهی از قبل و بعد آنچه در اثبات كلمه الله  
 از قلم او جاری شده لدى المألوم مقبول قد نطق بالحق  
 یشهد بذلك لسان عظامتی ومن معی فی ملكوتی و یطوف

حولی نسئل الله تعالى ان یحفظه عن الظالمین والمعتدین  
 انه هو القوی القدیر ) ایضاً در یکی از الواح خودش -  
 میفرمایند : ( از اول ایام اقبال نمودی و از كاس اقرار  
 امام وجوه اختیار و اشرا آشامیدی و باستقامت تمام بر امر  
 مالك انام قیام نمودی در ایامی كه اوهمام كَل را از افق اعلی  
 محروم داشت با صبع یقین خرق حجاب ظنون نمودی  
 و بعد ایقان اهرام نام را شكستی الى آخر قوله تعالى .  
 این مقدار از عنایات جمال ابهی من باب نمونه بود كه  
 زینت این اوراق گردید اکنون بادرچ يك فقره از لوحی  
 كه از پراعه مبارك مركز عهد با عز از شرف صدور یافت  
 نیز این سرگذشت را میآرایم سپس بذكر آثار قلمی ایشان  
 میپردازیم و بالاخره بادرچ زیارتنامه حضرت سمندر این  
 تاریخچه را بپایان میریم .

اما قسمتی از لوح مبارك این است . قوله عز ثنائیه :  
 خداوند مهربان استایش ترا كه سمندر را وفا پرور نمودی و از  
 پیمانۀ پیمان سر مست فرمودی چنان ثبوت عطا كردی  
 كه هربس رسوخ را حقیر تر از سنگ و كلوخ مشاعده نمود و مانند  
 كوه آهن در مقابل هراهر من مقاومت كرد تا آنكه قزوین  
 بفیض میثاق بهشت برین شد و آئینه علین گشت رائج  
 نقش ابداً تا ثیری ننمود و رسائل ناریه منتشر نگشت الى

آخر بیانہ الاحلی .

اما تألیفات سمندر بترتیب تاریخ تألیف بشرح ذیل  
است : ۱- رساله ثی است عربی که بعداً " مؤلف در آخرش  
چنین نوشته است : ( پوشیده نچاند این اوراق عربی  
را در سال هزار و بیست و هشتاد و سه که اعراض مرآت  
ازل اعلان شد این بنده ذلیل محمد کاظم ابن نبیل اکبر  
علیه غفران الله مخاطباً بمرآت مزبور نوشته حضور مبارک -  
جمال اقدس ابهی روح ماسواه فداه بادر نه ارسال نمود  
و فضلاً ذکر از این اوراق در رساله ثی که در جواب علی  
محمد سرّاج نازل شده فرموده اند توضیحاً " تحریر شد  
حرره العبد المجرم کاظم مذکور سمندر ) انتهى . جناب  
آتاعنایت الله فرزند سمندر اظهار میدارند جمال قدم  
پس از ملاحظه عمین رساله ابوی مرا ملقب بسمندر فرموده اند  
۲- کتاب تاریخ سمندر که خود او بعد از خطبه مشتمل  
بر حمد و ثناء در سبب تألیف آن چنین نوشته است :

( وبعد این عبد علیل نظر باشاره و میل بعضی از افاضیین  
حول ربّ جلیل جلّ اجلاله قصد ذکر شهداء و صلحاء  
و اولیاء متقدّمین اوّل دوره این شهر مسمی بقزوین رانموده  
چه که هنوز از قصص صحیحہ و اقصیه آنها میتوان ثبت نمود  
و وصیت نامه مانند ی هم در ضمن آن . چه که از ایام

شهداء متقدّمین علیهم بها الله الابهی و رحمته العلیا  
چیزی نگذشته و از معاصرین و معاشرین آنها برخی موجودند  
معدلك اغلب و اکثر نکات حکایات و قایق واقعات  
آنها محو شده حالت خود و امثال خود را از حالت آنها  
مثال گرفتم و بکمال استعجال با تبلیل بال و کثرت اشتغال  
و گفتگوی اطفال بتحریر این اوراق پرداختم که لعل  
فرصت فوت نشود و وقت از دست نرود والله المستعان  
فی کلّ حال و حین والحمد لله مالک يوم الدين و چون  
این دو امر با هم توأم شد و این دو مطلب در هم بقلب  
چنین آمد که کتاب وصیت مع آنچه از سیر و تواریخ که  
از معتمدین شنیده میشود و ضبط آنها مفتنم است  
مدغم نمایم که از برکت و میمنت برخی از اذکار شهداء و  
اولیای اطهار ابرار این اوراق یادگار بماند و قرار این  
کتاب مختصر بر نه ( ۹ ) فصل شد که حکایت از بندگی  
و عبودیت این علیل نماید در ملکوت اسماء و صفات بر مالک  
دین اسم اعظم که ملّیک اسماء و صفات است و عمین عنوان  
کتاب و ذکر بندگی خود را فصل اول و باب اوّل این کتاب  
مقرر داشتم و استعانت از پروردگار مقتدر محیط توانا  
میجویم که توفیق و تأیید فرماید و آنچه واقع مطالب و -  
محبوب و مرضی نزد اوست از قلم و قلب و لسان جاری فرماید

انّه مجیب السّاء ثلین والحمد لله ربّ العالمین ) انتهى .  
 این تاریخ که در سال ۱۳۰۳ قمری و در ایام جمال قدس م  
 نوشته شده است قریب یک ثلثش در شرح احوال خاندان  
 خود ایشان از جد پدری و مادری و عموها و خالوها و اولاد و  
 احفاد آنان از ذکور و اناث میباشد و بقیّه اش در تذکر  
 مشاهیر اعیان و شهدای قزوین و اماراتش باضافه معدودی  
 از مؤننین نقاط دیگر تا آن زمان که عددشان از سی نفر  
 میگذرد که بعضی ایشان از شهداء میباشد که یاد خود قزوین  
 بشهادت رسیده اند یاد قلمه مازندران و یاد طاهران  
 که در میان شان از حروف حیّ نیز بوده اند. در این کتاب  
 سواد رقم مرحوم محمد شاه قاجار در جواب توقیع حضرت  
 اعلی نیز درج گردیده است.

۳- رساله نامه مانندی است بمصر در خصوص رفتار  
 ناقضین هنگام ملاقات سمندر بادختر خود ثریا در روضه  
 مبارکه در سنه ۱۳۱۷ قمری .

۴- تاریخچه ثی است که در سنه ۱۳۲۰ قمری تألیفش  
 بانجام رسیده و مشتمل است بر تذکر مشاهیر مؤننین قزوین  
 در آخرش هم شرح مختصری از سرگذشت حضرت اعلی  
 در آذربایجان .

۵- تاریخ مختصر این دو ظهور اعظم که آن را جناب سمندر

باین عبارت آغاز کرده است : ( این بنده فانی بتوفیق  
 و تأیید یزدانی و حبّ و خلوص بمظاہر امر و مشارق حکم  
 سبحانی جلّ ذکر هم سه تاریخ مانندی در اوراق مختلفه  
 نوشته ام یکی مشتمل است بر احوال خانوادہ و شهداء و  
 مشاهیر رجال مؤننین و مقبلین دوره اولیّه قزوین و ثانی بر  
 سبیل ایجاز اشعار بظهور حضرت ربّ اعلی جلّ ذکره  
 از شیراز تا غروب آن آفتاب عالمتاب در تبریز از بیداد اهل  
 مجاز و تذکر جناب طاعره سلام الله علیها و مشاهیر شهدای  
 اولیّه بخواہش شخصی و نسخه ثی از آن بارض مقصود  
 بتوسط حضرت آقای افنان آقا میرزا سید هادی روحی  
 فداه ارسال شده است و اخیراً دوسه سال قبل یک نفر  
 کشیش روسی بتوسط بعضی خوانین گرام خواہش مختصر -  
 تاریخی نموده در احوال نورین نورین آفتاب مشرقین  
 جلّ ذکرهما بنا بر این بچوہر اختصار شرحی مرقوم  
 و در این دفتر هم سواد آن ثبت و مسطور میگردد بمنہ و  
 کرہ تعالی و تقدس ) انتهى . این تاریخچه در سنه  
 ۱۳۲۶ قمری نگارش یافته است.

۶- استدلالیّه ثی است بصورت سؤال و جواب که قسمتی  
 از عبارات مقدمه اش این است : ( چون در این اوقات  
 که در حضور جمعی از اعیان الله باذن مرکز عهد روح ما

سواه فداه بمذاکرات در شبها مشغول بودیم مناسب دیده برای آسانی آگاهی بوجه اجمال تمام مطالب عمده آنها رابطرز جواب و سؤال عنوان نموده که فهرست کاملی است برای خوانندگان و کفایت است برای دانندگان ) انتهى . این استدلالیه در سال ۱۳۲۹ قمری به پایان رسیده و بعداً جناب سمندر در یکی از نسخه های این استدلالیه خاتمه ئی بر آن افزوده و در صدرش چنین مرقوم داشته است : ( عوالمعین - خاتمه ئی است بعد از خاتمه دوره مذاکرات قزوین در طهران بیادگار عنوان شده ) انتهى .

۷ - کتاب تاریخ دیگر سمندر که بعد از تاریخ قبلی که در - شماره دویم تألیفاتشان مرفعی گردید در دوره میثاق نگارش یافته و باین عبارت آغاز گردیده است :

( عوالمستعین فی کل حال . بعد از حمد و شکر و ذکر جمال علیّ اعلی و بندگی و شرمندگی در آسمان آسمان سلمان بهی ابهی و تحیت و ثناء من طاف حوله الاسماء حضرت عبدالبهاء روح ماسواه فداه عرض میشود چون در این سال نیکو مال بعضی از اجله آقایان ایادی و اولیاء رحمن طهران روحی فداهم سؤال از این بنده فانی از چگونگی حالات اکابر اصحاب دوره اولیه و اعظم

اولیاء دوره متوسط و سبب انتقال ایشان از عالم بابیت بمالم بهائیت و همچنین از حالات مرحوم آقا میرزا یحیی صراف علیه ۶۶۹ و سبب اقبال او بامر مبارک ابهی و انصراف از توجه بیحیی و تفصیل مسافرتش بقبریس و عکا و شرح مجاهدت آن بنده پاک خدا فرموده اند این بنده باکبر سن و شیخوخیت ردّ مسئول ایشان را خلاف طریقه حقانیت و غلوص و محبت دیده باضعف قوه بصر و سستی قوای دیگر بحول الله و قوته و لحب الله و صفوته باملا حظا لا یسقط المیسور بالمیسور بقدر مقدور اطاعت نموده و با اجرای امرشان مبادرت میشود و علی الله التکلان ) انتهى . این تاریخ که میتوان آن را جلد ثانی کتاب اول ایشان شمرد مشتمل بر اساسی بیش از نود تن نفوس مهمه از طبقات مختلف احیاب است که تاریخچه میرزا یحیای صراف که تلخیصش قبلاً در این فصل درج شد از همه مفصلتر و سرگذشت محدودی دیگر متوسط و بقیه بسیار مختصر است که از چند سطر تجاوز نمیکند و عده قلیلی از نفوس مسطوره در این کتاب در کتاب اول هم ( که در شماره دویم تألیفات و صفش گذشت ) بنسبتهائی مذکور گشته اند قضیه مباهله هم که از آیات قدرت و عنایت جمال مبارک و از واقعات ادرنه است در این کتاب نوشته شده و بعداً مؤلفش

در ذیل نسخه دیگری از این کتاب که بخط دیگران است نسخ گشته . بخط خود چنین نوشته است :

( مخفی نماند که این نسخه را این بنده پرگناه محمد کاظم مذکور بسمندر در طهران مرقوم نموده در دوسفر ابتدا نوشته شده بود مختصر تر بود بعد بکلی تغییر دادیم و مفصلتر شد و در لوح از جمال قدم جل ذکره مخاطباً بمرحوم آقا میرزا یحیای صراف و سه توقیع ازل در جواب سؤالات ایشان در اوراق بعد ثبت است برای تذکره اهل الله و مزید خبرت و بصیرت همه را کافی است حرره العبد لا فقر سمندر هزار و سیصد و سی و یک ) انتهى . باری اگر چه — مرد و جلد تاریخ مذکور در یک مشتمل بر صد و پنجاه صفحه و بر روی هم بیش از سیصد صفحه متوسلاً نیست مع هذا تاریخ معتبری است که میتوان بمندرجاتش استناد کرد و بنابر فانی فقط در یک مورد اشتباهی کوچک دارد و آن — اینکه حاجی سلیمان خان شهید را ملقب بانیس و معروف با فشار قلمداد کرده اند در صورتیکه آن شهید مجید پسر یحیی خان و از اهل تبریز بوده است از این که بگذریم بقیه اش تماماً قابل اعتماد میباشد و از نفس کلمات پیدا است که مؤلف جلیل القدرش در مورد بصردق و انصاف سخن رانده و معالب را باوریکه واقع شده است

در عبارت گنجانده هر جا هم که مقتضی بوده بپاره ثی از — وقایع استدلال کرده همچنین در مواقع معلومه بعواقب نفوس و نتایج امور یعنی جزا و سزای اعمال نیز که ذکرش بسیار سودمند و بهترین عبرت برای انسان خردمند است اشاره فرموده و در شرافت این کتاب همین بس که حضرت ولی امر الله بپاره ثی از مطالب آن در هاشم کتاب مطالع الانوار استشهاد فرموده اند . باری بنده و لیس در مواضعی از این سرگذشت عباراتی از کتاب سمندر نقل کرده ام معذک در اینجا هم برای شاهد مقصود یعنی لاجل ارائه چگونگی تحریر مطالب و کیفیت تقریر دلایل در مطاوی آن تألیف — قسمت اول تاریخچه جناب طاهره را که در کتاب تاریخ اول ایشان قدری بتفصیل ذکر شده بعین عبارت نقل مینمایم و آن این است :

( جناب طاهره سلام الله علیها از جمله حروف حس و سابقین مذکور و از قلم اعلی مسطورند و قبل از ظهور در سنه مبارکه ستین در عهد مرحوم حاج سید کاظم رشتی علیه سلام الله بقره العین از لسان ایشان مشهور و معروف بودند و ایشان دختر مرحوم حاجی ملا صالح برغانی و نام رسمیشان آم سلمه خانم بوده است و علم و دانائی و صفای قلب و شعور و معرفت ایشان مبین تر از آن

است که حاجت بتحریر و بیان داشته باشد بفضل ایشان اعداء شهادت داده اند یعنی مورخین رسمی هم با همه شقاوتی که داشته اند چون بقول و خیال خود از راه دیگر بافتراء و کذب و دروغ مسئله طرح نموده و ایشان را جرح کرده اند لهذا در فضل و کمال و علم بتفسیر قرآن — ایشان اقرار نموده اند و این علیل از این تقریر و این تفصیل خود را نمیتوانم بگذرانم لهذا حبا لله و خالصاً لوجه الله نثار از اختصار برداشته مقاله فی عرض میکنم و آن اینست که در عالم محیشت از صد هزار نفر یکنفر اگر اتفاق بیفتد که چنین اسباب عزت و اعتبار و دولت و اقتدار و علم و اختباری بجهت او پیدا شود مثلاً جناب ایشان دخیتر مجتهد صالح محتبری بودند و دو عمو داشتند که همیک نیز در عداد مجتهدین شمرده میشدند و پسر عموشان که شوهرشان بوده نیز دعوی اجتهاد داشت خلاصه در آن ایام ریاست شرعی قزوین اغلب و اکثر با آنها بوده و جمیع اعزّه از زنهای این شهر چه اعیان و شاهزادها (چه) غیر اعیان و زنهای کسبه و تجار جمیعاً ارادت داشتند و دخیتر آقا خطاب مینمودند و خانم میخواندند و از ما کول و مشروب و ملبوس و خدمه و کنیز و شوهر و اولاد از کُل این نعماء مزوره بهره مند و کامیاب بودند اگر ریاست دنیا

را قسمت میکردند بایشان زیاده از این نمیرسید و كذلك عزت و دولت و اولاد و غیره را پس بیقین مبین میتوان دانست که جز انقطاع فی سبیل الله از ماسوی و جوهر حب ملک بقا مقصدی نداشته اند چنانچه این بیت از افراد خود — جناب طاهره علیها ٦٦٩ است که میفرماید

راه وصلی انقطاع امتناع

طی انظار از سوا ماسوی

و عملشان اعظام شاهد و برهان است که هرگاه تجلی حب و عرفان طلعت رحمان جل ذکره نمیشد هرگز اقدام بمحال خطیر که چندین نظیر ایشان را تحذیر مینمود نمیفرمودند با اینکه عقل و شعور و تدبیرشان از جمیع اعمال و اقوالشان نمایان بوده است و جز عمل نمودن بمضمون این آیه مبارکه قرآنی مقصدی نداشته اند که فرموده حق تعالی شأنه لن تنالوا البر حتی تنفقوا مما تحبون و شهادت میدیم که پدر و برادر و اولاد و شوهر و قبیله و عشیره و مال و عزت و بزرگی و ریاست راه و وجودی که ممیز است اندکی دوست میدارد و جناب ایشان علیها السلام حبا لله اتفاق اینهمه را نمودند و البته کسانی که مفرضانه نسبتهای غیرواقع و افتراهای شایع را بایشان بسته اند بجزای خود رسیده و میرسند و غبار این از کار

بدامن بزرگی وانقطاع ایشان نمی نشیند .

حکایتی شنیده دارم اورا هم مینویسم یکی از معتمدین  
از دوستان حکایت کرد که در آن روزگار که قضیه حاجی ملا  
تقی واقع شده بود در مجلسی نشسته بودند جمعی از علماء  
واعزّه اعیان ولایت ومن با اینکه از افراد این امر نبودم لکن  
الم را دوست نمیداشتم محبت جناب طا علیه السلام الله  
بمیان آمد آقا سید ی که نام بردنش صحیح نیست که از علمای  
نامدار در آن روزگار مذکور بود روی خود را بجانب مستطاب  
حاجی ملا صالح والد جناب طا علیه ٦٩ نموده بعد از  
مذاکراتی که شد یعنی سید معلوم از مسموعات خود خواست  
اثبات ز نوب و معاصی بجهت جناب طا ٦٩ نماید  
وجناب حاجی ملا صالح از مشهورات خود شهادت بر کذب  
اقوال مسموعه ار که مذکور میداشت میدادند و در این وقت  
جناب طا در خانه پدر بودند که از خانه شوهر بواسطه  
حکایات واقعه برآمده بودند خلاصه آقا سید در خاتمه  
این بیت رامیه تواند در روی حاجی ملا صالح مرحوم که

شکوهی نماند در آن خاندان

که بانگ خروس آید از ماکیان

در اینوقت اشک چشم مرحوم حاجی ملا صالح را بمحاسن  
و عذارش جاری دیدم و دیگر جوابی نشنیدم و نگذشت

روزگاری که آقا سید معلوم مزبور فوت شد و خاندانش  
ضعیف و دربارۀ دخترش هرگونه از کار بلا یقه را که مشهور  
و در افواه مردم مذکور بود شنیدم و پیریشانی و بدنامی  
خاندانش را دیدم فاعتبروا یا اولی الالباب و این قصه  
را هر چند بنده از مسموعات نوشتم و لکن علائم و آثار و  
قراین و اطوار آن پیدا و آشکار است و در غایت اشتهار  
با اصطلاح قلم اعلی روح ماسوا فداه که قلم حیا میکند  
که مسموعات خود را در این خصوص تحریر نماید و جز این  
هم در خاندانهای بزرگ معرضین از امر و معرضین  
بجناب طا علیها ٦٩ امثال این حکایات بسیار واقع  
شد که گل آنها از قبیل مجازات و مکافات بوده است پناه  
میبریم بسلطان بقا و ملیک مکافات و جزا و از او حفظ میطلبیم  
که مارا از شرور نفس و هوای محفوظ فرماید و بآنچه رضای  
اوست موفق فرماید و کذلک بجمیع ابناء جنس بجوهر  
افضال و ساج اکرام خود منت گذارد و متنبه فرماید  
که نگوئیم و نگویند و نکنیم و نکنند اقوال و اعمالی را که جز او  
مکافاتش مورث آفات است و موجب نکبات الی آخر . . . )  
انتهی .

۸- شرح زندگی خود و برادرشان و عائله هر دو نفر آنها

از ملکی و ملکوتی بطور اختصار تا سنه ۱۳۳۳ قمری

۹- رساله مختصری است در شرح احوال حضرت طاهره  
وبعضی از اماماء الله دیگر که طرف خطاب این رساله  
امة الاعلی دکتر مودی خانم امریکائی است. جناب سمندر  
هرچه خود درباره حضرت طاهره میدانسته برقم آورده  
و در آخر نوشته خود این عبارت را نیز مرقوم داشته  
است : ( فقرات ذیل اثر قلم حضرت ایادی آقا میرزا  
حسن ادیب العلماء طالقانی علیه ٦٦٩ است که چون  
این علیل واقعه طهران را نمیدانستم و نکات او را کاملاً  
مستحضر نبودم بطهران حضور آقایان محفل روحانی علیهم  
٦٦٩ عرض کردم سزاوار این است شخصی مطلع -  
بسیر مقدار اطلاعات خود را بر احوالات ایشان در طهران  
مرقوم و ارسال دارند که ضم شود لهذا آقای معظم الیه  
فقرات فوق را مرقوم و ارسال فرمودند بدون حرفی کم و زیاد  
زیلاً درج نمودیم ) انتهى .

آنگاه عبارات جناب ادیب را درج کرده است پس این  
رساله بقلم آن دویزرگوار خاتمه یافته است ولی تاریخ  
ندارد جز اینکه جناب سمندر در مقدمه قید کرده است  
که این رساله در زمان پیری نوشته شده است.

۱۰- استدلالیه در موضوع عهد و میثاق. این بنده  
ذکر آن را شنیده ولی تاکنون نسخه اش را ندیده ام و باید

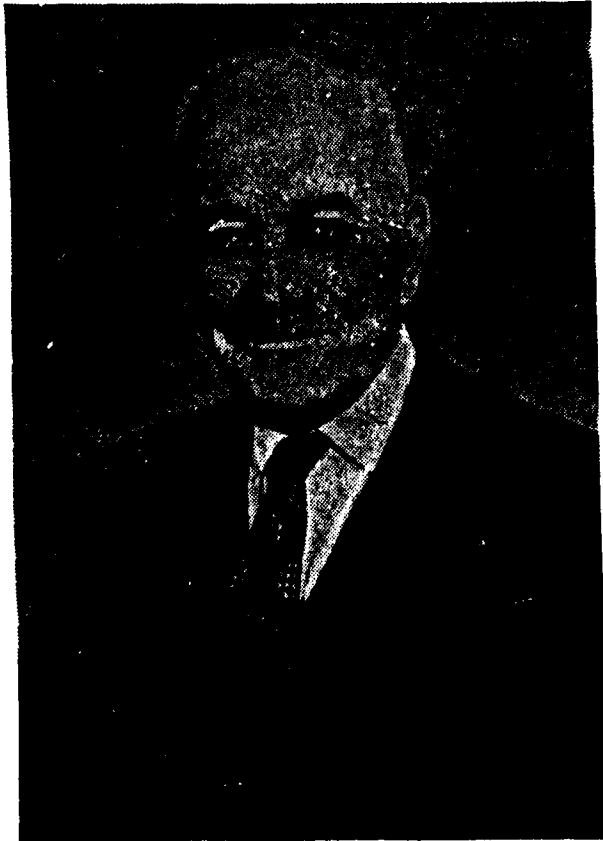
دانست که آثار حضرت سمندر با استثنای نامه فی کوه  
بمصر نوشته هیچیک بطبع نرسیده است.  
اما زیارتنامه جناب سمندر که بواسطه حضرت حکیم بقزوین  
عز وصول یافته این است :

هو الله

النَّفْثَةُ الْمُعْطَرَةُ وَالرَّائِحَةُ الْمُعْنَبِرَةُ الْمَدَامَةُ مِنْ  
جَنَّةِ الْإِبْهَى تَمَّ عَلَى جَدِّكَ الْمُنُورِ وَرَسَدِكَ الْمُعْطَرِ  
إِيَّهَا السَّمْدَرُ وَالْبَازِ الْإِلَهِ شَهْبُ وَعُقَابُ الْإِلَهِ الْكَبِيرِ  
أَشْهَدُ أَنَّكَ هَتَكَتِ السَّهْبَاتِ وَخَرَقْتَ الْحُجُبَاتِ وَكَشَفْتَ  
الظُّلُمَاتِ بِقُوَّةِ الْآيَاتِ الْبَيِّنَاتِ وَلَبَّيْتُ لِلدَّاءِ الْمَرْتَفِعِ  
مِنْ مَلَكُوتِ الْإِبْهَى وَهَدَيْتِ الظُّلُمَاتِ الْعِطَاشَ عَلَى عَيْنِ الْيَقِينِ  
وَيُنْبِئُوكَ الْحَقُّ الْيَقِينِ وَدَعَوْتَهُمْ إِلَى الصِّرَاطِ الْمُسْتَقِيمِ وَ  
أَعْلَيْتِ ذِكْرَ رَبِّكَ بَيْنَ الْمَالِمِينَ وَمَا وَهَنْتِ مِنْكَ الْقُوَى إِذَا شَدَّ  
اللَّوْمُ مِنْ أَمَلِ الشَّقَاءِ وَكُنْتَ فِي كُلِّ يَوْمٍ عَلَى خَطَرٍ عَظِيمٍ  
تَحْتَ سَيُوفِ النَّارِ لِمَنِ وَفَدَيْتِ رُوحَكَ فِي كُلِّ حِينٍ وَنَطَقْتَ  
بِالْبِرِّهِانِ الْعَظِيمِ وَأَقَمْتَ أَلَا تِلْكَ الْقَاطِمَةُ وَالْحَجَّةُ  
الدَّامِغَةُ لِلْمُطْهِدِينَ إِثْبَاتًا لِلْحَقِّ وَازْهَاقًا لِلْبَاطِلِ  
اسْتَفْرَاقًا فِي بَحْرِ الْإِهْدَى وَقَضَيْتِ آيَامَكَ مُتَجَرِّعًا الْكُأْسَ  
الْمَرَّ الْمَذَاقَ فِي سَبِيلِ نَيْلِ الْإِثْبَاتِ فَاقْ مَعْدَكَ ثَبِتْ عَلَى الْمِثْقَالِ



وتبرّئت من اهل النفاق واجتنبت زمرة الشقاق ودللت  
الكّل على ثبوت الاقدام ومقاومة الاقوام والمنافرة من اللّثام  
الناقضين للمهد والمعرضين للحق اسئل الله ان يجعل  
سلالك سالكين في المنهج القويم ثابتين على الصراط -  
المستقيم حتى يصفوا زجاجك وينوروا سراجك ويسلكوا فسى  
منهاجك ويجعلوا مضجك محفوفاً بطبقات النور النازله  
من سما ربك النّفور <sup>يطيّبوا</sup> قلوب من والاك ومن يحوم حول  
عماك ويشكروا من خلقك وسواك ان ربى حنون عليك واننى  
ولوح بك ومتّمن زيارة مسك وعليك البهاء الابهى  
٢٨ ذيقمده ١٣٣٧ عبد البهاء عبّاس



## جناب قاضی میرزا اسد اللہ فاضل مازندرانی

نام این دانشمند عالی مقام اولین دفعه در شهر ساری  
توسط شیخ محمود شهمیرزادی یکی از تلامذه اش بسمع  
بنده نگارنده رسید که بحرارتی هرچه تمامتر استاد  
خویش رامیستود و اظهار میداشت که من مدتی در مدرسه  
سپهسالار طهران خدمت فاضل شرح منظومه حاجی  
ملاهادی میخواندم و از تحقیقات و افادتش بهره میبردم.  
در شهرهای دیگر هم از نفوس متعدد درباره جلال قدر  
و عمق معارف فاضل چیزها می شنیدم تا اینکه پس از ورود  
ب طهران روزی در منزل امه الاعلی دکتر مودی علیها  
رضوان الله عکس جمعیتی از احباب امریکا دیدم که  
در وسط شخص موقری درزی علما جالس بود دکتر مودی  
گفت این عکس فاضل مازندرانی است که در بین احبابی  
غرب سخت محترم شده و در آن نواحی منزلت آقا میرزا —  
ابوالفضل گلپایگانی را پیدا کرده مختصر صیت فضایل فاضل  
در همه اطراف ایران شایع بود تا اینکه بعدها در عشق آباد  
خود بزیارتش نایل آمدم و در انجمن احباب آن مدینه بیش  
از سی چهل جلسه مستمع نطق و خطابه اش بودم قبل از اینکه

فاضل بمشوق آباد هم وارد شود می شنیدم جناب آقاشیخ محمد علی قاضی که در ایران فاضل را درسد و اقبالش ملاقات کرده بونه نامه نوی مشحون از شئون علمی و اخلاقی او با کابر ابراهیم الله مقیم عشق آباد نوشته و مؤده داده بوده است که جدید اشخصی از فضلاء بجمال سبارك ایمان آورده است که اگر بخواهم اوصافش را کما ینبغی بیان کنم باید يك كتاب در سمة کمالات و تجریش در علوم<sup>۹</sup> معارف بنویسم با اینکه آقاشیخ محمد علی مردی مشکل پسند بود و بندرت از کسی تعجید میکرد .

فضلا و دانشمندان جامعه بهائی در ایران نیز جملگی مقامات علمی و سمة اطلاعات جناب فاضل را تصدیق داشتند . بنابر فانی هم فاضل از مردان بزرگی بشمار میآمد که وجودش در جامعه باعث آبرومندی و مباحثات بود چه که اولاً " در علوم ادبی از قبیل صرف و نحو و معانی و بیان و عروض و لغت و معانی کافی و در معارف اسلامی از قبیل فقه و اصول و تفسیر و تاریخ و تبحری بسزا و در رشته های فلسفی از قبیل منطق و حکمت و اشباه اینها یعنی تصوف و کلام و اشراق همچنین در کتب آسمانی و اعتقادات ملل و نحل تحقیقاتی باندازه داشت و ثانیاً در سلوک اخلاقی چنان بود که این بنده هنوز بمردی حلیم مانند او بر

و نمیدانم آیا در طول حیاتش ولو یکبار باشد متغیر شده و با کسی روترش کرده است یا نه زیرا خود در مجلسی در طهران حاضر بودم که مطلبی را بیان میکرد و آدم کج فهمی با او بنا حق مجادله مینمود و چنان اصرار در قول خود و انکار در مطالب فاضل داشت که بعضی اهل مجلس از حال طبیعی خارج شده بودند ولی فاضل متبسمانه و متواضعانه با مهربانی و بردباری با او مکالمه میفرمود . فاضل با آداب و اصول معاشرت هم نیک و قوف داشت و دقیقاً آن را بجا میآورد . ایضاً در فروتنی و ادب سرمشق مؤمنین بشمار میآمد چه کمتر اتفاق میافتاد که نفسی بتواند در سلام و تحیت بر او پیشی گیرد و نیز همچنانکه در مشی و خرام متأن و سنگین بود در برابر ناملاهیات نیز صبر و تمکین داشت . ایمانش هم عمیق و عارفانه بود و از حرفهای رشك آمیز پاره نابالغها و انتقادات جاهلانه آنها از خود بیرون نمیرفت .

جامه اش همیشه فاخر و پاکیزه و خوشبو بود و قیافه اش خوش آیند و نجیبانه داشت . سخنانش شمرده و مرتب و پرهانش قوی و متین بود . از لهجه اش فهمیده میشد که اهل طبرستان است و گاهی الفاظی را مانند آنان بر زبان میراند چنانکه قرمز را برون بهتر ادا میکرد .

شرح احوال این بزرگوار بقلم شخص او در بخش هشتم

از کتاب تاریخ ظهور الحق که خود تألیف فرموده مندرج است و حقیر آن سرگذشتها را متفرقاً از اشخاص مطلع قبل شنیده و بعضی وقایع را هم خود شاهد و ناظر بوده و اکنون تلخیص آن زیلاً از نظر خوانندگان محترم میگذرد و هر جا مقتضی بود بتفصیل مجملات آن پرداخته خواهد شد.

فاضل پسر میرزا محمود و او فرزند آقا اسد الله و اوزاده آقا رسول اصفهانی است که در بار فروش (بابل خالیه) — سکونت داشته. آقا رسول شغلش وکالت در امور حقوقی و محاکمات شرعی و نیز دارنده ثروتی سرشار و نزد مردم صاحب آبرو و اعتبار بوده. خاندانش تجارت پیشه بودند و برای معاملات تجاری بروسیه رفت و آمد مینمودند.

اما میرزا محمود والد فاضل بالسنه فارسی و ترکی و روسی تکلم میکرد و خط شکسته نستعلیق را خوب مینوشت و در صنعت ترسل توانا و در علم حساب ماهر و شغلش مانند اسلاف خود بازرگانی و دادوستدش اغلب با تجار مقیم روسیه بود و گاهی ساموریت گمرکی مازندران و خراسان را نیز برعهده میگرفت. از جهت عقیده مسلمانی متدین و متعبد و عارف مشرب و محمود الخصال و شیخی مسلک بود والده فاضل دختر میرزا آقا بزرگ شاعر متخلص به (قصاب) بود که مشرب عرفان و خصلت شجاعت را با هم داشت.

متمکن هم بود و در قصاب کلا که محله ثی است در بار فروش بنام خود او منزلی وسیع داشت که دارنده عمارت عالی مشتمل بر قسمتهای اندرونی و بیرونی و باغ و چمن بود و یک اتاق از عمارتش اختصاص با سباب درویشی از قبیل تخته پوست و تبرزین و تاج و کشکول و سایر ادوات گرانیقیمت ارشاد داشت که غالباً جهانگردان و اهل عرفان هنگام ورود بدان خانه در آن حجره نزول میکردند. این مرد دیوانی از غزلیات و رباعیات و قطعات و قصاید و یک مثنوی در عشق و مراتب سیروس و سلوک و کتابی منظوم در رزمهای حضرت علی بن ابی طالب از اثر طبع خود باقی گذاشت که هیچیک بطبع نرسید.

پاری فاضل در کوچکی با صر پدر در مکاتب شهر بتحصیل مشغول شد و پس از آموختن خواندن و نوشتن با کتساب لسان عرب و علوم ادب اشتغال ورزید و بر حسب میل فطری و اخلاق توارشی شوقی مفرط بکسب دانش پیدا کرد و اوقات شبانه روزی را بمطالعه و مباحثه و تعمق در مواجیع علمی میگذرانید و از اجله معلمین محل استفاده میکرد و در میان مدرّسین و اساتیدش شیخ اسمعیل بن الحداد که دانشمندی ذوفنون و معلمی نحسیر و متبحری قلیل النظیر و از پیروان شیخ جلیل احسانی بود بر همه تفوق

داشت گویا این مرد از خواص تلامذه حاجی شریعتمداری  
 کبیر بوده و از آن چشمه فیاض اخذ علم و کسب فیض کرده  
 بوده است و این شریعتمداری از اعظام مجتهدین و اعزّه  
 اتقیای عصر خود بوده است که معاصر پیش هم بجهت و فور  
 علم و کمالش و هم بعلت روحانیت و اخلاصش با و ارادت —  
 سیورزیدند و بحضرتش نسبت کرامت میدادند . گویند هر موقع  
 که آسمان از ریزش باران دریغ میکرد و محصول دهقانان از  
 خشک سالی در خطر میافتاد و اهالی از تهدید قحطی  
 بیمناک میشدند دست التجاء بدامن شریعتمداری میزدند  
 و او را برای دعای استسقاء بمصلی میبردند او هم دستها  
 را بر میافراشت و با مثال این کلمات مناجات میکرد که بارالها  
 این جماعت مردمی نابکار و گناهکارند .  
 حق بندگی ترا بجا نمیآرند ، مستحق عذاب الیم و مستوجب  
 نارجمیم و سزاوار نیستی و هلاک میباشند . اما اگر  
 نابودشان سازی باز خلق دیگری بمرصه وجود خواهی  
 آورد . چنانکه بعد از قوم نوح همین کار را کردی . خلق تازه  
 تو هم بهتر از اینها نخواهند بود و از خطا و زلل مصون نخواهند  
 ماند . آنها هم طغیان خواهند کرد و عصیان خواهند ورزید .  
 پس بیا و بزرگی خود این مردمان نادان را ببخش و بزرگواری  
 خویش از لئزشهای این گروه جاهل درگذر . ابوری

بر انگیز و بارانی بفرست . زمین تشنه را سیراب کن و حاصل  
 پژمرده را تروتازه فرما .  
 مختصر این شریعتمداری همان نفس نفیسی است که احترام  
 حضرت قدوس را بجا میآورده و آن ذات مقدس را در هر  
 محفل و انجمنی بر خود مقدم میداشته و این فقره در تاریخ  
 امر مسطور و از قضایای مسلم و مشهور است .  
 بر سر مطالب رویم فاضل تابست سالگی در مدرسه حاجی کاظم  
 بیگ نزد مشاهیر مدرسین بتحصیل علوم عربیه و فقه اصول  
 و کلام و حکمت و منطق و نجوم و هیئت اشتغال ورزید و در  
 میان طلاب بخوش ذوق و خوش فهمی اشتها ریافت  
 و بسیاری از آنها بجنابش حسن عقیدت پیدا کردند و بعلم  
 و فضلش اعتراف نمودند و او را مورد اعتماد دانسته پس از فوت  
 مدرس مزبور بشاگردی او تن در دادند و نزدش تحمیل  
 ادبیات و علوم عقلی و نقلی مشغول شدند و چون فاضل  
 مشربی عرفانی داشت عده ای از آخوند عای قشری او را  
 تکفیر و بمخالفتش قیام کردند ولی بدبینی این ملاها —  
 نتوانست او را از چشم تلامذه و از ارتمندانش بپندارد بلکه تدریجاً  
 شهرت و منزلتش افزوده میشد . فاضل با آداب عبادت نیز  
 پایبند بود و بتفکر در حقایق و تهذیب اخلاق و تزکیه  
 نفس نیز دلبستگی داشت و با برخی از نهائیان که قبلاً با پدر

و خویشاوندانش مربوط و مألوف بودند مراده و بابعضی  
از قدمای احباب و پاره‌ئی از اصحاب قلعه طبرسی  
آشنائی پیدا کرد و در اثنای تحولات فکری و اوج و حضیفی  
اعتقادی از امر جدید اطلاعی بدست آورد تا اینکه  
در سال ۱۳۲۰ قمری باذن پدر بمزم توسعه معلومات  
بایکی از تلامذه خود بطهران رفته مقیم گشت و پیوسته  
از استادان گرامی آن شهر در رشته‌های عقلی و نقلی استفاده  
میکرد و نیز بتلامید خویش تدریس مینمود و در این میان  
بابهائیان ساکن طهران طرح دوستی ریخت و با ایادی  
امر آن زمان مصاحبت کرد و با احبای فاضل و کاملی که از بلاد  
دیگر بطهران میآمدند آشنا شد و از محضر یکایکشان  
بهره وروکم کم بامر الهی نزدیک و طالب آثار و آیات گردید  
اولین بار لوح مبارک بشارات ساد را بقلم اعلی بدستش  
آمد و از مطالعه اش منجذب و از تعمق در آن بشگفت آمده  
کما ینبغی بعظمت امر و عقید عظیم صاحب ظهور پی برده  
از دل و جان بدین الله ایمان آورده پی در پی بزیارت  
سایر الواح حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء پرداخته  
روز بروز بوسعت اطلاعات و انبساط خاطر و انجذاب  
نمیر و نورانیت وجدان و توسعه دایره فکر افزوده متدرجاً  
در معارف امری تبهری بسزا یافت و عرفانی بلند پیدا کرد .

در اثنای این وقایع مرض و با در بعض نقاط ایران من جمله  
طهران شایع شد و فاضل برای فرار از خطر بمازندران رفته  
چند ماه از دیدار والدین بهره گرفت و محرمانه بابیهائی  
آن ارض منفرداً و مجتمعاً ملاقات کرد و پس از مراجعت به  
طهران و لو که گاه با جمیع طبقات اهل فضل آمیزش داشت  
معزاً دوستان حمیمی و رفقای شبانه روزی او عبارت از ایادی  
امر و برگزیدگان احباب بودند که پی در پی بدیدنش میرفتند  
و نظایر سرمایه دانشی که داشت بنشر امر مبارک در محیط  
مدرسه که محط طلاب علم و اساتید فضل بود ترغیبش  
مینمودند فاضل هم که تازه بمنبع آب زندگانی رسید ه  
و از آنها ر خمر حیوان و جویهای شهد مصفی که از بیابان  
رحمان جاری گشته چشیده و از نشئه آن و حالات ایمن  
بنشاط آمده بود منجذبانه و حکیمانه بنشر نفحات الله  
میرداخت کم کم جمعی از فقهاء اورا بنام حکمی و پاره‌ئی  
باسم صوفی و گروهی بنام بابی تکفیر کردند و مجانبست  
از جنابش را موجب صیانت دین و ایمان شمردند و بالنتیجه  
انبومی از معاشرانش قطع رابطه کردند و فقط قلیلی  
از دوستان سابق و تلامذه مخلص و صادق بارادت قبل  
باقی ماندند چون کار باینجا کشید احباء پیشینهاد  
نمودند که از حضرت مولی الوری درباره خود تکلیف بخواهد

فأضل عريضة ثى خاضعانه بمحضر مبارك مشتمل برما  
عبودیت واجمالی از احوال خویش و اوضاع  
مدرسه معروفي داشته در کار خود هدایت مرکز میثاق رامستد<sup>عی</sup>  
شد در جواب امر بنشر نجات الهی و قیام برخد مت  
امر الله فرمودند پس رسماً در سلك مبلغین قرار گرفت  
و باروش سالمانه خود باین خدمت عنایم قائم گشت و طولی  
نکشید که از جانب حضرت مولی الوری مأوریت سفر عراق  
عرب یافت تا باملاً محمد کاظم مجتهد خراسانی مصاحبه  
نموده حقیقت تعالیم مبارکه را برایش تشریح نماید و بساو  
بفهماند که الیوم علوم متد اوله بین القوم عقده گشای  
مشکلات نتواند شد و جلوگیری از سیل بئیان کــــن  
لا مذعی نتواند کرد چه که روش قدیم اکنون سقیم و عقیم  
گشته بل تنها براعین محکم و متین امر جدید است که در  
برابر آن سیل بمانند سدّی سدید از زبر حدید است و این  
دستور بمن مالب دیگر در لوح جناب ابن ابهر مند ر ج  
و صورت آن لوح مبارك این است :

طهران — جناب ایادی امر الله حضرت ابن ابهر —  
علیه بها الله الابهری

هو الله

ای منادی پیمان نامه مفصل رسید منمونه مورث روح و ریحا<sup>ن</sup>

بود و اخبار دلیل بر انتشار انوار شمس حقیقت چنان  
اشراقی فرموده که شرق منور گشته و غرب از نفعات  
قدس معطر شده یاران الهی باید بشکرانه ایــــن  
مواهب رحمانی بانجذاب وجدانی مبعوث گردند  
و سبب ظهور شرف و منقبت عالم انسانی شوند آهنگ تقدیس  
بلند کنند و ضجیع تهلیل و تکبیر بملکوت ابهر رسانند  
حال امور بسیار دقیق گشته و جمیع انظار متوجه بروش و سلوک  
احبا و مواظب اخلاق و اطوار و آداب بهائیان لهذا باید  
اهل بها بنصایح و وصایای جمال ابهری در نهایت دقت  
و وفا قیام نمایند و نفوسی که در امور دوائر حکومت زی<sup>مد</sup>د خلیفند  
امیدوارم که در نهایت تقدیس و پاکی و آزادگی و عفت و  
عصمت و خیرخواهی و خلوص نیت و پاکی طینت بخدمت  
ملت و دولت پردازند بموجب خویش قناعت نمایند و بدون  
آن بارتکاب فلسفی ذیل خویش را نیالایند زیرا ذیل امر الله<sup>مطهر</sup>  
آلوده گردد و نزد گل محقق شود که بهائیان نیز احزاب  
دیگرند بلکه بدتر فرق لفظی است نه معنوی بسا ری  
رجای این عبد چنین است که دوستان حقیقی چنان روش  
و سلوک نمایند که بهائیان در نزد کل سرد فتر د انائــــی  
باشند و مشهور و معروف بهاکی فطرت و طهارت طینت  
شب و روز بکوشند و بجوشند و بخروشند و بجان و دل خدمت

بایران و ایرانیان نمایند از تعیین در مناصب مقصودشان آن باشد که در ره رضای الهی پیوند و بعالم انسان خدمت کنند نه اینکه زخرف فانیه بدست آرند و بخوشی و عزت و راحت زندگانی کنند زیرا این اوهم زائل گردد نه راحت ماند نه عزت و نه منصب ماند و نه ثروت عنقریب کان لم یکن شئاً مذکور گردد آنچه باقی راستی و درستی و خداپرستی در خصوص مدرسه بنات مرقوم نموده بودید که اقدام کافی وافی در تأسیس و تنذیم گردیده و در اجتماع مبلغی بهمت یاران حقیقی جمع گردیده و حضرت مصور رحمانی لوازم مدرسه را تقدیم نموده این خبر سرور قلوب بود و فرح نفوس یاران و اما رحمان در طهران فی الحقیقه غیورند و شکورند و عبورند و وقور در جمیع موارد جانفشانی نمایند لهذا بفضل و موهبت ربّانی سبب شادمانی شرق و غرب گردند عبدالبهاء بجان و وجدان مردم تشّرع و زاری نمایند و آن نفوس مقدسه را عون و صون رحمانی خواهد قضیه حضرت فاضل مازندرانی را تأکید ننائید و لیس نهایت سفارش کنید که آن فاضل محترم در نهایت خضوع و خشوع در صحبت مدارانماید و بحکمت و اقتضا صحبت بدارد زیارت سید الشهداء را به همراه برد و در ضمن حکایت ثابت و مدلل نماید که من بعد بی شبهه بساط موجود

اهل علم منظوی گردد و نجم آمال علما آفل و متواری لهذا باید تأسیس جدید شود که مقاومت سیل افکار طبعی گردد زیرا مسلک قدیم مقاومت نتواند و متانت نتواند و برهان این مدعا آنکه در اندک زمان چقدر نفوس بکلی از دین بیگانه گشتند و روز بروز دراز دیارند این طوفان را قوت کلمة الله مقاومت نماید و این سیل شدید را خلق جدید ثبات و استقامت بنمایند حضرت رئیس بزرگوار و حضرت صدر ابرار باید در خصوص مدرسه تربیت و تأسیسات سائره معاونت یاران فرمایند حضرت رئیس علیه بهاء الله الابهی از قبل عبدالبهاء ابلاغ نمائید ایها الفاضل الشهیر الیوم یومک قد اتی الوعد فاوف بالعهد تالله الحق ان شمس الحقیقه القت علیک ذیل شعاعها و شملک اهداب رزائها فعلیک بالصّحیح فی المحافل العلیا والصّریخ فی المجامع المظنی حیّ علی الفلاح و حیّ علی النجّاج و حیّ علی الموهبة الکبری ولكن بالحکمة المذكورة فی الكتاب ای بقدر قابلیّة النفوس و انجذاب القلوب و انشراح الصدور و همچنین بجانب صدرالابرار پیام من برسان یا صدر الصدور استبشر بفضل ربّک الغفور و استخزن ماترید من مواهب ربّک الغیور و توجه الی ملکوت الابهی بقلب شکور و وجهه بتلّاء بالنور و انی ادعو الله ان یجعلک آیه الهدی



بین الوری و کلمة التقوی بین الاصفیاء آن ربی لہو الرحمن  
الرحیم واما نامه حضرت وزیر معارف کہ بجانب رئیس مدرسه  
مرقوم فرمودہ وقوع این قضیہ باید سبب از دیار <sup>طبیعت</sup> ہمت و موا  
اعضاء و معلمین مدرسه تربیت گردد تا بمقامی رسد کہ  
ہر عاقل دانا از بیگانہ و آشنا اطفال خویش را آرزوی دخول  
در آن مدرسه نماید و اگر چنانکہ باید و شاید ہمت مہذول  
شود البتہ آن مدرسه بعمون و عنایت الہیہ چنان ترقی  
نماید کہ گوی سبقت و پیشی از جمیع مدارس برآید و در استقبا  
بدرجہ ثانی انجامد کہ اول مدرسه عالم گردد و این موقوف  
بہمت یاران و ارادہ صادقہ دوستان است و علیہ  
البہاء الابیہ ع

اما مجتہد مذکور یعنی ملا محمد کاظم خراسانی علمدار  
تحریت و رکنی از ارکان نہایت مشروطیت بشمار میآید  
و چون در آن هنگامہ ازلیہا میدان بدست آورده بجمہرای  
مقاصد خاصی دخالت در این امور میکردند و ضمنہ  
میخواستند عدوت قلبی خود را نسبت ببہائیان درگیر و در  
مشروطہ و استبداد بمرحلہ اجراء و عمل برسانند یعنی  
از ہان تجدد طلبان را در بارہ احباب مشوب سازند  
لذا مقتضی چنان بود کہ این حقایق نیز روشن گردد  
و متاعد غریبہن یعنی بابی و بہائی از یکدیگر امتیاز داده

شود تا مفسد بلباس مصلح خود را نیاراید و مصلح بتمویہ  
دشمن متہم بفساد نگردد احباب طہران برای  
این مأموریت یکی از دو عالم را در نظر گرفته بودند اول جناب  
شیخ علی اکبر قوجانی کہ اجازہ اجتناب از مجتہد  
مزبور در دست داشت و ثانی فاضل مازندرانی . حضرت  
مولی الوری انجام این خدمت را بفاضل محول فرمودند  
و او کہ با جناب میرزا عبدالحسین اردستانی از دیر گاہی  
دوست و درین قبیل مسافرتہا رفیق بود قبلاً باہم  
معاہدہ داشتند کہ در اسفار ہمراہ باشند مطلب را بمحفل  
روحانی طہران اظہار داشت و اصرار و ابرام کرد تا آنہا  
نیز موافقت نمودند و موجبات سفر را فراہم آوردند و ایمن  
دو در جمادی الاولی ۱۳۲۸ قمری بعزم عراق عرب حر  
کردند و پس از اقامت چند روز در کاشان و ملاقات با  
دوستان ہارستان رفتند چند یوم ہم با احبای آن نقطہ  
گذرانندہ آخر کار آقا میرزا عبدالحسین مقداری سیاری  
از کتب امری والواج و آیات برداشت کہ اگر در نجف طالب  
اطلاع گردیدند انچه لازم شد بدهد و بعض آثار را ہم  
در ساحت اقدس هنگام تشرف تقدیم حضور نماید آنگاہ  
بکاشان رجوع نمودند تا بمقصد حرکت کنند احبای آنجا  
ایشان را نگاہ داشتند و سعی مینمودند مدت درازی در

شهر خود مقیمشان سازند ناچار قضیه را بمحفل روحانی  
طهران اطلاع دادند در جواب بفاضل تأکید شد که  
معجلاً باید بنجف بروید و پس از انجام کار بزیارت ارض  
اقدس بشتابید انگاه حضرت عبدالبهاء آنچه دستور  
بفرمایند اطاعت نمائید لذا آن دو رفیق از کاشان بقم  
و از آنجا بارک رفتند و در عریک از آن دو شهرایامی معدود  
ماندند بعد بکرمانشاه وارد شدند و در منزل آقا میرزا اسحق  
خان حقیقی چند روز توقف کردند و باتنی چند از محترمین  
محل مذاکرات دینی بعمل آوردند و یک قطعه عکس  
باعدهئی از احباب برداشتند این قضایا بسمع بعض  
متعصبین بلد رسیده بیجانی در وجودشان پدید آورد و  
آغاز مهمه نهادند باری آن دو رفیق طی طریق کرده  
بقیمر شیرین رسیدند در اینجا بحاجی علی نامی مواجهه  
گردیدند که از طرف انجمن مشروطه خواهان اعتدالی علما که  
خود را با اسم هیئت علمیه نجف موسوم داشته بودند آمد بهور  
تا دوماً موریت را بانجام برد . اول اینکه تلگرافی علیه  
جمعیت دموکرات انقلابی بمجلس شورای ملی مخابره کند .  
دویم آنکه احوال زائرین عتبات را تجسس نماید که مبادا  
در میانشان کسی از دموکراتهای انقلابی بنیت سوئی بنجف  
وارد شود . باری این حاجی علی بافاضل و میرزا عبدالحسین

ملاقات و درباره چگونگی اصلاح امور ملت و مملکت بمذاکره  
پرداخت و چون مردود را دور از افکار خرافی شناخت و بپروشن  
فکری آنها پی برد پیش خود بفلسط چنین قضاوت کرد که  
اینها باید از دموکراتهای انقلابی باشند لهذا با آنها  
همراه شد و مراقبت از احوالشان میکرد تا ببخشد ام رسیدند  
فاضل و رفیقش در آنجا باشاهزاده مؤید السلطنه که  
از محترمین بهائیان بود در چند روز توقف غالباً مراده  
داشتند و این شاهزاده کسی بود که محمد علی شاه  
در دوره کوتاه پادشاهی خود او را با جبار بریاست شورای  
سلطنتی گماشته بود باین جهت مشروطه طلبان طهران  
در تعقیبش بودند و او ناچار ببخداد فراری شده  
بود این هنگام که مسافران مابا او هم رفت و آمد کردند باعث  
مزید بدگمانی جاسوس هیئت علمیه نجف یعنی حاجی  
علی گردید و پیوسته هر دو را تحت نظر گرفت و در مسافرت  
همراهمشان شد و چون دانسته بود که اینها برای ملاقات  
آیت الله خراسانی عازم نجف میباشند بدروغ وعده مساعدت  
میداد ضمناً راپرت مسافرت آن دو را به هیئت علمیه میفرستاد  
بالاً خره بنجف رسیدند حاجی علی خبر ورود آنها را به هیئت  
رسانید اتفاقاً از طهران هم ازلیها از حرکت فاضل و رفیقش  
اطلاع یافته به هیئت علمیه کانه خبر فرستاده بودند که دو نفر

که عبارت از فلان و فلان میباشد بقصد سوئی عازم نجف هستند . این قضایا سبب خوف و اضطراب علماء و طلاب گردید و برخود واجب شمرند که شرط احتیاط را بجا آرند . باری فاضل و رفیقش بمحض ورود برای پیدا کردن منزلی مناسب بتکاپو افتادند و در روز صرف این کار کردند تا خانه‌ای اجاره نمودند روز سیم که هنوز با احدی ملاقات ننموده و اولین باری بود که تفرج کنان در کوچه و بازار قدم میزدند . همینکه با اطراف محسن مقدس حضرت امیرالمومنین رسیدند مشاهده کردند طلاب خیره خیره بآنها نگاه میکنند و بلافاصله چند نفر آخوند و سید بآنها پیوسته تا خانه ایشان را تعقیب کردند و در حوال منزل هم جماعتی انبوه از ارباب عمام گرد آمده بودند که وقتی که چشمشان بر آن دو افتاد علی النّاس سلام و تعارف کردند و بعد اظهار داشتند که چون درباره شما دو نفر از بعضی انجمنهای سری طهران اخبار و محشتناکی رسیده و هیئت علمیه را نگران ساخته ما از طرف هیئت مأثوریم اسباب شما را تفتیش نمائیم . هرچه فاضل گفت کدام انجمن چنین کاری کرده و چه خبری فرستاده بیان کنید تا کذب آن را ثابت کنیم گوش ندادند و گفتند فعلاً راعی جزاین نیست که اشیاء و خورجین شما را رسیدگی نمائیم فاضل گفت عمل تفتیش اختصاص بحکومت

دارد جواب دادند که هیئت علمیه اختیار این کار را دارند مختصر پس از تفحص آنچه آثار والواح و کتب بود برداشته بدست چند طلبه دادند تا بهیئت علمیه ببرند دسته‌ئی هم از مراقبین باقی ماندند تا اینکه پس از ساعتی جمعی کثیر از آخوندان بانمایندگی رسمی سیاسی دولت ایران آمده آن دو را با اشیائشان همراه بردند در کوچه ها و پشت بامها مردم بسیاری برای دیدن بهائی از حمام کرده بودند و این دو را بیکدیگر نشان میدادند با این حال ایشان را بمحلّ ویس قونسولگری ایران رسانیده در اطاقی تاریک و بی فرش پاهای او را در رکند گذارده آن را قفل زدند بعد در اطاق را از بیرون بسته رفتند اسبابشان را هم با خود بردند این دو محبوس باندیشه فرو رفتند که این حادثه بچه مناسبت پیش آمد و میترسیدند که سبب آن گرفتاری بی حکمتی خودشان بوده باشد ولی هرچه در جریان رفتار خویش دقیق میشدند حرکتی که برخلاف مقتضیات حکمت از آنها سرزده باشد نمیدیدند اما سخت متأثر بودند که چون آثار والواح بدست اینها افتاده دیگر مذاکره شفاهی صورت نخواهد گرفت و مقصود اصلی از این مسافرت بحصول نخواهد پیوست بالجمله پس از ساعتی که تالار فوقانی قونسولخانه از جماعت علما مملو گردید محبس را

باز کردند و چند نفر بدرون آمده قفل کند را گشودند و پاهای آقا میرزا عبدالحسین را بیرون کشیده باخود بردند و بعد از مدت کمی او را برگردانده دوباره محبوس و مقید ساختند . فاضل از او پرسید که بر شما چه گذشت گفت مرا استنطاق و سؤال و جواب را در ورقه‌ئی ثبت کردند بعد از پرسیدن نام و اسم پدر و شغل و محل ولادت سؤال از عقیده ام کردند گفتم بهائی هستم پرسیدند چه شد که بهائی شدی گفتم پدرم بهائی بود و مراد بیانت خود بار آورد همچنانکه شماها نیز بدین پدری و مادری تربیت شده اید پرسیدند بچه قصدی اینجاست آمدی گفتم چون فاضل میآمد من هم با او همراه شدم زیرا که با هم دوست یگانه بودیم . بپاری طاولی نکشید که دسته‌ئی از ارباب عتائم آمده این دفعه فاضل را بهمان کیفیت بردند چون بتالار واردش کردند باستنطاق پرداختند از نام و هویتش که پرسیدند خود را معرفی نموده گفت در همین مجلس عده زیادی حضور دارند که مرا بخوبی میشناسند و از مقام و منزلتم آگاهند گفتند چرا بنجف آمدید انانهار داشت که من از دیر زمانی در انتظار داشتم — باین ارغی که هم مرکز علوم دینی و هم جایگاه مقدسی است برای استفاده و زیارت بیایم والد من نیز مرا باین کار ترغیب

و تا کید میکرد اما تدبیر من و پدرم با تقدیر الهی موافق نیفتاد تا این زمان که انشقاق و اختلاف میان طرفداران مشروطه و هواخواهان اسلوب قدیم بتکفیر و قتل و غارت یکدیگر منجر گردید و مردودسته متخاصم بهائیان را طرفدار دسته مخالف خود بقلم دادند یعنی طالبان حکومت مشروطه این طایفه را حامی استبداد و انمود کردند و خواهند گان سلطنت استبدادی آنها را موافق حریت و آزادی شمرند و باین سبب این جامعه بین الطلی که مقصدش فقط تهذیب اخلاق و ترویج انسانیت و تنویر افکار و تأسیس وحدت بشر و سعیش در اصلاح جهان و استقرار صلح عمومی و جهدش در استحکام مبانی اتحاد بین دول و ملل عالم است آن هم از طریق روحانیت صرفه نه از راه مداخله در امور سیاسی — مردود طرفین و مورد تعرض فریقین قرار گرفت لهذا بهائیان مقمم شدند که آثار و کتب خود را توسط شخص مطلع و امینی باین مرکز که مقتدرترین مرجع دینی است بفرستند تا مورد مطالعه و مذاقه قرار گیرد و بعد از فحص و تحقیق اگر نزدشان محقق گردد که دین بهائی امری است روحانی و بیروانش مروج تعلیم و تربیت و ساعی در تحسین اخلاق عمومی و آرزو مند آشتی و محبت بین بشر میباشد بزرگان این مرکز اعلام فرمایند که هیچیک

از طرفین بآنها تعرض نکنند و در حقشان تجاوز روا ندارند  
حالا بهائیان مرا لایق این خدمت و درخور این امانت —  
تشخیص دادند و من با این کتب و آثار باین مرکز مقدس  
آمدیم تا هم مأموریت خود را از طرف بهائیان بانجام  
رسانده و هم خدمتی بوطن و کشور کرده باشم زیرا که روا  
نمیدانم چنین طایفه کثیری لمددی با چنین حسن نیتی  
و باین تلاش خیرخواهانه و نوع دوستانه از ارکان دین  
اسلام و بزرگان دولت ایران دل آزرده باشند . بعد از  
آنکه فاضل این سخنان صادقانه را بر زبان راند میسرزا  
مهدی آیه الله زاده کهرئیس هیئت علمی و اکنون هم  
خودش طرف مکالمه بود سئوالی دیگر پیش آورد و آن راجع  
بمدرجات نامه محفل روحانی طهزان بود چه که دو مکتوب  
در میان آثار فاضل دیده بودند یکی بامضای تنی از مبلغین  
که فاضل را بسبب فوز چنین خدمتی ستوده و در اهمیت  
آن قلمفرسایی کرده بود و دیگری بامضای محفل روحانی  
که مفادش مأموریت اویسو ی عتبات بود و بالجمله آیه الله  
زاده پرسید مقصود از کلمه مأموریتی که در این نامه میباشد  
چیست فاضل جواب داد مراد همان است که الان شرح —  
داده شد بعد از مهر محفل روحانی و اسامی اعضای —  
سؤال کرد فاضل آن راهم حکیمانه جواب داد و قتی که

امراستنطاق خاتمه یافت ورقه را ضبط کردند و فاضل  
را بمحبس نزد میرزا عبدالحسین آورده پاهایش را در کف  
گذاشته رفتند این دو محبوس غذای شب را که برای  
ایشان آورده بودند در زیر کف میل کردند و با همان وضع  
بخواب رفتند . از آن جانب چون کتب و آثار امری این دو  
رفیق در دسترس همه ملاها قرار گرفت کلاً آنها زامه العه  
میکردند و تا یک هفته هر روزی یکبار فاضل را باطاق استنطاق  
میدرند و درباره محتویات الواح سئوالاتی مینمودند  
و جواب میشنیدند . این هنگام فاضل متوجه شد که اراده  
براین تعلق گرفته بوده است که آثار امری بوسیله آخوند  
ضبط گردد تا ابلاغ کلمه علناً در جلسات عمومی انجام  
یابد تا فایده بیشتر و خجّت تمامتر باشد والا اگر بطوریکه  
خود قبلاً در بازار داشت قبیله صورت میگرفت جز شخص  
مجتهد خراسانی احدی بمقصد و مرام احباب واقف نمیشد  
لهذا از بازی تقدیر باراده حق قدیر شکفت آمده خدا را  
شکر و ثنا گفت . اما در میان هیئت علمی پاره ای از اهل  
عناد هم بودند که میخواستند بهر خدعه و نیرنگی باشد  
صاحب امر و مؤمنین او را دشمن مشروطه و طرفدار سلطنت  
مستبده ایران و عثمانی قلمداد کنند باین نیت که دو دولت  
مشروطه آن دو مملکت را از بهائیان متفرق سازند تا در هر دو کشور

موجبات ایداء و اضرار این طایفه را فراهم ساخته باشند  
فاضل برای دفع این تهمت و رفع این مغلطه پی در پی  
از الواح حضرت بهاء الله و آثار حضرت عبدالبهاء آنچه  
که دلالت بر عدم دخالت در امور سیاسیّه داشت میخواند  
و در توضیح و تشریح مطلب خود بیان میکرد که شارع این  
شرع بدیع علاوه بر اینکه پیروان خویش را از مداخله در امر  
سیاست و همراهی با دسته بندیهای حزبی منع نموده  
حمل آلات حرب را نیز حرام کرده و کُلّ رابتمسک بحبل  
اتحاد خوانده و بمحبت من علی الارض امر فرموده تا  
اینکه جهان از نعمت آسایش و لذت آرامش برخوردار گردد  
و جنگ و جدال بکلی از بین بشر برافتد و صلح و سلام  
جایگزین آن گردد و طایفه بهائی پیوسته برای  
حصول همین مقصد جلیل میکوشند و دخالت در کارهای  
سیاسی و حمایت از سلاطین استبدادی یا عراقدامی از این  
قبیل را آگاه میدانند و در شأن خود می شمارند و محال  
است که چنین عطی از آنها سر بزنند . مبنی بر قبلانامه‌ای  
جعل کرده بسودند از لسان حضرت عبدالبهاء خطاب  
ببهایان ایران و عثمانی باین مضمون که شما باید بمبرد  
قبل حمید و محمد قبل علی مساعدت کنید تا هر دو بحق  
مغضوب خود برسند و آن نامه را در انجمن خصوصی که

مرگب ازارکان هیئت علمیّه بود نمایند دولت هم بلباس  
مبدل در آن حضور داشت خواندند . فاضل گفت چنین  
نامه‌ای از حضرت عبدالبهاء نیست و نمیتواند هم باشد  
چه اولاً مخالف است با آنهمه بیانات و آثار قطعی  
چاپ شده ایشان که از من گرفته و نزد خود موجود دارند  
ثانیاً در نفس عبارات این نامه شواهد بسیاری است که  
ساختگی بودن آن را واضح میسازد من جمله چون سازنده  
ملفتت اصطلاحات این امر نبوده و بنکات بیانات حضرت  
عبدالبهاء و قوف نداشته کلمات و جمله‌هایی در نامه خود  
بکار برده که مصطلح آن حضرت نبوده است علاوه برهمه  
آنها تحیت باشخاصی فرستاده که بهائی نبوده‌اند این  
است حقیقت مطلب اما معلوم میشود که در این انجمن قضاو  
بیطرفانه نمیشود و اغراضی در کار است که با عدل و انصاف  
منافات دارد . هیئت علمیّه عاقبت رأی دادند که فاضل  
ورفتش را بر مرز ایران فرستاده تسلیم سرحد دارند نمایند  
پس آنچه اسباب و آثار همراهشان بود جز لباسی که بر تن  
داشتند از ایشان گرفتند و دستهای هر دو نفر را در کف  
چوبی میخ کرده با دو نفر مأمور نامی عرب و گماشته قونسولگری  
ایران بکربلا برگردانند و آنجا هم دوشبانه روز در نظمیّه  
زندانی شدند صبح روز سیم دوتن از شیوخ محترم از فاضل

تحقیقاتی بعمل آورده پی بآئین بهائی و مظلومیت این دو مسافر برده عرض حال فاضل را که استدعای رسیدگی و تحقیق در قضیه نمود، بود توسط خادم خود بحاکم — رسانیدند بالنتیجه هر دو بدارالحکومه احضار و طـرف مکالمه با حکمران گردیدند حاکم دانست که اینها بهائیان نیستند و معلومش گردید که عقیده بهائیان چه چیز است اینها مبالغه شد اینکه نوشته اند این دو نفر آلات مضره — با خود داشته اند مراد کتبشان بوده همچنین بقضیه نامه جعلی پی برد ولی حق مداخله در امور نجف نداشت فقط تحقیقت واقع را بوالی بنفاد نوشت آنگاه باز مرد و نفر را با کت دست سوار بر الاغ نموده با دوتن مأور سوارة — عثمانی و ایرانی ببغداد روانه کردند . در بین راه شبها در محبسهای نامیه در محلی محبوسشان میداشتند تا اینکه ببغداد رسانیده بمحبس نامیه واردشان کردند پس از چند ساعت تسلیم گماشتگان قونسو لگری ایران در بغداد نمودند که ایشان را در زندان قونسولگری با کت پامدت سیزده روز نگاه داشتند آنگاه مرد و را با مأورین سواره همراه و منزل بمنزل طی طریق کرده در تاریکی شبی بخانقین رسانیده بسرحد دار کرد تحویل دادند . در اینجا علائم فرج بعد از شدت پدیدار گشت و امارات پسر

بعد از عسر نمودار گردید چه اولاً شخص سرحد دار — مردی آزاده و شریف و مخالف سیاستمداری بیخردانه آخوند<sup>ها</sup> و حکمرانی بیدار گرانه آنها بود . ثانیاً بکوشش و خواهش میرزا اسحق خان حقیقی که از احباب مخلص و متشخص بود نظام السلطنه مافی حکمران کرمانشاه بسرحد دار مزبور که در حوزه حکومت او و تحت فرمانش قرار داشت دستور داد که در ترفیه حال و تسریر خاطر آن دوسمی نماید . ثالثاً در طهران با اقدامات آقا سید نصرالله باقراف و آقا میرزا عزیزالله خان ورقا و خانم دکترومی امریکائی هیئت دولت وقت که اتفاقاً مردمانی پاک طینت و خوش نیت بودند بفرغ و رزی آخوند<sup>ها</sup> آگاه شدند . رابعاً آخوند ملا کاظم مجتهد خراسانی راجع باین دو نفر تلگراف کرد که سوء قصدی نداشته اند بلکه منظورشان هدایت بمقاید مذموبیه خودشان بود . لهذا امور از این جهات سهل شد و سرحد دار هر دو را از شرارت آخوند محل حفظ و بامحبت و احترام سوار بر قاطر شخص چارواکاری نموده با عده ثنی از سواران — محافظ بسوی کرمانشاه روانه داشت ولی بعلمت اراجیفی که از روزنامه نجف و زوآرعتها در افواه افتاده بود در منازل بین راه همه و زمزمه بلند و آمادگی برای فتنه و حمله اشکار بود حتی در خود کرمانشاه اگر تدابیر حکمران و کفایت

وعدالت سرتیپ میرزا علیخان خانه خراب رئیس امنیه  
 نمیبود آن دو و عموم احباب شهر در معرض خیابان قرار میگرفتند  
 بهمین ملاحتاه میرزا آقاخان قائم مقامی و منوچهرخان  
 ملکوتی بکرمانشاه از اراک بمیرزا اسحق خان حقیقی تلگراف  
 زدند که دوبسته پارچه سیاه و سفید چون وارد میشو  
 اگر نمیتوانید تحویل بگیرید تلگراف کنید تا مالتحویل بگیریم  
 و این اشاره بعمامه های آن دو مسافر بود چه عمامه میرزا  
 عبدالحسین سیاه و از فاضل سفید بود . باری در ورود —  
 سلطان آباد عراق هم شخصی از متعصبین کرمانشاهی در  
 مدد فتنه انگیزی بود ولی میرزا آقاخان قائم مقامی و پسر  
 عمویش احتشام نظام رئیس امنیه اورا بسختی تهدید نمودند  
 و بر سر جای خود نشانیدند احباب در نذر داشتند  
 این دو مسافر را در توابع آن ولایت که تحت نفوذشان بود  
 نگهداری کنند اما مصلحت برخلاف این اقتضاء کرد .  
 در حال پون باگاری حرکت بطهران نمودند غلامپست  
 که شخصی اصفهانی بود و کسی نمیدانست که دینش چیست  
 و اعتقادش بکیست در نیمه شب فاضل را با آرامی بیدار کرده  
 آمسته در گوشش گفت که من از مخلصین این امروظیم هستم  
 امشب حضرت عبدالبهاء را در خواب دیدم که فرمودند این  
 دو مسافر امانت منند ایشانرا بسلامت بمنزل برسان

این را گفت و فی الواقع حق امانت داری را بنحوشایسته بجا  
 آورد و تدبیرش این بود که در همه بلاد بین راه در ساعتی  
 و بکیفیتی گاری را وارد توقفگاه میکرد که از دادن و گرفتن  
 پاکات و امانات پستی که اسباب معطلی میگرددیم و ممکن  
 بود فاضل و رفیقش هم شناخته شوند خلاص میشد .  
 حتی کاری رابطهران هم قبل از الودع صبح وارد کرده خود  
 را از سؤال و جواب پاسبانهای دروازه ایمن داشته <sup>نید</sup> مرد و  
 مسافر را بمنزل میرزانی خان لر که نزدیکترین خانه بود رسا  
 و این در اواخر ماه شعبان همان سال بود و باین حساب —  
 مسافرت عتبات فاضل و رفیقش از ابتدای حرکت طهران تا  
 مراجعتشان بآن قریب سه ماه طول کشید انگاه با اطلاع  
 محفل روحانی و بر حسب دستور دولت وقت مدت دو ماه  
 در اماکن امن اطراف طهران دوران چشم آشنا و بیگانه  
 پنهانی و محرمانه زیستند تا اینکه بدست ورمحفل بعزم —  
 تشریف عازم ساحت اقدس شدند و در یوم یکشنبه یازدهم  
 شوال ۱۳۲۸ قمری دوساعت بغروب مانده باگاری حرکت  
 نمودند و از طریق قزوین ورشت و پیره بازار پس از ملاقات  
 احبای بین راه بساحل دریارسیده در کشتی نشسته روز ۲۹  
 شوال بمسافرخانه بادکوبه وارد شدند و باجناب آقا شیخ علی  
 اکبر قوچانی و سایر دوستان ملاقات نموده باراه آهن بیاطوم



رفتند و از آنجا با کشتی باسلامبول و پس از سه روز با کشتی دیگری با سکندریه رهسپار گردیده بمهمانخانه وارد شدند و صبح باتراموای بشهر داخل و در هتل لوکنده شرقی که اقامتگاه مسافران بهائی بود منزل کردند . اکنون مقتضی است راجع بتشرف ایشان عین عبارات فاضل نقل گردد و قبلاً باید دانست که فاضل بخود در تاریخچه اش بصیغه متکلم اشاره نمیکند یعنی نمیگوید من چنین و چنان کردم بلکه همیشه در مورد خود ضمیر غایب یعنی کلمه ( او ) را بکار میبرد یا اینکه مینویسد فاضل چنین کرد و چنان گفت اینک عین نوشته ایشان : ( در آنجا جمعی از ائمه — ایرانی و عجمی و مصری و انگریزی و امریکائی اقامت داشتند و از آن جمله آقا میرزا ابوالفضل گلپایگانی بود که از مقامات فضل و اطلاعی استفاده میشد و مسافرین بانشاط و انبساط قلبی بحلقات یکدیگر میرسیدند و هر روز یکی از آنها مباشر خرید و طبایع غذا میگشت و شبها غالباً بحضور حضرت — عبدالبهادر بیت مستأجره مسکونه شان میرسیدند و چون اوائل ورود شان بقطر مصری بود دسته دسته از اهالی و بیشتر از طلاب از هری و نویسندگان و کارکنان جرائد بحال تنقیب و تنقید بمحضرشان وارد میگشتند که با مقامات علمی و بیانات عربیه فصیحی و استدلال و عرفانه ای

قویه و اخلاق بنایت کریمانه مهربانانه خود همه راضی و شاکر و منجذب میساختند شبی در موضوع حمله و هجوم غرب بشرق و مبارزه و شکست از نظر علوم و انکشافات و از نظر صنایع و بدایع و از نظر تجهیزات جنگی و از نظر قدرت مالی و غیره بتفصیل ذکر فرمودند که در تمام آن مبارزات غرب غالب و شرق منهزم میباشد الا در موضوع امرالله که غالب و مهیمین برگزیده است و شبی دیگر در بیان آنکه هیکل عالم بشری مانند هیکل شخصی بتدریج تا این عصر بمقام قوت بنیه و رشد خود بالغ شد و ناچار عقل کلی الهی در آن عالم گردید و شبی دیگر راجع بآنکه اگر جمال ابهتی طلوع نمیکرد امر نقطه اولی از میان رفته بود بهمعنی اگر چکمت و قدرت و نفوذ میثاق نبود نادانان امر ابهتی رافلج کرده بودند و شبی دیگر ذکر اوضاع و احوال شیخ محمد — عبده و عبارتش در حق آن حضرت که اما فلان فلایختلف فیه اثنان واته رجل سیاسی عظیم و بسیار امور مهمه دیگر که اینجا مقام بسا و تفصیل آن نیست و ناچار بایست واقعه نجف که در بخش سابق با اشاره ذکر است و شرح حیات — فاضل و خاطراتش را بنوع اجمال ذکر نمود و او خود در دفترهای متعدد مسطور و مکتوب دارد و اما درباره واقعه مذکوره نجف باو فرمودند که نتیجه بسیار خوبی

داد چنانچه برخی بملاقات آمدند و بعضی بمکاتبه  
پرداختند و فرمودند که بآنجا در تنبیه و هدایتشان  
نامه مفصل نگاشتم و از آیه الله <sup>ع</sup> اسم بردند و این آیه  
از قرآن را بدین مناسبت تلاوت فرمودند اتبھون بکل ریع  
آیه تمیثون و مانا چار برای مراعات اختصار از این تشرف  
پرثمر ملکوتی اثر بهمین مقدار اشاره باید اکتفا کنیم و بحمد الله  
علی <sup>ع</sup> ائمه و نواله و منه و افئالہ ) انتهى .

از عبارات فاضل که درینجا نقل گردید این مطالب هم مستفاد  
میشود که خطرات مفصل تشرف را در دفتر خود ثبت  
وضبط کرده است.

الحاصل فاضل و رفیقش سی و یک روز از فیض لقا کامیاب  
شدند سپس حضرت مولی الوری ایشان را مأثور هندوستان  
کرده دستور فرمودند لباسی مانند لباس مولویها و افندیها  
مسروا و اسلابول بپوشند و مثل آنها فینه و عمامه برسربگذارند  
ایشان نیز امثالاً " لا مریان لباس درآمده روز دوشنبه  
۲۴ ذیحجه ۱۳۲۸ از رمله اسکندریه بیور تسبیح رفتند  
و چند روز نزد آقا سید اسد الله قی که واسطه ارسال  
مراسلات حضرت مولی الوری حباب بود توقف کرده عاقبت  
روز سه شنبه دویم محرم ۱۳۲۹ قمری باتفاق فرامرز پاریسی  
با کشتی روانه هند گردیدند و روزه ۲ محرم بمبئی ورود کردند .

حضرت مولی الوری میل مبارکشان این بود که فاضل و رفیقش  
در هندوستان بنام بهائی مشهور نشوند بلکه بعنوان عالم  
مطلع از عقاید و مذاهب دینی و فلسفی وارد آن خطه گردند  
تا بوسیله ایشان علماء و محققین آن سرزمین بشئون فائقه  
بهائیت و کیفیت ارتباطات آن با روح ادیان الهیه و فلسفهها  
صحیح عالم و تسلط و تفوق آن بر همه حکمتها و دیانتها  
معلوم و مسلم گردد و این است صورت فقراتی از لوح مبارک -  
خطاب بفاضل : ( . . . زحمات آن جناب در این سفر بی  
حد و پایان و مشکلات عظیمه ظاهر و نمایان . . . باید  
تحمل زحمات نمائید و در هندوستان دوری زنید . . . . .  
با ایرانیان و دیگران در ابتدا مخالطه و معاشرت فرمائید  
و از مسائل علمیّه صحبت بدارید تا در نزد کل واضح شود  
که واقف و آگاهید و چون فی الجمله الفتی نمایند و گوشهوشی  
باز کنند هر که را مستمد القای کلمه الله یابید محرمانه القا  
کنید شاید باین واسطه خلق نادان اطلاع یابند . . . . . و اگر  
چنانچه مکث در هندوستان مشکل و دشوار است سفر بسواحل  
خلیج فارس و در آنجا بتبلیغ مشغول گردید پس عازم شیراز  
شوید چندی در اطراف شیراز بگردید و از آنجا بآبادیه و فریدن  
و اصفهان و کاشان و قم و طهران و دیگر محلهای مصلحت -  
بدانید بدین بدان که بدرقه عنایت رسد و انوار تابید بتابد . .

..... انتهای .

باری چنانکه قبلاً ذکر شد با اینکه لازم بود خود را در هند بنام بهائی معروف سازند اما چون فرامرز پارسى از قبل با حباب تاریخ ورود را نوشته بود بحال اجتماع باستقبال آمدند و همین سبب شهرت شد و آن گونه که در نثر بود کار صورت نگرفت. دریمبئی محلی که برای اقامتشان معین کرده بودند نزدیک دریا و در مجاورت باتلاق و جایگاه پشه مالا ریابود که آنها را مبتلا بتب و لرز کرد و در مزاجشان حالت وبائی پیدا شد بطوریکه پس از معالجه هم اثری از ضعف و نقاحت باقی نماند مع هذا با عده ئی از محترمین صحبت داشتند و بیاناتشان مستمعین را منقلب کرد بطوریکه بعضی از آنها برای تشرّف بساعت اقدس حرکت کردند . وجودشان حباب را هم بشوق آورد که بر روحانیت و خدمت افزودند . میرزا محرم نیز که نامش در جلد اول این کتاب ضمن سرگذشت نیر وسینا ذکر شده آنجا بود و این مرد که تنی از مبلغین محسوب میشده باع شعر هم داشته . بنده نگارنده بخاطر دارم که مرحوم میرزا ابوالحسن امین اردکانی یک بیت شعر باونسبت میداد که اگر کلماتش درست بیاید مانده باشد این است :

چو محرم شدی حافظ راز باش

که محرم بیک نقطه مجرم شو د

باری بعد از چهار ماه و چند روز در غره جمادی الشانمه ۱۳۲۹ قمری مطابق اول جون ۱۹۱۱ میلادی باترن ازیمبئی بکلکته رفتند آقا سید مصطفی رنگونی و حاجی میرزا محمد تاجر طبسی و جماعتی از احباب تازه تصدیق آنجا بودند فاضل و رفیقش با سهروردی که از معاریف دانشمندان بود ملاقات نمودند و با جمعی از مولویها صحبت امری داشتند همان اوقات کونست شلین اطریشی که خانمسی بهائی بود نیز بکلکته وارد شده در جماعات نطق میکرد در آنجا با او آشنا شدند و بایکدیگر در پیشرفت امر معاونت نمودند و با هم عکس جمعیتی برداشتند آنگاه عزم رنگون — از شهرهای بر ما کرده پس از ورود مهمان حاجی سید مهدی از احبای شیرازی الاصل شده با احباب همچنین با عده ئی از محترمین و پاره ئی از اساقفه انگلیسی و رؤسای فرق اسلامی صحبت داشتند و در ۲۲ سپتامبر ۱۹۱۱ بیست و دو ساعت باترن طی طریق نموده بمندله وارد شدند و پس از یک هفته که ملاقات با یاران دست داد بمعیت آقا سید مصطفی و آقا سید جنابعلی برنگون برگشته یک هفته اقامت نمودند آنگاه در سیزدهم شوال مطابق هفتم اکتبر بقریه — کنجانگون که مرکزی است از احبای بومی و زکری از آن در — سرگذشت جناب نبیل زاده نیز قبلاً شده است سفر کردند

و مدت سه روز بتشویق یاران گذرانده برنگون برگشتند و پس از توقف چهار هفته بکلکته رجوع و يك هفته در آنجا مانده بمبئی مراجعت نمودند و ده روز بعد شمسفری دوازده بیونه برای ملاقات خسرویمان پارسى کرده باز گشتند و با القای خطابات حکیمانه و نصایح مشفقانه روح اتحاد و اتفاق در میان دوستان بمبئی دمیده بتأسیس محفل روحانی نیز موفق گشتند آنگاه در ۱۴ ذیحجه ۱۳۲۶ مطابق ششم دسامبر ۱۹۱۱ میلادی اسباب سفر را در گاری گاوى گذاشته بلب دریارفته در حالیکه بامیرزا محرم و سایر مشایعین وداع میکردند بعزم ایران در کشتی نشستند در این سفر که قدری کمتر از يك سال طول کشید آقاسید مصطفی بیانات فاضل را در محاورات انفرادی و همچنین خطابات او را در مجالس عمومى بالسنة مختلفه ترجمه میکرد . خدمت مای را هم که این دور فقی در مسافرت بجا انجام دادند بپاراز قبول مزین شد چه حضرت عبدالبها کراراً ابراز رشایت و عنایت فرمودند . باری این دور فقی پس از يك هفته یعنی در تاریخ ۲۲ ذیحجه وارد دریای بندرعباس شدند و روز بعد شمسفری نزد يك ساحل لنگر انداخت این هنگام میرزا حسنعلی خان شیرازی رئیس پست باموتور لنج باستقبال رفته مرد و را بشهر وارد کرد .

آن موقع عده ئى از احبائى متشخص در بندر بودند که بمساعی آنها مجالس تشکیل شد و محافل رونق یافت و دلها بطرب آمد بازار تبلیغ هم رواج گرفت و باجماعتی من جمله پیرمرد سنی و مولوی که ردیه ئى هم نوشته بودند مذاکرات تبلیغی کردند و تا دوازدهم صفر ۱۳۳۰ یمنى قریب پنجاه روز آنجا مقیم بودند و بلحاظ اینکه آن اوقات راههای کشور ناامن بود اینها شیوع داشت که اشرار عنقریب ببندر عباس هجوم خواهند آورد و باهمالی خصوصاً بیهایان تعرضی و حمله خواهند کرد احباب دربار فاضل و رفیقش بایکدیگر شورحتی من باب استشاره با اطراف من جمله بحیرزا عبد الوهاب خان سروش الملك رئیس پست بنادر از بیهایان محروف و مقیم بوشهر مخابره کردند بالاخره صلاح بر این شد که آن دور بوشهر بروند و رفتند و در حدود بیست روز اقامت و با احبائه که عده قلیلی بودند ملاقات و احتفالاتی هم منعقد نمودند و چون عازم حرکت بسمت شیراز شدند سروش الملك ایشان را بدسته ئى از غلامان پست سپرد لهذا در اثنای طریق حملات راهزنان نتوانست آسیبی بجان و مالشان برساند تا اینکه در نوزدهم ربیع الاول بشیراز رسید در مسافر خانه امری منزل کردند و بارهنمائی اکابر یاران از قبیل آقاییان

افنانها و بشیر السلطان و میرزا محمد باقر دهقان و برادرش  
و غلا محسین میرزا و آقا محمد حسن بلور فروش عمداً و حاکم  
میرزا حسنعلی یزدی و سالار نصرت نوری و میرزای عندلیب  
و بینش در انجمنهای دوستان بتشویق و ترغیب اشتغال  
داشتند ضمناً در عین مراعات حکمت باعده‌ئی از اغیار  
که یکی از آنها ملای کاشی بسیار مفسد و منرضی بود مذاکرات  
امری بعمل آمد . علی‌ای حال این دو رفیق بعلت اینکه  
رفت و آمد در طارقی و شوارع بسبب حمله ایل عرب امکان  
نداشت در شیراز توقف کردند مسافران دیگر هم از ایرانی  
و اروپائی اعم از رجال سیاسی و نظامی و تاجر و کاسب  
و سیاح و غیره هم نیز جرئت خروج از شهر نداشتند تا وقتی که  
توام شیرازی با رؤسای ایل قراری بست که از قاطعان طریق  
لوگیری بعمل آرند لهذا بیست و چهار گزاری با اسبهای  
روسی و تعدادی امیّه مسلح و دسته‌ئی از سواران قوام  
رومی هم از سواران عرب برای محافظت سر نشینان گاریها  
برکت کردند فاضل و رفیقش نیز در همان کاروان بودند  
چون بزرگان که منزل اول بود رسیدند چند تن از سادات  
معمم نجف که در فتنه آنجا دست داشته و اکنون با همین  
گاریها عازم اصفهان بودند ناگهان چشمشان بفاضل  
افتاد و در صد و پراآمدند فتنه‌ئی ساز کنندولی رئیس

سواران قوام بشدت مانعست کرد نزدیک آباده بعضی  
از بزرگان بهائی باستقبال آمدند و با فاضل و میرزا عبدالحسین  
دیده بوسی کردند و این موجب زیادتى بخش سادات  
مذکور شد چنانکه در ورود به آباده بخانه امام جمعه رفتند  
تا اورا تحریک برافساد نمایند اما وقتی که پی باقتدار احبای  
آنجا بردند چاره را در سکوت یافتند . فاضل و رفیقش هم  
غالباً با میرزای قابل که شرح احوالش در جلد دوم این  
کتاب درج گشته همچنین با حاجی علیخان و جناب بائی  
و پسرش حاجی خان و میرزا نصرالله روشن محشور و در شهر  
و توابعش بتشویق و ترغیب دوستان مشغول بودند و در ماه  
شعبان ۱۳۳۰ باصفهان رسیدند در اینجا میرزا عبدالحسین  
از فاضل جدا شده بوطنش اردستان رفت و فاضل در ماه  
رمضان بطهران وارد گردید و چندی بعد بتسویه محفل و  
بموجب قراریکه با آقا سید نصرالله باقراف داده شده بود  
باتفاق پسر باقراف میرامین الله برشت روانه گردید  
بخدمت امری پرداخت و در سال ۱۳۳۱ قمری با مر حضرت  
مولی الوری عزم صفحات نورنود اول بوسیله کشتی  
به بندر جزیره و با احبای آنجا که عبارت از میرزا محمد  
تقی متخلص به ( ناظم ) از اهل خراسان و میرزا جواد  
اعتماد التجار که بعداً بدست مسلمین بتقل رسید

و برادرش میرزا محمد حکیم و نیز بامیرزا محمود خان شهریار  
و برادرش میرزا محمد علیخان همچنین بامیرزا عزیزالله  
خان روشن و غیرهم بودند معاشر گشت و باارامنه و مسلمین  
ملاقاتهای با نتیجه بعمل آورد و در اجتماعات دوستان بارها  
نطق کرده با کشتی بمشهد سر ( بابلسر ) روانه شد و بعد  
از ملاقات حاجی آقامتازی سنگسری روز دیگر با اسب سواری  
بفریدون کنار و فردای آن روز باز سواره بآمل رفت و بـ  
سیومیخائیل یونانی که عنوانی در اداره مالیّه داشت  
ملاقات همچنین با بزرگترین امام جماعت اینضا باگرومی  
از ملاکین و محترمین منازرات امری نمود سپس بدارکلارفته  
بامیرزا فاضل الله خان نوری ملقب بنظام الممالك ( پسر  
عمومی حارت عبدالبهاء ) معاشر و باپاره ئی از منسوبان  
او که از ارکان ازلیّه محسوب میشدند صحبت امری داشت.  
باداماد ای نظام الممالك هم که ملقب بمنشور الملك و  
مصادف الملك بودند در دهات خود آنها در حالیکه  
مهمانشان بود بمذاکرات امری پرداخت در مراجعت از این  
سفر هنگامی که در مشهد سر بود و عزم بارفروش داشت  
خبر یافت که برادرش بوسیله تشهیرا و بیبهایت و تاهار  
خودش بمسلمانی قصد تصرف اموال موروثی پدری را دارد  
و این برادر طماع بیوفا اگر دستش باو برسد قصد جاننش خواهد

کرد و دید اگر عزم بارفروش نماید ناچار باید بخانه یکی از  
اقوام متنفذ مسلمان خود وارد شود تا جاننش ایمن و مالش  
در امان باشد ولی این عمل را که عبارت از التجاء بردن بفر  
حق میسرود جایزندافت بلکه گذشتن از ارث پدری  
را بر خویش هموار ساخت و از رفتن ببارفروش منصرف شد و گویا  
طریق پاهران را پیش گرفت تا اینکه در او اخر سنه ۱۳۳۴ -  
قمری احبای رشت حضرتش را برای نشر نفعات از محفل روحانی  
پاهران طلبیدند لهذا بعزم گیلان حرکت نمود و بنا باصرار  
مومنین چندی در قزوین ماند و در محرم ۱۳۳۵ در کالسکه  
نشسته بدادزد و روز برشت وارد شده در صا فرخانه امری  
که جدیداً تأسیس شده بود منزل کرد و با افادات علمی  
و اخلاصات روحانی در میان احباب و نشر نفع طیبه واقامه  
حجت و بینّه برای متحرّیان حقیقت مشغول شد در او اخر  
همان سنه با ضیائیّه خانم خواهرزاده آقا علی ارباب نصیراف  
قزوینی ازدواج کرد و همچنان بابیانات فاضلانه و سلوک -  
متواضعانه بخدمت ابرقیام داشت و دلها را باروش پسندیده  
خویش صید میکرد تا زمانیکه حضرت مولی الوری بطهران -  
تلگراف فرمودند که شهید و مازندرانی و یزدانی بحیفا حرکت  
کنند . مقصود از شهید جناب میرزا علی محمد ابن اصدق  
خراسانی و از مازندرانی فاضل و از یزدانی آقای احمد یزدانی

بوده ولی در ورقه تلگراف اشتباهاً بجای یزدانی یزدی نقل شده بود و چون در میان اهالی یزد مقیم طهران جناب آقا محمد حسین الفت که شرح احوالش در جلد پنجم این کتاب درج شده از همه معروفتر و از جهات خدمت و درجات فضیلت از جمیع مشهور تر بود محفل روحانی طهرانی را چنین بتصور آمد که مراد از یزدی اوست لهذا خبر دادند که او با پسرش میرزا محمد لیب و ابن اصدق و فاضل آماده حرکت بساحت اقدس گردند اول ابن اصدق رهسپار رشت گردید فضل الله صبحی پسر آقا محمد حسین مهدی کاشی را هم با خود همراه کرده بود و این گویان را بخواهش پدر صبحی بوده که شاید در مجاورت بزرگان بنحوی از انحاء تربیت شود ولی صبحی که گاهی خود را بنام فضل الله و گاهی باسم غیث الله میخواند و نامی از او در سر گذشت جناب آقا میرزا مهدی اخوان الصفا برده شد در بین راه با کمال بی حیائی باین اصدق توهمین و تعرض میکرد و آن پیر مرد محترم را باز خم زبان و حرکات بی ادبانه میآورد بهر حال فاضل و ابن اصدق از طریق باد کوبه و با اوم عزیمت کردند در اسلامبول آقا محمد حسین الفت و پسرش میرزا محمد لیب هم وارد و با آنها ملحق گشتند و همگی در بیروت در خانه آقا رحمت الله فلاح با آقا میرزا

محسن افغان و پسرانش ملاقات کردند در اینجا فاضل بی خرجی شده بود لذا قالیچهئی که با خود داشت با آقا رحمت الله داد تا بفروشد و پولش را با و برساند . مختصر فاضل روز پنجشنبه ۱۳ محرم ۱۳۳۸ بحیفا رسید و تا شنبه هفتم جمادی الثانی یعنی قریب پنج ماه در مسافر خانه مقام اعلی منزل داشت و در تمام این مدت از نعماء و آلاء جسمانی برخوردار و از مائده روحانی و غیوضات آسمانی بهره مند و این دویمین باری بود که بشرف لقافائز گشت و خاطرات آن را مفصلاً در دفتر خود یادداشت نمود اما آنچه درین خصوص مختصراً در تایخچه احوال خویش مرقوم داشته و چنانچه قبلاً ذکر آمد خود را مانند شخصی ثالث نام میبرد یا بضمیر غایب اشاره میکند بعین عبارت این است : ( در آن اول مدت افراد و دسته های از زائرین غربی و شرقی ایرانی و هندی و اسلامبولی و مصری و غیره ایی در پی رسیده و از بیانات آن حضرت در جمعیت و انفراد و از حالات و مقامات روحانیه آن بزرگوار نکاتی بسیار مشاهده گردید از آن جمله شبی که قاری اعمای حافظ قرآن مصری در مجمع بهائیان و بحال بیانات فارسی آن حضرت برایشان ناگهان رسید و سلام داد و جواب با کرام فرمودند و بصندلی جلوس دادند و پس از صرف قهوه امر بقرائت

قرآن نمودند و آیاتی از قرآن که خواست مقداری زیاد بلحن  
مصری و با قوانین قرائتی خواند تا آنکه فرمودند بس است  
و تحسین نمودند و باز قهوهئی امر نمودند و خوب تفسیر آیات -  
مقروءه و شرح اختلافات القرات و انظار قراء و مفسرین در آنها  
و بیان حقائق متصوره بعربی بیان نمودند که محسوس بود  
امام التفسیر میباشند و صاحب رأی علمی دقیق احاطهئی  
و نورانی است و نیز شبی که جمعی از یبهایان اسرائیلی  
حمدانی تازه وارد شرف حضور یافتند و حسب اسلوب پیر  
مواطف خودشان نوازش و بازپرسی احوال چنان نمودند  
که تنی از آنها بهوس سؤال و پرسش مفصلی افتاد  
و از آیه و مطالب مسداور در اوائل سفتکوپن توراۃ که مخالف  
با عقل و علم بود پرسید و ایشان با لصرأحه و مستقیم فرمودند  
که این قسمت فلسفه پیدایش و معرفت الهی توراۃ کلام  
انبیای نیست بلکه از عزراء میباشد که در هنگام تجدید بناء  
اورشلیم با اجازه کورش بنی اسرائیل بعزتند داشتن کتاب  
و بیانات موسی که از میان رفته بود غریق احزان شدند  
و عزراء تدوین کرد و مقدمهئی بر آن زد که مقتبس از عقائد  
بابلیان میباشد و در هنگام اسارت آن را اقتباس کرده بود  
و چون بعد از بیانات دیگر و ختم وقت شرف اندوزی همه  
حسب الاذن از محضرشان خارج شدند فاضل از آن سائل

راجع با حساساتش نسبت بیانات مبارکه پرسید و جواب  
گفت من باو مو من و معتقدم و اگر بگوید توراۃ را بدور انداز -  
همان کار خواهم کرد ولی بر اسرائیلیان سخت و دشوار  
است که آن کتاب را تماماً بلکه مجلد کرده نازل شده بواسطه  
موسی از خدا امید انداد روز بعد قبل از ظهر که فاضل  
برای حاجتی عزم شهر حینا کرد و در حالی که از کرمل سرازیر  
شده از حریم بیت حضرت عبدالبهاء آهسته و با احترام -  
میگذشت مستخدم رسید که ترا طلبیدند و همینکه معجلاً  
با اتفاق جلوس آن حضرت وارد شد امر بجلوس دادند و بعد از  
لمحهئی بنوع تبسم از حال همان سائل پرسیدند فاضل  
گفت که شخص بغایت مؤمن و ثابت ولی پرورده شده در  
افکار میراثی بنی اسرائیل است آنگاه چند حکایت غیر ممقولی  
را از کتاب توراۃ حکایت کردند که یکی قصه غضب خدا بر  
ایلیا و رساندن غذایش بواسطه کلاغ است و بیاور مزاج -  
فرمودند دیگر غذائی که کلاغ بیاورد چه خواهد بود  
درین مقام فاضل عرض کرد که آنچه من دیدم کتاب اظهار  
الحق هندی درین خصوص بغایت محققانه و مستندانه  
میباشد فرمودند چنین است ولی مسائل مذکوره را بمولوی  
مؤلف آن داده اند و از بیاناتشان مشهود بود که در احاطه  
و اطلاع عمیق بر اصل و فرع توراۃ و انجیل و عقاید متبعین



در مسائل آنها و روز مکنونه حتی در کیفیت تألیف آن کتاب  
 بمقامی هستند که شاید دست دیگری بانجا نرسید و بعد از  
 ورود فاضل بحیفا در صورتیکه میدانست که او را با آمریکا خواهند  
 بفرستند ولی اظهاری نفرومودند و فاضل همی مستفید و مستفیض  
 از محضرشان بود و بانکه از رفقای بسیار بزرگوار زائر در آن ایام  
 باومیگفت که علت اخبار را بپرسد سؤالی نکرد تا آنکه -  
 بعد از چند ماه نوبتی او را خواستند و پرسیدند که میدانی  
 ترا برای چه خواستیم فاضل گفت مانند تهور و حدسی  
 میزنم فرمودند ولی بکسی اظهار نکن تا مترجم شما بیاید  
 و این همراهی آن بود که بعضی برای خود میکوشیدند که مأموریت  
 آمریکا یابند آنگاه از فاضل راجع بعائله اش پرسیدند و او گفت  
 زوجه مؤمنه علیله باپسری کودک در رشت دارم آنگاه  
 از مخارجی که محفل رشت برای عائله وی مقرر کرد پرسیدند  
 و فاضل مقدار آن را گفت و از چهره همیشه منور پراز جلوه  
 عارفیت و کرمش آثار عدم رنایت پیدا شد و فاضل گفت درباره  
 عائله فکری نکن و آنرا بدست من بگذار و این جمله ظاهر  
 و معنی بسیار عمیق بود و از آنگاه بعد همانگونه رفتار کردند  
 چنانکه چون فاضل از سفر آمریکا بحیفا مراجعت کرد  
 و از حال بیماری شدید زوجه اش که ارباب مایوس شدند  
 و اخوانش هم بمحضر مبارک خبرندادند ولی میرزا موسی خان

حکیم قزوینی ائالا معروض داشته بی خبر بود در صبح  
 همان روز بعد در مسافر خانه قدم گذاشتند و بفاضل عطا  
 و اکرام نشان دادند و در ضمن صحبتهای متفرقه ناگهان  
 فرمودند که من تلگراف کردم خاطر جمع باش و فاضل در آن  
 هنگام هیچ ندانست که مرادشان چه بود و برای مراعات  
 احترام و ایجاد نکردن ادنی زحمتی نپرسید تا چون ببند  
 انزلی ( بندر پهلوی ) رسید و برای وی گفتند که همسر  
 عزیزش چگونه از مفارقت و از بیماری مواجه مرگ شد و تلگراف  
 واصل از حضرت عبدالبهاء بواسطه میرزا موسی خان  
 حکیم قزوینی بحریح در امید بهبود بود و همانگونه هم شد  
 فاضل دانست که مقصود آن حضرت چه بود و چه عاطفه  
 و اثری حقیقی بی دخالت امور مادی از خود نشان داد و  
 نزدیک بموقع حرکت نوبتی بفاضل فرمودند موقع حرکت  
 نزدیک است چه میخواهی و چند بار تکرار کردند و فاضل  
 عرض کرد چیزی نمیخواهم و چون تکرار کردند گفت کتاب  
 امری میخواهم فرمودند از شوقی بگیر لذا از حضرت شوقی  
 گرفت و این چند حکایت برای خالی نمادند شرح احوال  
 از واقعات آن ایام پر اعزاز و اکمال است و گرنه  
 يك دهان باید بپهنای فلک  
 تا بگوید وصف حال آن ملک

## شرح آن احوال و آن خون چگر

این زمان بگذار تا وقت دیگر

انتهی .

این بود عین عبارات فاضل دربارهٔ خاطرات دفعهٔ دوم  
تشرّف خود بمحضّر حضرت مولی الوری . باری این بزرگوار  
همچنان در حیفاً متوقّف و ذائقهٔ جاننش از حلاوت لقا شیرین  
بود تا وقتی که مترجمش منوچهر خان اصفهانی وارد شد  
انگاه در محفّظ جمادی الثانی مطابق ۲۸ شباط در حالی  
که جمعی از احباب ایشان را تا ایستگاه بدرقه میکردند  
و حضرت شوقی افندی نیز تا محطّه تشریف بردند فاضل و  
مترجمش باترن ناامی بمصبر روانه شدند و یک ماه در پرتسعی  
واسکندریّه و قاهره بملاقات محترمین احباب از قبیل آقا  
احمد یزدی و آقا محمد تقی اصفهانی و پسرش و میرزا زین -  
العابدین همدانی و شیخ فرج الله و شیخ محیی الدّین  
و محمد سعید و غیرهم مشغول شدند و بعد از تهیّه لوازم  
سفر در هشتم رجب همان سنه مطابق ۳۰ مارس با کشتی  
حرکت نمودند و پس از پنج روز بساحل فرانسه رسیدند  
و بعد از یک هفته گردش در بندر مارسیل و شهر پاریس و شربور  
کشتی برای حرکت حاضر شد و این دو بآ آن بجانب نیویورک  
روان شدند فاضل در امریکا فینه و مولوی بر سر میگذاشت

و جبه مشکی عنایتی حضرت مولی الوری را برتن داشت  
و نیز روش ایشان را در نطق و خطابه و اسئله و اجوبه پیروی  
میکرد و در مدت بیش از یک سالی که در آن حدود بسر-  
مبیرد شرق و غرب و جنوب و شمال ایالات متّحده و مملکت  
کانادا را گردش و عمه جا در کنائس و مدارس و کلوپها و تالارها  
و معابد و انجمنهای دینی و مذهبی و علمی و نژادی طوایف  
متنوعه از یهود و نصاری و چینی و تیا سفی و کلیّه فرق دیگر  
شرکت و صحبت و امر بهائی را در همه جا معرفی کرد و در  
دو کنونشن امری شیکاگو و آلابه القاء نمود و در تشویق  
احبای الهی جهد بلیغ مبذول داشت و سبب الا تشا  
را جواب داد و مشکلاتشان را حلّ کرد و گل جمعیت  
بهائی ممالک متّحده را که از سه هزار نفر بیشتر بودند  
از تشّت آراء بوسیله بیان حقایق رسانید به امریکه در امور  
دینی موافقت و همفکری پیدا کردند و نیز وسایا و تسایح  
حضرت عبدالبهاء را که در سفر امریکا بیان فرموده بودند  
من باب تذکارید فعات بسیار تکرار نمود و در تثبیت ایمان  
و تهذیب اخلاق ایشان مساعی فراوان بکار برد و نیز -  
وجودش بمنزله پادشهر برای عدهٔ معدود ناخشن گردید  
و بالجمله خدمات گوناگونی انجام داد که جمیعاً مقبول  
افتاد و مورد عنایت گشت چنانکه در اثنای اقامتش در امریکا -

در لوحی از الواحش چنین فرموده اند : ( الحمد لله  
چنانچه بشما وعده صریح شده بود توفیقات الهی  
و تأییدات رحمانیه از هر جهت احاطه نموده امروز  
انقطاع از ماسوی الله و انجذاب بنفحات الله و تنزیله  
و تقدیس مناصب تأیید الهی است الحمد لله شما بدان  
موفق چه بسیار از نفوس که بان صفحات رفتند ولی اسیر  
شهوات بودند و آلوده باغراض نفس و هوی از برای خویش  
شهرتی میخواستند و ثروتی آرزو میکردند با وجودیکه من  
آنان را فرستاده بودم بکلی مأیوس و محروم گشتند و لکن  
حضرت ابی الفضائل روح المقربین له الفدا چون جامع  
این صفات بود لهذا مرکز تأیید و توفیق گشت و چنان  
بنیانی نهاد که الی الابد باقی و برقرار امیدم چنان است  
که روز بروز بر تأیید و توفیق تو خدا میفزاید ) انتهى .

باری فاضل مترجمش ابتداء همان منوچهرخان امفهانی  
بود ولی چون بخوبی از عهده بر نمیآمد محفل ملی آنجا  
مطالب را بصرغ حضرت عبدالبهاء رسانید و آن حضرت  
احمد سهراب را تعیین فرمودند که تا پایان مسافرت  
فاضل با ایشان در همه جا همراه بود . آن اوقات مجله  
"نجم باختر" بدوزبان فارسی و انگلیسی منتشر میشد مباشرت  
طبع و نشر آن با احمد سهراب و چندی هم با دکتر ضیا -

بغدادی بود . فاضل مادام که در آن صفحات بود بر حسب  
امربارک قسمت فارسی آن را بخط خود مینوشت و میفرستاد  
و بطبع میرسید . مخارج بسیار سنگین این سفر را مس پاریز  
و مس کوپر و مس کالینز که سه تن از خانمهای نسائی بهائی  
امریک بودند با احترام و گشاده روئی تمام میپرداختند  
باز هم بکمال میل حاضر بادای مصاریف سفر برای تجدید  
مسافرت بودند ولی فاضل بعد از آنکه يك دوره گردش  
کامل را در دو کشور عظیم از قاره امریکا بپایان رسانید  
قضایا را من جمیع الجهات معروض داشته کسب تکلیف  
نمود در جواب فرمودند کفایت است بحیفا مراجعت کنید  
لهذا فاضل باتفاق مسیس واتسن مبلغه پیرو بیمار امریکائی  
که عازم زیارت بود با کشتی باسکندریه و از آنجا باترن  
ببیفا رهسپار شده در مسافرخانه مخصوص احبای غرب  
نزول کردند و این دفعه سیم مسافرت فاضل بارض اقدس  
در زمان حضرت عبدالبهاء بود که شرح آن بقلم خود او  
چنین است : ( جمعی از بهائیان زائرین از مالک  
متنوعه حضور داشتند و استفاضات علمیه و اخلاقیه و دینی  
و معنویه از ایشان میکردند ولی امری موجب کمال تأسف  
و تحزن وجود داشت که غایت نحول و ضعف آن حضرت بود  
و عائله محترمه و مخلصین از آن جهت در غم و اندوه میزیستند

و از خاطرات آن ایام نیز که در دفتر فاضل ثبت است آنکه نوبتی میرزا جلال داماد آن حضرت بمسافر خانسه آمد با کمال تأثر مراتب ضعف آن حضرت را و نگرانی عائله محترمه را اظهار داشته و استفسار از احساسات زائرین نمود و فاضل گفت این بظاهر پیدا است اما ما چه توانیم کرد پس میرزا جلال که گویا بدستور عائله مبارکه بود اظهار کرد که هرگاه خواهم می معروض دارم محض شدت ملاطفت بزازترین میپذیرند و چون ناراضا بآء این است که از طرفی باید تقویت بنیه کرد و بنحوا توجهی نمود و میل عائله این است که غذا با ایشان صرف نمایند تا مراعات آن را داشته باشند و از صرف غذا بزازترین که غذای مخصوص خود را هم بآنان تقسیم میکنند صرف نذر نمایند و از طرفی دیگر هم از شدت و کثرت اشغال امریه خود بکاهند این مراتب را شماها بحضور ایشان خواهش کنید و فاضل بانهایت اشتیاق با چند تن که از آن جمله آقا سید مصطفی رنگونی و ابن اسحاق بود بمزم حضورشان رفتند و باریافتند و چون قرار دادند که آقا سید مصطفی باین عرائض مبادرت نماید پس از قرار در محضرشان بحال گریه و بیتابی شدید و نیز دلجوئی اکید ایشان مآل را معروض داشت و ایشان باین مقام بیان کردند که شما اشتباهی کردید و آن اینکه

قوت و ضعف بنیه ام را بدخالت غذای جسمانی پنداشتید ولی یگانه مؤثر در آن غذای روحانی میباشد و آن خبر اتحاد و اتفاق احباء و آرا ستگیشان با خلاق و تعالیم الهیه است و خبر وجود و عدم آن است که در حال بنیه نهایت تأثیر دارد و اما صرف غذا در اندرون میسر نیست و من آرزویم این است که بزازترین و احبای جمال مبارک صرف غذا کنم و اما در خصوص تقلیل در کار اگر من دست از کار بکشم کار مرا که خواهد کرد ولی میخواهم چندی در جوار روضه مبارکه استراحت کنم و موضوع مذکور که از جهات کثیره بغایت دقت است در آخر بخش گذشته هم نقل بمقاد گردید .

دیگر از خاطرات آن ایام چون فاضل در برگشت از امریکا مولوی سر را از آن جهت که دستور مبارک محض امریکا و جلب توجه مردم و تشبیه بلباس خودشان در آنجا بود برداشت شبی آن حضرت در اثناء صحبت بجمع رشته سخن را بعمامه و لباس علمای شرق کشانده محامد و محاسن فرمودند و فاضل ملتفت شد که این اشارات راجع بخود اوست و چون حاضرین را اجازه تفرقه دادند و خود عازم بیت شدند فاضل را همراه کرده با طاق پذیرائی برده جلوس کرده و اجازه جلوس دادند و پرسیدند با اشارات صحبت پی بردید میخواهم باز بهمین لباس ملبس گردی و او عافی بیان کردند و فاضل

اظهار کمال اخلاص و اطاعت ولی گفت که در ایران خصوصاً  
در سالهای اخیر و بالاخص بین احبّاء این لباس موهون گردید  
و آن حضرت فرمودند اهداً اعتنا باین سخنان نکنید و حاکمیت  
فرمودند که چون حضرت نقطه را بابتدیل عمامه بکلاه از —  
اصفهان میآوردند در اوّل ورود بکاشان تنی از بابیهها  
که آن حضرت را باعماده در تصور داشت پی زیارت وارد شد  
و حضرت را شناخت و گمان برد که نقطه در آنجانیست و آن  
حضرت در مصاحبه مختصر بدو فرمودند معلوم میشود که  
مانند تو مسلمانی هم باین سید جوان بی تحصیل عقیده  
مند گردید و او گفت که من بحضرت ختمی مرتبت برای اتیان  
قرآن ایمان آوردم و سید باب هم بیان دارد پس آن حضرت  
پرسیدند آیا بر که آیات بدع و از فطرت داشته باشد با و  
ایمان خواهی آورد او گفت بلی آنگاه حضرت تفسیر نخستین  
داده بردوزانو مؤدّبانه و مقتدرانه نشست و شروع بانزال  
آیات فارسی نمود و شخصی بابی در آن حال متحیر بود  
چه نثار با صد آیات باید خود باب باشد ولی نظر بکلاه او  
نیست بعد فرمودند حتی غریبهها هم چنینند نوبتی از طهران  
عکس اجتماعی از احباب را فرستادند که در صدف مقدّم گروهی  
از مضمّین بودند و چون بدست آن احبّای غرب حسب میل  
خودشان دادیم انگشت بر عمامه و محاسن صدف مقدّم گذاشتند

و اشاره بود که اینان از مضمّین مومنین میباشند .  
دیگر از خاطرات آن ایام آنکه بهادر مذکور میگفت که  
حضرت عبدالبهاء میخواستند از طریق روسیه وارد ایران  
شوی و حال آنکه در قسمت گیلان فتنه جنگلیها برپاست  
بهتر آنکه خواهش کنید و اجازه رفتن از طریق عراق را بگیرید  
و فاضل گفت هر طریقی را که ایشان مایل باشند بدون آنکه  
خواهش کنم میروم بهادر گفت این فاناتیکی است فاضل  
گفت چون میدانم بقدری بسیار از من محیط تراست و باین  
جهان بی پایان بقوه نهانی آن موافق نیاتش میروم  
بناءً ( علیهذا ) باختیارش میگذارم و اولی نکشید که آن  
حضرت فاضل را خواست و اظهار داشت که کشتی میرسد  
و وسائل حرکت شما از همه طریق میسر است بکدام راه میروید  
فاضل گفت نمیدانم هر طریقی را که بفرمائید فرمود که  
خودت از کدام طریق میخواهی و او گفت من خودم نه طریقی  
اصلاح میدانم و نه میل مخصوصی دارم پس فرمود من میخواهم  
از راه اسلامبول و روسیه بروی که بهائیان آن طریق برای  
انستادن طرق بارض مقصود اطلاعی از اینجا نیافتند آنها را  
آگهی دهی و موجب تشویق آنان گردی فاضل پرسید در  
هر جا چه قدر بمانم فرمود هر قدر لازم شد و صلاح می بینی  
فاضل پرسید اگر در روسیه دانستم که راه شمال بواسطه

جنگلیها سدود است چکنم فرمود میتوانی از طریق آنزربایجا  
 بروی ولی تا آنوقت راه گیلان باز میشود بعد فرمود من در  
 این سفر باتو هستم بتو خوش خواهد گذشت و چون فاضل  
 باسلامبول رسید و مهمان علیقلی خان نبیل الدوله شارژ  
 دافرایران بود و اوسو ال کرد چرا از این راه پرخطر  
 آمدی فاضل جواب گفت حسب دستور آن حضرت آمدم و  
 فاضل را صندوقی پراز کتاب و عکس و غیره بود که در آن میان  
 کتابچه های خطی بدست خودش و عکسهای جمعیتی مختلف  
 که خودش هم در آن میان است وجود داشت و کیفیت تکلیف  
 آن صندوق را بنیل الدوله مشورت کرد و او جواب داد یکی  
 از دو حال پیش نهارد یاد را سلامبول بگذاری تا بعد در حال  
 اقتضا و صلاح ( فرستاده شود ) و یا آنکه بمهر و موم سفارت  
 بسته شود و فاضل با هیچیک از آن دو طریق موافقت نکرد  
 و صندوق را هم با خود برد و در گمرک بولشویکی با طوم از احوال  
 مسافرین واضح بود که چه تفتیش سختی است و شخص گرجی  
 قوی نیکی در حجرهئی بیفرش که در وسط میزی و موزری بر  
 آن بود تمامت لایپهای لباس را تفحص کرد تا چون نوبت  
 صندوق رسید و آن گرجی بامترجمی رسید و بامرش در —  
 صندوق را فاضل باز کرد و بر روی همه اشیاء عکس بزرگاز  
 حضرت عبداللهاء بود که چون کاغذ نازک از روی آن کنار

کرده شد و چشم گرجی بر آن افتاد خیره و باناً مل بسیار  
 نگریست و از فاضل شخصیتش را پرسید و او پاسخ گفت  
 که یکی از مرئیان عظیم این عصر است و او گفت باید شاعری  
 باشد فاضل گفت بلی شاعری بزرگ است و او پرسید باتو  
 چه نسبتی دارد و فاضل که همان فینه سرخ و مولوی سفید  
 و لباده بلند مشکی در برداشت گفت پدر من است و گرجی  
 اجازه داد که بدون واری کتابها صندوق را بردارد آن  
 حال بهائیان با طوم که پشت بست گمرک بتلگراف محفل  
 اسلامبول منتظر بودند و بعد از ملاقات و سرآت احوال  
 گمرک را بشنیدند گفتند عملی غیر قانونی و شگفتی است چه  
 باید کتب و اوراق را تسلیم بکنید معمولی از اهل السن  
 و لغات بدینند و سالها طول میکشید و فاضل چون بیاد کوبه  
 رسید دانست که فتنه جنگلیها همان روزها از میان رفته بود  
 و باوّل کشتی وارد از یاد کوبه ببند و پهلوی بآسایش و خوشی  
 رسید و در اینجا هم محض اختصار بهمین مقدار از خاطرات  
 سفر سوم فاضل اکتفا میشود و بالجمله فاضل برشت رسید  
 و بملاقات عائله و بستگانشان و احباء مشغول بود از آقا علی  
 ارباب نصیراف قزوینی استفسار از مخارج ضروریّه فاضل  
 شد و او مقدار چهل تومان گفت و حاجی امین محض امر اکید  
 آن حضرت میداد و هنوز ماهی <sup>چند</sup> پیش نگذشت که خبر جانگداز

صعود حضرت عبدالبهاء بتلگراف حضرت ورقه علیا رسید حق بیان آن صاعقه روان سوز را با گفتار نتوان کرد تنها صعود يك مربی عظیم دین و دانشمند مهم روی زمین نبود . بلکه از دست دادن يك پدر بغایت مهربان هم نه . بلکه بضمیمه آن دو رفتن حسن و ملجاء و علان و پشتیبان و تکیه گاه و مرجع امید هم نه . بلکه بعلاوه آن سه فراق معشوق دلبر و دلدار دنواز است که دستهای بی اراده بسرمیخورد و اشک چون سیل بی اختیار سرازیر میشود . توگفتی دلها میخواست از میکل بیرون آید و نفسها از عذاب و ایاب نمیکرد ما از تفصیل این صاعقه عظمی و واقعه دهمشت افزا میگذریم ایامی بحر میگذشت تا آنکه تلگراف حضرت ورقه علیا را جمیع مقام منصوص حضرت شوقی ربانی آثار و مصایا رسید فاضل که آن حضرت را در حیفای عمومی زیارت کرده و منطق گویای وی را بگوش هوش شنیده بود و جذب و شوق و فعالیتش را بچشم سروسر دیده بود از این بشارت شادمان گردید ) انتهى .

این بود خادرات فاضل در سیمین بارتشراف بقلم خود او و ملاحظه فرمودید که همه جا از خود مانند اشاره بشخص ثالث اسم برد . باری چندان طول نکشید که حضرت ولی امرالله بوسیله تلگراف فاضل را با عاقله اش بارضراقدس

طلبیدند پس بازوجه مریغه اش ضیائیه خانم همچنین با یگانه پسرش عوشنگ بمعیت والده میرزا ابراهیم اتحادیه عمدانی از رشت بانزلی ( بندر پهلوی ) و از آنجا با کشتی — بیاد کوبه رفت و مشغول دید و بازدید با احباب بود که مصایای مبارکه حضرت عبدالبهاء واصل گردید فاضل که بزیارت آن آثار فائز شد بشکرانه حصول چنان موهبتی جشنی عمومی ترتیب داد و در باره مقام ولایت و لزوم توجه بحضرتش خطابه فی القاء کرد انگاه با خانواده بیاطوم و رسمپار گردید و از آنجا باتفاق حاجی حسینقلی تبریزی که مامور بریدن عاقله آقا میرزا علی اکبر خجوانی بود روانه اسلامبول شد در این شهر توقیع حضرت ولی امرالله مشعر بر مسافرت خودشان رسید فاضل از آنجا بوسیله تلگراف درخواست نمود که جواز ورود بقلسطین را از مقامات دولت وقت تحصیل و برایش ارسال دارند و پس از وصول اجازه رسمی فاضل با همراهان با کشتی به حیفاروانه شد . حضرت ولی امرالله در سفر بودند و امور بر حسب دست و ر حضرتشان بوسیله عاقله مبارکه اداره میشد و ریاست آن را ورقه مبارکه علیا داشتند و ایشان به اشتراک اقدام حضرت مولی الوری مشی میفرمودند و اوضاع امری بمصورت سابق بود چنانکه شبها در بیت مبارک و اطاف حضرت عبدالبهاء و عصر روزهای یکشنبه در مقام اعلی

جلسات عمومی منعقد والواح تلاوت میشد و در اطرافش توضیحات مختصری بعمل میآمد . باری فاضل وعائله اش را در خانه ثی سکنی دادند و از بیت مبارک برای ایشان غذا میاوردند و خدمات بیت تمام کارهای آنها را انجام میدادند . فاضل بارجال احباب از مجاورین وزائرین آمیزش داشت . اورا بعد از هیئت محفل روحانی حیفانیز منسوب فرموده بودند "منما درتیه مکاتیب جوابیه" عرایش احباب که غائبان میرزا نورالدین زین و میرزا محمود زرقانی بفرمان حضرت ولی امرالله متعبدی انشای آنها بودند فاضل شرکت و با آنها کمک مینمود . اینها "بوسیله" فاضل وحسین روحی و معدودی دیگر که مجموعاً هیئتی را تشکیل میدادند بکتاب ومقالاتی که جدیداً میرسید وقت و رسیدگی و هر کدام که در خور طابع و نشر بود انتخاب میگردد .

بالاخره عائله مبارکه موضوع مسافرت فاضل را با امریکاییان بمیان آوردند . او پیشنهاد نمود که دیگری که تازگی داشته باشد این مأوریت را برعهده گیرد بعضی اشخاص را هم که لایق میدانست معرفی کرد ولی قبول نشد و مقرر گردید خود او بروی و زمان حرکتش موکول بتشریف آوردن حضرت ولی امرالله گردد . اما عائله مبارکه هیچکدام نمیدانستند که بتشریف دارند و کی مراجعت خواهند فرمود و بجا

در تلاش پیدا کردن مرکز اقامتشان بودند عاقبت دانستند تنها کسی که از محلشان خبر دارد مسیود ریفوس از احبای فرانسه میباشد که اذن مکاتبه حتی اجازه تشرّف هم دارد ولی بدیگران نباید اطلاع بدهد لذا بتصویب عائله مبارکه آقا احمد یزدی که یکی از امامد های حضرت عبدالبهّا بود باتفاق قرینه اش ورقه منور خانم بیپاریس رفته بهر نحوی بود بوسیله مسیود ریفوس از اقامتگاه حضرت ولی امرالله مطلع شدند و بنقطه ثی از سویس که جایگاه ایشان بود سفر کرده باالحاج و ابرام و تضرع والتماس خواهش کردند که بحیفا مراجعت فرمایند بعد از آنکه قبول و مرخصشان فرمودند — مژده اش را با خود آوردند و بعائله مبارکه بشارت دادند که در فلان روز تشریف خواهند آورد و جمیعاً بکمال مسرت منتظر شدند تا آنکه در روز معین منفرداً بحیفا ورود و دیده انتظار گل مشتاقان را روشن فرمودند و بلافاصله امور را بر محور مطالب بجریان انداختند و مقرر داشتند که فاضل با عائله اش برای خدمات روحانی با امریکا حرکت نماید و پس از آنکه اسباب سفر مهیا شد در یوم سه شنبه ۳۰ ژانویه ۱۹۲۳ با کشتی آدریاتیک روانه و در بیستم فوریه بنیویورک وارد گردیدند . فاضل در این سفر هم که دو سال و چند ماه طول کشید مانند سفر قبلی جمیع ایالات متحدّه



کانادا را گردش و امر آلهی را معرق نمود و خدمتش در پیشگاه حضرت ولی امر الله چنان مقبول افتاد که در حاشیه ابلاغیه مورخه فوریه ۱۹۲۴ شخصش را باین خطاب مستطاب مخاطب فرموده اند : ( . . . . خدمات باعمره آن جناب ابداً فراموش نگردد امید که در مستقبل ایام سایر مبلغین امر الله بآن جوهر و فواتی اقتدا نمایند و دیار غرب را بنور تعالیم مقدسه روشن نمایند و اسباب عزت و رفعت امر الله و ایران را فراهم آرند بسیار میل دارم که مبلغ کامل متینی در صفحات آلمان و انگلستان و فرانسه سفر و عبور و مرور نماید زیرا یاران غرب کل تشنه و منتظر و مشتاقند و مبلغین موافق مفقود امیدوارم که باین امر مهم نیز پردازند و باین خدمت باضافه خدمات مهمه بلبله خویش در بلاد امریکه موقت گردند ) انتهى .

باری مترجم فاضل این دفعه هم میرزا احمد اصفهانی بود که در مسافرتها همراهی و گاهی هم فاضل بدون مترجم صحبت میداشت خصوصاً در جلسات بهائی زیرا بلسان انگلیسی آشنا شده بود و از عهده ادای مقامد خویش با آن زبان بر میآمد . بالاخره در تاریخ ۱۶ جولای ۱۹۲۵ با کشتی از نیویورک باعائله حرکت نموده روزنامه اگست همان سنه بحیفا وارد و پس از تشرف وزارت حسب الامر

از طریق اردن عیاشی و عراق بایران حرکت و پس از طی بلاد اثنای طریق در رشت رحل اقامت انداخت و کما فی السابق بنشر نفعات آلهی و تربیت و تهذیب احباب و تزئید معارف آنان مشغول بود تا اینکه آجای عشق آباد طالب ملاقاتش گردیدند حضرت ولی امر الله نیز اجازه فرمودند و او از طریق بادکوبه بعشق آباد وارد و در هر یک از این دو شهر مدت یکماه توقف و بافادات علمی و تاریخی مشغول گردید . این بنده بخاطر دارم که در عشق آباد هر روز طرف عصر دو و گاهی سه احتفال در منازل احباب در محله های مختلف منعقد میشد و در هر یک از آن محافل انبوهی از دوستان در عصرها و شبها حضور می یافتند و از محضر این مرد بزرگ درك فیض مینمودند و این درسگاه ۱۳۰۶ شمسی بود . باری در مراجعت بایران فاضل مدتی در رشت سکونت داشت در سال ۱۳۰۸ هم سفری با خانواده بتبریز کرد هشت ماه در آنجا مانده احباب را مستفیض نمود تا اینکه در تشکیل انتخاب محفل ملی عضویت پیدا کرد و سالهای متوالی در آن سمت ریاست داشت در محفل روحانی طهران هم عضو میشد و در انجمنهای شور روحانی نیز انتخاب میگردد لهذا مرکز اقامتش را شهر طهران قرار داد مع هذا در سال ۱۳۱۳ شمسی سفری

بانتیجه بخراسان نموده بطهران رجوع کرد تا وقتی که حضرت ولی امرالله دستور فرمودند که ایشان در ولایات بنشر نفعات الله مشغول گردند بنابراین از آن پس ولسو خاندانش در طهران میزیستند خود او غالباً در بلاد مختلف بخد مت امرالله اشتغال میورزید در چند ساله آخر عمرش بحالت سالخوردگی فقط بنقاطی سفر میکرد که راه آهن داشت این بود که تابستانها بمازندران و گیلان و دشت گرگان و زمستانها بخوزستان میرفت. این بنده در پائیز سال ۱۳۳۶ شمسی آن بزرگوار را در شاهی مازندران زیارت کردم که از آنجا روزی با هم ببابل رفتیم و شبی را بایکدیگر گذرانیدیم. چه دقایق پر مسرتی بود و چه ساعات ببارق روح و ربانی که هر وقت بخاطر میآید لسان فؤاد باین بیت خواجه مقرر میگردد:

روز وصل دوستداران یاد باد

یاد باد آن روزگاران یاد باد

باری ایشان بعد از مدت کمی بطهران برگشتند و این مصادف با آیامی بود که خبر فاجعه عظمی یعنی صعود حضرت ولی امرالله قلوب گل احباب را در شرق و غرب عالم داغدار کرد بنده هم با قلبی مجروح و کبدی مقروح بطهران آمده یکبار دیگر فاضل را در منزلش ملاقات کردم همان

اوقات آن مرد جلیل القدر عازم خوزستان شد و این عبد بخراسان شتافت در مشهد خبر صعودش بگوشتم رسید و بعد معلوم شد که روز پنجم دیماه ۱۳۳۶ در خرمشهر بملکوت الهی عروج کرده است ولی از کیفیتش بی خبر بودم تا اینکه بعد از سه هفته معصومه خانم فروغی از آبادان شرح قضیه را برای پسر مقیم مشهد خود نوشته بود که بعین عبارت این است: ( شرح وفات جناب فاضل در هفته گذشته ایشان را بنامه خرمشهر دعوت میکنند باید با موتور آبی از روی شط بگذرند البته برای آدم پیر نیلی سخت است انجام در ساعت چهار جلسه می بوده يك ساعت صحبت کرده اند و بعد کلاس درس داشته اند و دو ساعت هم در آنجا صحبت نموده اند بعد از اتمام در جای دیگر برای شب جلسه دیگر بوده یک نفر را با تاکی عقب ایشان میفرستند ایشان هم از آنجائی که در جواب نفسی کلمه نه بر زبان جاری نمیکردند بایک نفر جوان که عقبشان آمده در تاکی می نشینند در بین راه میگویند آهسته برانید من حال خوب نیست تاکی ایشان را بسر کوچه می که منزل عقب آن بوده میرساند خود ایشان در را باز میکنند و پائین میآیند و در کنار کوچه می نشینند و میگویند صندلی بیاورید مرا ببرید و دگر صدابزنید آن جوان دویده

گریه کنان بماحب خانه را خبر میکند فوراً صدلی میآورند و ایشان را بمنزل میبرند ولی کاراز کار گذشته بوده در همان شب محفل خرمشهر باتلفون محفل آبادان را میخواهد - محفلین مشورت میکنند و بالا-الاع شهربانی خرمشهر که چند نفر پلیس بفرستد و جسد را از شط. رد نموده بمریضخانه آبادان در آن شب قرار میدهند فردای آن روز که جمعه بود باطیاره باهواز حمل نمودند باتشییع جنازه خیلی مجلل در گلستان جاوید دفن نمودند و مردم آبادان که فوق العاده بایشان علاقمند بودند دومرتبه قلبشان جریحه دار شد (

انتهی .

باری وقتی که از طرف محفل مقدس روحانی ملی صعود فاضل بارضی اقدس مخابره شد در جواب تلگراف ذیل از طرف حضرات ایادی امّاللّه واصل گردید : ( از صعود فاضل مازندرانی مبلغ عالیقدر و برجسته امّاللّه تألم حاصل خدمتش مرگزارم و شومش نشو و بازماندگان مراتب تسلیت ابلاغ نمائید . ایادی امر ) انتهی .

بازماندگان فاضل عبارتند از دو پسر از زوجه اولی و یک پسر از زوجه دومی که در قید حییات است و جمعا چهار نفر میشوند . اما ازدواج ثانوی فاضل بدین سبب بوده است که ضیائیه خانم زوجه نخستین او که از همان ابتدا

مسلول بود بعد از پانزده سنه خانه داری وفات یافت . این خانم تعلقی شدید بفاضل داشت و هنگام دوری از - فراقش بیقراری میکرد حضرت عبدالبهاء در لوح مؤرخ دیسمبر ۱۹۱۹ که بافتخار او نازل شده است چنین میفرمایند : ( . . . . شکر کن خدا را که حضرت فاضل مبلغ کامل است و موفق بخدمت جمال مبارک است جز نشر نفعات آرزویی ندارد و بغیر از ترتیل آیات بینات مقصدی نخواهد درختی در گلشن امکان غرس نموده که شاخ رحمانی بکاخ ملأ اعلی رساند اصل در حیز امکان و فرع متواصل بلامکان حال مقصود من چنان است که او را بامر عظیمی مکلف نمایم و امیدم چنان است چنانکه باید و شاید از عهده برآید و موفق گردد شمعش روشن کند که الی الابد افروخته است آتشی برافروزد که حجابات جم غفیری بسوزد . . . ) انتهی .

همچنین زمانی که فاضل در امریکا بسر میبرد است ضیائیه خانم عریضه ثی بمحض مبارک ارسا لداشته و چنین - بر میآید که در آن عریضه از طول مدت مفارقت شوهر گله کرده بوده است که در جواب او را لداری دادند و مراجعت فاضل امیدوارش فرمودند و بعید نیست که حضرت مولی الوری جلّت عطوفته فقط برای ترضیه خاطر ضیائیه خانم بادامه توقف فاضل در امریکا موافقت فرموده باشند

با اینکه سه خانمی که متکفل مخارج سفر فاضل بودند چنانکه قبلاً اشاره گردید باز هم بطیب ضمیر حاضر به پرداخت مصاريف سفر برای تجدید مسافرت و تمدید مدت خدمت او بودند . و صورت لوح مبارکی که در جواب ضیائیّه خانم عزّ صدور یافته این است: ( یا امة الله نامه شما رسید حق بجانب شماست حضرت فاضل مدّتی است که از شما دور شده است و دوری و مهجوری سبب حسرت عظیمه است . . . . . ولی حضرت فاضل نیتی صادق و محبتی فائق در کمال انقطاع از ایران بارض اقدس شتافت و چندی در جوار عتبه مقدسه و مقام اعلی روحی لتربتهما الفداء در کمال روح وریحان مشغول بزیارات و ترتیل مناجات بود و او آن بانهایت انجذاب و کمال انقطاع از ماسوی الله بادلای پرشور و جانی پرسرور بجهت اعلاء کلمه الله و نشر نفحات الله مأور شد و بفرب شتافت الحمد لله در امریکا شوز و ولهی انداخت و بزم عشق و طریقی برپانمود جشنی لا عوتی برپا کرد زیرا قلب عبد البهاء با او بود و این سبب تأیید کلیّه . از هر جهت موفّق و موید گشت و در جمیع محافل و کنائس متابعت عبد البهاء نمود و نمره یابهاه الابهی بلند کرد حال شما باید نهایت سرور و حبور را از سفر ایشان داشته باشید انشاء الله

مظفراً منصوراً مراجعت مینمایند . . . . . ) انتهى .  
اما آثار قلمیه حضرت فاضل غیر از مقالاتی که در مواضع مختلفه متفرّقاً در مطبوعات امری انتشار یافته بشرح ذیل است .

۱- کتاب " ظهور الحق " محتوی تاریخ عمومی امر ازید و ظهور طلعت اعلی تا زمان خور مؤلف مشتمل بر نهمه بخش و سبب تألیف آن این بوده است که در اوایل دوره ولایت که عبارت از اواسط یا اواخر سال دوم جلوس حضرت ولی امر الله باشد جناب احمد یزدانی صاحب کتاب ( نظر اجمالی در دیانت بهائی ) پیشنهادی مشروح در خصوص تدوین تاریخ امر الله بمحفل روحانی مرکزی ایران نمود و محفل سواد آن را برای ملاحظه همیکل مبارک و کسب اجازه بحیفا ارسال داشت حضرت ولی امر الله تمام آن را عیناً تصویب و تحسین و محفل مرکزی را برای اجرای مفاد آن ترغیب و تشویق فرمودند علیهذا عین پیشنهاد جناب یزدانی و عین عبارت همیکل اظهر بخط مرحوم محب السلطان با چاپ عکسی ضمن متحد المال مورخ هفتم شهر المسائل سنه هشتاد و یک بدیع مطابق ۲۶- برج قوس ۱۳۰۳ شمسی منتشر گردید و بالاخره هیئتیکه متصدی جمع آوری مواد تاریخیه بود تحریر و تنظیم تاریخ

راجناب فاضل محول داشت. آن بزرگوار خود نیز  
 در حضر و سفر بسیاری از مدارك ذی قیمت را چه از تصاویر  
 دوست و دشمن و چه از فرامین دولتی و فتاوی اعداء بخط  
 و امضای خودشان یا عیناً بدست آورد یا از رویش عکس  
 برداشت و تألیف کتاب رابتنهایی بپایان رسانید و اما آن  
 مدارك و اسناد این تاریخ را فاضل از بسکه عزیز میداشته  
 باشگاهی که آنانرا محفل وثوق و مورد اعتماد می پنداشته  
 می سپرده و نامشان را با حدی نمیگفته و اکنون از محفل  
 آن اوراق و اسناد کسی خبرند ارد مگر همان اشخاص و شایسته  
 چنین است که آن نفوس آن اسناد و مدارك را بمحفل مقدس  
 روحانی ملّی بهائیان ایران تسلیم نمایند و عملاً حسن  
 نیت و امانت خود را با اثبات برسانند و الا مسئولیت  
 عظیم عند الله خواهند داشت چه که ضایع شدن یا مهمل  
 ماندن چنین اسنادی که همريك بصد زحمت و هزار مسرارت  
 بدست آورده شده و تماماً برحقانیت امر و مظلومیت  
 مؤمنین و صدق قول اهل بهاگواهی میدهد بدست هر که  
 صورت گیرد گناهی كوچك نیست علاوه بر اینکه گذشته  
 زمان البته پرده از روی این عمل برخواهد داشت و دیریا  
 زود مرتكب رانمرفی خواهد کرد. باری فاضل همريك از  
 مجلدات نه گانه را بعد از اتمام توسط یکی از خوش نویسان

احباب استنساخ و پس از مقابله با مسودّه اش نسخه  
 پاکنویس شده را بساحت اقدس تقدیم داشت و این خدمت  
 در پیشگاه حضرت ولّی امر الله فوق العاده مقبول افتاد  
 چنانکه در آخر ابلاغیه مبارك مورخه ۲۶ فوریه ۱۹۳۸ ضمن  
 وصول بخش چهارم این کتاب بخط مبارك چنین مرقوم —  
 فرموده اند : ( ايّها الفاضل الجليل الشّهم النبيل  
 مجهودات عنایمه و اقدامات باهره آن ركن ركن جامعه  
 درموان اعلی جمال احديّه آنی از یاد نرود ملأ اعلی  
 و سگان فردوس ابهی تمجید نمایند و تهنیت گزینند  
 و تحسین کنند این عبد مضمون و مستبشر و مزید تأیید را  
 دائماً لیلأ و نهاراً از حضرت خفّی اللطاف متمنّی و  
 ملتزم در این امر خایر و منهج قویم و سراط مستقیم استقامت  
 نمائید تأیید بدرجه ثی شامل گردد و احاطه نماید که  
 گل خیران گردند ) انتهى .  
 از مجلدات نه گانه این کتاب فقط جلد سیمش با حروف  
 سربسی طبع و منتشر گردیده که مدارك مربوطه نیز در آن —  
 گرلور شده است و علت اینکه فاضل طبع جلد سیم را پیش  
 انداخته همانا قلت اسناد و مدارك این جلد بوده است  
 که اگر در اثنای طبع کتاب مداركش بدست دشمن افتاد  
 خسارت معنوی آن کمتر از سایر مجلدات باشد .

۲- کتاب " امر وخلق " و آن مجموعه‌ای از آثار مبارکه است در مواضع مختلفه از قبیل مسائل اعتقادیّه و اخلاقیّه و استدلالیه و غیر ذلک که بنظم خاصّ و سلیقه مخصوص تنظیم و جلد اول آن با چاپ استنسیل تکثیر شده و جلد ثانی آن هنوز منتشر نگردیده است.

۳- کتاب " اسرار الآثار خصوصی " در توجیه اصطلاحات مصارف امری که دو جلد آن طبع و نشر شده و بقیّه در دست تدویم و ابع و نشر می باشد.

۴- کتاب " اسرار الآثار عمومی " در پنج جلد که هنوز بطبع نرسیده است

۵- کتاب " رهروان و رهبران " که هنوز بطبع نرسیده است

فائده گامی اشعاریم میسرود که نمونه آن از این قرار است:  
روشن ز راستی شود این بنگه بشر

از غیر خویش از چه گریزند و بشر

جز خطّ راستی نبود خطّ مستقیم

از سطح دل بنقطه نیکی مستمر

داری امید گریبتو گویند خلق راست

جز راستی مگوی چه در نفع و چه ضرر

خواهی نشان باطل و حق باشدت عیان  
اول ره کزئی و دوم راستی شمر

ای تیره گشته دل که بر افتاده‌ای زان  
دل صاف کن که باز با وجت فتد گذر

گر با خدای و خلق خدا راست دل شوی  
ایزد بجان عطا کند تازه بال و پر

چون طیر قدس سیر فضای جهان کنی  
بالا و پست و ارض و سماوات و بحروبر

در منظر جلال و کمال ابد رسی  
یابی بیارگاه شهنشاه دل مقر

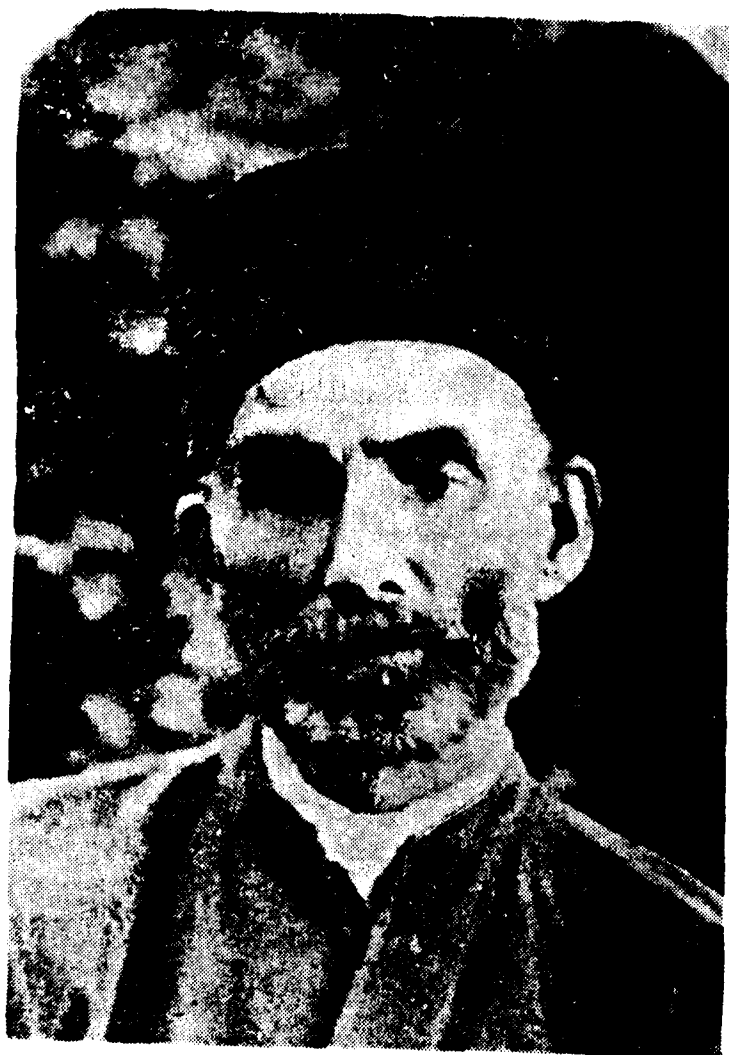
جز راستی ره می بحریم جلال نیست

بشتاب تا بری ز نهال وجود بر

فاصل عمین بس است که از راستی شدند

مردان و دوستان خدا شهره و سمر

## جناب میرزا علی اشرف عنزیلیب



این وجود مسعود که تنی از شعرای نامی و دانشمندان —  
 گرامی دوربهای است در لاهیجان که یکی از شهرهای  
 خوش مناره گیلان است قدم بعرضه عالم نهاده . نام  
 پدرش میرزا آقا جان و اسم مادرش خانم جان ملقبه به بی بی  
 جان بوده که از شوهر خود غیر از میرزا علی اشرف دودختر  
 هم بنا به لقیس و گوهر آورده و این سه فرزند هر کدام چهار  
 سال بایکدیگر فاصله سنی داشته اند . میرزا آقا جان  
 بعد از تولد دختر کوچکش گوهر جهان باقی شتابی در  
 واولا درایتیم گذاشت ولی زوجه اش بی بی جان که زنی  
 مقتدر و غیور بود اطفال را در زیر بال خود پرورش داد و در  
 تربیت و ترقی آنها ممت گماشت. میرزا علی اشرف از اول  
 با تولیت پیدا بود که آتیه بی روشن دارد و از مردان نامور  
 خواهد شد چه در آموختن خواندن و نوشتن پیشرفتگی  
 سریع کرد و خطش بزودی زیبا شد و حضور ذیمن و بداعت  
 خاطرش شگفت انگیز گردید قریحه شاعری نیز در وجودش  
 مشهور آمد . در بارمزیای مذکوره در بین همگنان منزلتی  
 پیدا کرد و نزد معلم عزتی یافت چنانکه من باب تشویق

تخلص عندلیب را برایش اختیار نمود و چون سواد فارسی  
او کامل شد بتحصیل زبان عرب و تکمیل فنون ادب پرداخت  
ضمناً در بعضی هنرهای دستی از قبیل قلمدان سازی  
و تدوین کاری استاد شد و از این ممر همچنین بوسیله خرید  
و فروش امرار معاش میکرد و بدین روش سالهای کودکی  
را میگذراند و همچنان در مراحل کمال ارتقاء میجست و از  
حیث عقیده در اریقه شیخیه سالک بود تا وقتیکه نشئه  
بارہ جوانی جنابش را بجوش آورد و بانگ سروش قلبی  
حاضرش را بگوش رسید که باید بهوش بود و در پی کشف  
حقیقت برآمد پس علاوه بر قرائت کتب تدوینی بمطالعه دفتر  
تکوین نیز اشتغال میورزید و در اسرار عوالم نهانی میاندیشید  
تا اینکه ید غیبی اسباب هدایت او را با مراد سابعی فراهم  
ساخت و تفصیلش بسته بمختصر شرحی از نفوس امر اللہ  
در لامیجان میباشد و آن بطوریکه از تاریخ امر بهائی آن  
نقطه مستفاد گردیده چنین است که در دور حضرت اعلی  
جناب حاجی شیخ محمد نبیل قزوینی والد سمن در  
بابرادر خود آقا مشهدی محمد رحیم بلاهیجان آمده حجره  
تجارت باز کردند حاجی شیخ محمد پس از چندی بقزوین  
برگشت ولی مشهدی محمد رحیم در آنجا مقیم و متأهل  
شد ضمناً اگر نفس فہیم و منصفی پیدا میکرد من غیر مستقیم



و بدون اسم با او صحبت امری میداشت آن هم در نهایت احتیاط زیرا کسی بی حکمتی جالب بلای عظیم و بسانانست به قیمت جان تمام میشد با اینهمه عاقبت در حقش ظنین شدند و بارها مالش را غارت کردند و شخصش را مضروب ساختند و بسبب وارد کردن خسارتهای پی در پی جنابش را بمسرت انداختند . باری چند سینه که از ورود مشهدی محمد رحیم گذشت در دوره جمال قدم چند نفر از دوستان قزوین که عبارت بودند از حاجی نسیر شهید و آقا ابوتراب و آقا کر بلائی باقی و آقا عبدالمصمد بحزم تجارت بلاهیجان آمدند چه که آن ایام بعلت خرابی پل منجیل تجارت رشت از رونق افتاده بوده و رفت و آمد تجار از طریق دیلمان بلاهیجان صورت میگرفته و در ادوستان کالا در آن شهر رواجی داشته است پسندی بعد جناب ملا جعفر از قزوین بلاهیجان آمده بمعلمی مشغول شد و بعد از او آقا محمد صادق کلاهدوز باد و پسرش آقا محمد تقی و آقا محمد جعفر از شهرات اغیار قزوینی بلاهیجان فرار کردند و بکسب اشتغال ورزیدند این نفوس جمیعاً مؤمن بحضرت بهاء الله بودند و بهر که حسن ظنی داشتند عند الاقتضا ندای حق را بسمعش میرساندند باین جهت احوالی درباره آنها بشک افتادند در اثنای این وقایع آقا سید جواد قزوینی که شخصی بهایی

بود بسمت مباحثی املاک آقایان امینی بلاهیجان وارد شد اما با حضرات قزوینیها با آنکه همشهری و آشناییش بودند آمیزش نمیکرد که مباردا مردم درباره اش بدگمان شوند و چون حاکم و حاشیه نشینان حکومت همچنین اعیان و ملاکها و بالجمله اغلب رجال مهم آنجا شیخی بودند و بدین سبب این طایفه در شهر نفوذ و قدرت داشتند او هم خود را بشیخیه منتسب میداشت رفقا و معاشرانیش اسم عبارت از شیخیها بودند از میان آن جماعت کسیکه بیش از همه با آقا سید جواد نزدیک و در دوستی با حرارت و صادق بود کر بلائی بابای وکیل ( ۱ ) نام داشت این مرد بسبب کثرت مرادیه با آقا سید جواد جسته جسته کلماتی از او شنید که احتمال داد این سید بابی باشد پس در صدد کشف مطالب برآمده شروع بسؤال کرد آقا سید جواد با آنکه در همه حال مراعات حکمت را مینمود در این مورد چون بانصاف و سلامت نفس و مراتب و فاوصفای دوستانه این مرد مطمئن بود بابرمان عقلی و دلیل نقلی امر حضرت اعلی را برایش در شرح احوال جناب ناظم الحکماء که در جلد سیم این کتاب مندرج گشته این شخص بنام کر بلائی بابای وکیل مذکور است که پیروی از شریعتمدار ناظم الحکماء را تشویق بتبری از امر مینموده بر بنده معلوم نشد که این شخص همان آدم

ثابت کرد . کربلائی بابا بعد از ایمان در عدد دبر آآمد  
دوستان خود را هم مطلع و بیدار و از این نعمت آسمانی  
برخورد ارسازد . اول کسی از رفقا را که در نظر آورد عندلیب  
بود زیرا بشدت زکاء و ذوق عرفان و حسن اخلاق او اعتماد  
داشت پس وسیله ملاقات او را با آقا سید جواد فراهم ساخت  
و بسیاری از شبها عندلیب را با خود نزد او میبرد تا وقتی که  
او هم بشرف ایمان فائز گردید و از آن بیحد این سه نفر  
با هم در ساز و مدام گشتند و این دو تازه تمسید یک کم —  
بد قایق امر حضرت اعلی و قوف یافتند ولی آقا سید جواد  
بر دو را از ملاقات با تاجرهای قزوینی بر حذر داشته بود  
عندلیب که جوانی موشیا ر بود و میدانست که تاجر قزوینی  
هم بابی هستند متفکر بود که چرا آقا سید جواد با آنها  
راباهائی ندارد و بچه سبب او و رفیق تازه تمسید یکش را هم  
از معاشرت با آنها منع مینماید تا اینکه آقا سید جواد برای امری  
فوتی و لازم برشت روانه شد این هنگام عندلیب شبی به  
منزل مشهدی محمد رحیم که از سایر تاجر قزوینی با سابقه تر  
است یا کس دیگری است که در نام و سمت با او متفق بوده  
یا اینکه در اسم و وصف یکی از آنها اشتباهی دست داده است  
فعلاً تحقیق مطالب در امکان نگارنده نیست ولی بسیار  
بمید است که این آدم همو باشد .

و مصروفتر بود رفته پس از طی مراسم سلام و احوالپرسی  
بدون ملاحظه گفت آقا سید جواد مدتی است مرا با امر  
حضرت اعلی تبلیغ کرده و من اکنون بآن ذات مقدس ایمان  
دارم و میدانم که شما هم بابی هستید حالا آمده ام بپرسم  
که آولا شما چرا با آقا سید جواد معاشرت ندارید ثانیاً  
بچه سبب ایشان مرا از ملاقات با شما منع کرده اند و میخواهم  
بدانم اگر ما الب دیگری در میان است بنده را مستحضر  
و ممنون سازید مشهدی محمد رحیم از اقبال او خوشحال شده  
تمام احباب قزوینی را با عندلیب بمنزل خود دعوت کرد و مؤذنه  
ایمان عندلیب را بآنها داد آنان هم کمال سرور را حاصل  
کردند زیرا قبلاً همیشه آرزو مند بودند که این جوان بطل  
امر الله در آید . باری بعد از این مقدمات حضرات این  
طور مطلب را عنوان کردند که ما بموجب اخبار و احادیث  
اسلامی منتظر دو ظهور بودیم یکی ظهور قائم آل محمد  
و دیگر ظهور حسینی ایضاً بنص بیان منتظر ظهور  
من ینا هره الله میباشیم اکنون حضرت بهاء الله با اسم  
موعود بیان و بنام من ینا هره الله اظهار امر فرموده و با تمام  
دلایل و بینات حقانیت خویش را بر من فرموده و ما اکنون  
بوجود مقدسش مو من میباشیم عندلیب سئوال بسیار  
کرده جواب جمیع آنها را شنید لوح مبارك صادر از قلم اعلی

بنام علی محمد سراج را هم باود اند که باخود برای  
مطالعہ بمنزل برد از آن پس شبها محرمانه بخانه حضرات  
پرای مذاکره میرفت در آیات لوح مبارک نیز وقت مینمود  
تا کم کم درستی امر حضرت بهاء الله نیز بر او واضح شد پس  
لوح را برداشته بمنزل کربلائی بیاورفته اورا با مر مبارک جمال  
قدم دعوت کرد و بعد از مناقشات و مناظرات بسیار در طس  
پند جلسه این مرد هم بمرحله اطمینان رسید و از آن پس  
این دونفر برای زیارت سایر آیات و تکمیل اطلاعات بحرشب  
بخانه احباب قزوینی میرفتند تا آنکه بخوبی از امر الله  
آگاه گشتند در این میان آتاسید جواد از سفر رشت برگشت  
این دو رفیق بدیدنش رفتند و اظهار داشتند ما در غیابتان  
ما البی کشف نمودیم که شما از آن خبر ندارید حالا اگر  
مایل باشید آن را ملاحظه و در اطرافش گفتگو کنیم . مختصر  
مذاکره شروع شد و تا مدت شش ماه چه بوسیله خودشان  
و چه بوسیله سایر احباب از مجاور و مسافر مناره بطول  
انجامید تا عاقبت او هم بسر پرده حق داخل و در آل امر  
جمال قدم مستآل گردید جناب سمندر در تاریخ خود  
راجع باین مرد چنین مرقوم داشته است : ( و از جمله  
مشاهیر رجال با فضل و کمال حضرت مستطاب اجل آقا  
سید جواد که از بزرگان تجار قزوین و مقیم و متأهل در گیلان

زمین بودند این سید بزرگوار سه عالم را به قدم طس  
نمود ابتدا شیخی بعد بابی و اخیراً بهائی شد و لکن  
در هر قدمی هزار وساوس و خیال و هوا جس و زلزال پیش  
آمد اما چون متقی و مجاهد حقیقی بود خدا او را هدایت  
و بصراط مستقیم دلالت فرمود و باعث آگاهی و تبلیغ ایشان  
در لامیجان این عبد افقر و مرحوم آخوند ملا جعفر و بعضی  
احباب دیگر شدند و بعد از استقرار بر کرسی عرفان  
و ایقان بخدمت و تبلیغ امر حضرت رحمان قیام کرد و سبب  
مدایت حضرت عندلیب در لامیجان شده مسافرت برشت  
فرموده بنشر نفحات مشغول شدند و حضرت حاجی نصیر  
شهید شهیر هم در رشت اقامت داشتند و بصدوقه فمزرنا  
همما بثلث بتصویب و خواش بعضی احباب قزوین حضرت  
مستطاب عندلیب علیه ۶۶۹ هم از لامیجان برشت آمده  
این سه بزرگوار پنهان و آشکار بتبلیغ امر الله عمت  
گماشتند و رستخیزی بپا داشتند از جمله حضرات آقایان  
سادات خاصه رشت که پنج برادر بودند در آن اوقات  
فائز بایمان و ایقان شدند ( انتهى )  
از شرح گذشته معلوم شد که فتح روحانی لامیجان بوسیله  
مؤمنین قزوین صورت گرفته بعد بامام جناب سمندر و برادرش  
شیخ محمد علی نبیل بعنوان ملاقات غموی خود مشهدی

محمد رحیم و رسیدگی با مورتجاری بلامیجان رفت و آمد  
و غمنا بتزئید معلومات و معارف امری دوستان کمکی شایان  
مینمودند . در بحال عندلیب پس از تصدیق چون هنوز  
در سلک طلاب علم انسلک داشت موفق به هدایت  
دو نفر از ابله مدرسه گشت که یکی از آنها جناب ناظم الحکما  
علائی بود که بعد با خود جزو رجال امر شد و شرح احوال  
در جلد سیم این کتاب مفصلاً برقم آمد که از مندرجات  
سرگذشت او کیفیت مناظرات و چگونگی استدالات عندلیب  
نیز بدست میآید و هر که مایل با اطلاع باشد باید بآن رجوع  
نماید چه بنده نگارنده تکرار یک مطلب را در دو موضع  
از یک کتاب خود ولو در مجلد دیگر باشد جایز نمی شمارد  
بدین جهت کیفیت محاورات عندلیب که وقوف بر آن لازم و  
منید است حواله بسرگذشت ناظم الحکماء گردید و حالا  
در اینجامخت سری از احوال عندلیب بعین عبارات  
ناظم الحکماء که در آن کتاب مفصل خویش درج نموده  
و در سرگذشت خود او مذکور نگشته است نقل میشود و آن —  
این است : ( دوستی داشتم که با ایشان هم مدرسه  
و هم مباحثه بودم اسم مبارکشان علی اشرف و تخلصشان  
عندلیب لایمجان که مستثنی از معرفی و بیان است و  
حضرت ایشان چون شاعری ادیب و باهوشی اریب بوده اند

این فانی ایشان را بسیار دوست میداشتم و بایشان ارادت  
تأمه داشتم و ایشان از سلسله شیخیه متمایل به اشیم  
رجیم بوده اند خورده خورده با سم بابی معروف شدند  
و دست از علوم رسمیه کشیده بکسب مشغول شدند و ایمن  
فانی هم ابواب معاشرت را با ایشان مسدود و کمتر معاشر  
بوده و معاشرت با ایشان را اسباب تهمت میدانسته  
و ملاحظه اتقوا من مواضع التهمه را مینمود تا این که  
در یکی از روزهای شهر رمضان که شهر صیام بود ایشان  
تشریف آوردند در مسجد جامع لایمجان مشغول بنماز شدند  
و بعد از تمام ( شدن ) بمناجات بمعنی حقیقی آن یعنی  
بازکار خفیه راز و نیاز با دلبری نیاز مینمودند بعد از —  
ساعتی از مسجد خارج شدند یکی از منصفین و جالسیین  
گفت مردم میگویند این بابی است اینکه آمد مسجد و نماز  
خواند و یک ساعت دعا و تعقیبات خواند . دیگری بایشان  
( گفت ) تقیه میکنند من رفتم از ایشان ماهوت بخرم ناچار  
خورده بود از منزل آمد خلال میکرد دیگری گفت دیروز  
را که از منزل میآمد در بین راه با هم بودیم دست ایشان  
بوی مامی آزاد میداد ناچار را در منزل میخورند بعد را  
میآیند مسجد محض اشتباه کاری نماز میخوانند میروند  
در بدران مشغول بکسب میشوند . و همه اینها هم از —

رفقای فانی وایشانند و در عرف نعال مسجد هم که بعضی از علماء ظاهره جالسند نزدیک است با آن مواضعی که مانسته ایم آنها هم بعضی از کار سوئیّه و نسبتهمای نالائقه ای که لائق خودشان است نسبت بجناب عندلیب میدارند این فانی نازیدوستی و محبتی که داشته ام خیلی بر من این از کار سخت و ناگوار آمد همان شب را بعد از افطار عازم منزل جناب عندلیب شدم و رفتم) انتهى .

باری عندلیب پس از چندی در بازار دکان بزاز باز کرده بگاسبی مشغول شد و بدو "بهر" که در او علامتی از استعداد و انسدانیت میدید خفیا "امرالله" را ابلاغ میکرد در خانه خود نیز بازبانی ساده بتبلیغ خواهران خود بلقیس و گوهر پرداخت و در اندک زمانی هر دو را به "امرالله" داخل ساخت ولی بوالده اش چیزی ابراز نکرد چه که اوزنی متعصب بود و اگر نامی از طوایف غیر اسلامی خصوصاً بابی نزدش میبردند سخت برآشفته میشد لهذا عندلیب بتبلیغ او را بوقتش موکول داشت تا زمانی که آن خانم از بابی شدن پسرش آگاه شد و بتمرّض قیام کرد و سپس از گفت و شنید های بسیار چون فی الحقیقه زنی پاکدل بود و تمام فرایض و نوافل را با صدق و اخلاص بجای آورد — بالاخره در نتیجه دیدن رؤیائی اطمینان حاصل کرد

و بجرگه مؤنات موقنات پیوست اما عندلیب متدرّجاً از مراعات حکمت کاست و عاقبت چنان شد که بهر کس از هر طبقه برمیخورد صحبت امری میداشت گاهی هم مکاتیبی استدلالی انشاء کرده نزد علماء میفرستاد و آنها را دعوت بایمان یا مناظره میکرد لهذا در شهر باسم بابی انگشت نما شد حتی بعضی از آخوند ها مکتوب او را بالای منبر میخواندند ولی جرئت تعرض بجنابش نداشتند چرا که عده اقوامش بسیار و کلاً مردمانی دلیر و بیباک بودند و در هر حال از او حمایت مینمودند در این میان سیدی دوره گرد که لباس درویشی برتن داشت با کشکول و عصا بلاهی جان آمد و در آن اوقات این قبیل در اویش از سید و غیر سید در مملکت ایران بسیار بودند که این لباس را وسیله کسب معاش مینمودند و بمنرشان آراستن معرکه و یا خواندن قصاید مدحیه دوباره امیرالمومنین حضرت علی بن ابی طالب علیه السلام بود و بالجمله این در اویش گدایانی لجوج و بی حیا بودند که در همه جا پرسه میزدند و از مردم بعنوان مختلف اخازی میکردند و در حقشان جمله آخر دویمین مصراع آخرین بیت يك قطعه از اشعار قرون گذشته مصداق داشت که اگر درست در خاطر مانده باشد این است :

در جهان ده چیز دشوار است نزد عاقلان  
 کز تصور کردن آن میشود دلیلی حضور  
 نازع عاشق ز عذ فاسق بذل ممسك هزل رذل  
 عشوه معشوقه زشت و ناز بازی کور  
 لحن و صوت بی اصولان علم و بحث ابلهان  
 میهمانی بتقلید و گدائی بزور  
 ملی ای حال آن سید درویش را بعضی مفضین تحریک  
 بید گوئی نمودند او هم همه روزه در بازار میگشت و بیابای لعنت  
 میفرستاد و چون بدر دکان عندلیب میرسید میایستاد  
 و میگفتن ناسزا بشخص او میپرداخت قریب یکماه این عمل  
 دوام داشت و آن درویش آنچه حرف زشت و جمله رکیک  
 میدانست هر روز تکرار میکرد و عندلیب بشکیائی و بی اعتنائی  
 بیگذرانید . در آن اوقات آقا سید جواد از سمت مباحثی  
 املاک امینی استمعی یا منفصل و بجایش آقا جواد نامی  
 از اعیای راسخ و مدالغ قزوین باین کار گماشته شده بود  
 این مرد در یکی از روزهای جمعه که علی الرسم اغلب  
 دکانین بسته میشد عندلیب و چند تن از محترمین احباب  
 را بمنزل خود دعوت کرد تا درباره جلوگیری از عززگیهای  
 درویش مشورت کنند عندلیب قبل از اینکه بآنجا برود  
 برای برداشتن چیزی از دکان ببازار رفت همینکه دکان

راگشود سید درویش هم پیدا شد و شروع بفحاشی  
 کرد و می بشخص عندلیب و ابوبین و ناموس همگی توهین نمود  
 و چون عندلیب ساکت و صبور بکار خود مشغول بود سید  
 را بر خستار و عونت افزوده بصاحب امر ناسزا گفت ایمن  
 موقع حمیت دینی عندلیب بجنبش آمده بی اختیار  
 آهمن نیم ذرع بزازیرا برداشته بقوت درد آن سید فرو  
 کرد که اخون مانند لوله آفتابه از دامنش جاری شد عندلیب  
 را بدست چیل نیم ذرع را بیرون کشید و دکان را بسته بمنزل آقا  
 جواد رفت و هنگامی داخل شد که حضرات مشغول مذاکره  
 بودند درخصوص اینکه درباره سید یاوه گوچه باید کرد  
 عندلیب گفت آقایان دیگر احتیاج بشور نیست زیرا من الآن  
 باینیم ذرع گارش را ساختم و نمیدانم تاکنون مرده است یا  
 هنوز رمقی دارد . آقا جواد پس از شنیدن این خبر  
 با حجاب گفت این واقعه البته سبب عیجان و غوغا  
 خواهد شد بهتر این است که عندلیب همینجا بماند  
 و شما هم از حرکت کرده خود را بمنزل امنی در شهر  
 بفرسانید تا ببینیم چه پیش خواهد آمد . احباب فی الفور  
 خارج و متفرق شدند و آقا جواد بخندم منزل گفت در را  
 به بندید و هر که آن را کوبید باز نکند تا خودم بروم و نیز باین  
 خانه سفارش کرد که اگر کسی بسراغ عندلیب آمد او را جایی

پنهان سازید . اما از آن طرف عوام و بازاریها بزودی از قضیه مستحضر شدند و فریاد و غریوشان در شهر پیچید و درویش غرقه بخون را برداشته و ادیناکنان و و اشریعتا گویان بد ار الحکومه بردند . حاکم وقت محمد حسین خان منظم السلطنه پسر میرزا محمد علیخان امین دیوان پرسید چه خبر است که ایند اور غوغا میکنید گفتند علی اشرف بابی عزت اسلام را پایمال کرده و حرمت شریعت را شکسته و این سید درویش را چنین زخمی کرده و نزدیک بهلاکت رسانده حالا آمدیم که یا شما بلا تا غیر اورا قصاص کنید یا اجازه بدهید خود مان برویم تمام بابیه را بکشیم حاکم که از حدوث آشوب میهراسید برای جلوگیری از فتنه فوراً سید را بدست اعوان خود سپرد تا اورا برای معالجه بطیب برسانند بعد تمام کدخدایان محلّه نما را با لبید و با عرکدام چند فراش همراه کرده فرمان داد بروند عندلیب را عرجا پیدا کردند بد ار الحکومه بیاورند همینکه ما مورین بکوچه رسیدند گروهی انبوه از خلق بآنها ملحق گشتند و نمیا و موکنان روانه شدند در بین راه خبر رسید که عندلیب در خانه آقا جواد قزوینی مباشر پنهان شده است کدخدای محلّه پروسر که منزل آقا جواد در آنجا بود با فرّاشانی که همراه داشت بد آنجا<sup>ن</sup> روانه شد جماعت بیکاره هم پشت سر آنها افتاده عریده —

میکشیدند چون بد در خانه رسیدند و آن را بسته یافتند در را کوبیدند آقا جواد که قدری هم کسالت داشت و مشغول خوردن و خوابود خود آمده در را گشود و از کد خدا پرسید چه میخواهید چون آن اوقات مباشران املاک نیز قدرت و احترامی داشتند کد خدا مؤدبانه جواب داد که بما خبر رسیده میرزا علی اشرف در منزل شماسست چون حاکم اورا خواسته بفراستد بیاید با هم برویم آقا جواد گفت من بیمارم و از جایی خبر ندارم اما گمان نمیکم اینجا باشد آنها نتوانستند حرفش را باور کنند و جرئت اینکه بدون اجازه هم بخانه اش داخل شوند نداشتند و با حال تردد ایستادند — آقا جواد گفت اگر تسمور میکنید اینجا است بیایید بگردید اگر بود ببرید . کد خدا و ما مورین جماعت را از دخول بمنزل منع کرده خود داخل شدند و همه جا را گردیده عندلیب را — نیافتند در صورتیکه اود یکی از زوایای اطاق نشیمن در پشت دیگ مسی بزرگی نشسته و هیچکدام از ما مورین — بفکرش نرسیده بود که دیگ را جابجا و آن نقطه را رسیدگی نماید . باری حضرات ما یوسانه از خانه بیرون آمده بپارهشی از منازل دیگر که احتمال میدادند آنجا باشد رفتند و اورا نیافتند و چون اجازه نداشتند دیگری را جز عندلیب دستگیر نمایند لهذا بمضی از احباب معروف که برخوردند —

بگفتن سب و لمن وزدن مشت و تپیا و پشت گردنی اکتفا کرده بدارالحکومه برگشتند و بحاکم اظهار داشتند پیدایش این شهر نشد شاید از شهر بیرون رفته باشد . اما رجاله دار خوالی در خانه آقا جواد پس از رفتن مأمورین نیز میماند اینست که در آنجا بودند زیرا بیقین میدانستند که در آنجا نجاست . عندلیب را پیدا نمودی داشت بنام مشهدی حسین که قبل از این وقایع در این شهر برشت سفر کرده بود اتفاقاً غروب همین روز بلاهیجان آمد و جماعت را که در اطراف منزل آقا جواد دید از یکی پرسید اینجاست چه میخواهند آن شخص حکایت راجع به نقل کن کرد و این مرد با اینکه بهائی نبود رگ غیرتش با حرکت آمده سخت در غضب شد و با حالت افروخته بمنزل رفته لباسش را عوض کرد یکدست لباس دیگر هم باد و عدد چماق برداشته و از خانه بیرون آمده مقابل بازاری رسید که در محله خواجه واقع بود و اکثر کسبه آن عبارت از بنی اعمام عندلیب و سایر اقوام مرد و نفرشان بودند پس آنها را مخاطب داشته بسیار تشدد گفت هر چند من آدمی عامی هستم و نمیتوانم مطالب علی اشرف را بفهمم اما همینقدر میدانم که برادر زاده من و پسر عموی شما جوانی دانشمند و عارف است شما هم میدانید که گفتارش سرسری نیست بلکه عالمانه و عمیق است باز هم مطالب عم مطالب خود را به علماء نوشته و درخواست کرده مجلسی

ترتیب بدهند تا با آنها مباحثه کند باین نیت که یا او عقیده خود را با ثبات برساند یا علما او را با دلیل قانع و ساکت کنند علماء جواب ندادند اگر آخوند ها راست میگویند چرا حاضر باین کار نشدند و حالا با دسیسه کاری و تحریک درویش میخواهند او را بزحمت بیندازند اگر من امروز از رشت برگشته بودم آیشما تکلیفی در محافظه اوند داشتید و او را بدست دشمن میدادید اگر چنینی باشد معلوم میشود غیرت نگهداری اعضای دودمان خود را ندارید حالا من میروم او را میآورم تا ببینم کیست بتواند چپ بسایه اش نگاه کند اینها را گفت و مثل پلنگ تیر خورده بمنزل آقا جواد رفته درق الباب کرد و وقتی که از پشت در پرسیدند که کیستی گفت مشهدی حسین عموی علی اشرف هستم . در را گشودند و او داخل شده عندلیب را ملاقات و لباسی را که برایش آورده بود برتنش کرد یکی از چماقها را هم بدستش داده گفت زود باش جلو بیفت من هم بفایده دوسه قدم از دنبال تومیایم اگر کسی پیش آمد و قصد تو کرد با همین چماق او را بزنی و هیچ ملاحظه مکن و این را بدان که اگر چنان آدمی رانزی و از دستش کتک بخوری من هم ترا خواهم زد پس از آن بیرون آمدند و از میان جماعت عبور کردند مردم که مرد و را بان هیئت و عیبت



دیدند جرئت برای تعرض و جسارت نیافتند تا اینکه سالماً بمنزل رسیدند . خلق لا میجان قضیه را بحاکم گوشزد کردند ولی حاکم بملاحظه بیباکی شهدای حسین و کثرت عدد افراد این خاندان متعرض عندلیب نشد او بم ازخانه بیرون نمیآمد که مباد آتش فتنه و آشوب زبانه کشد و دیگر حسد بغلیان آید و علاوه بر خودش احباب هم در خطر افتند با این وصف مردم شهر خاموش ننشستند و آنی از جوش و خروش باز نایستادند و پی در پی بحکومت مراجعه کرده قصاصی عندلیب را خواهان میگشتند تا پس از یکماه منام السلطنه حاکم لا میجان بعندلیب نوشت با اینکه سید دوره گرد زخمش التیام پذیرفته معهم ——— ذالعلما و عوام الناس بمنز کینه شما را در دل دارند و دائماً بمن شکایت میآرند خوب است شما از لا میجان بجای دیگر بروید و چندی در خارج بسربرید تا وقتی که این واقعه کهنه و ازخاطرها محو شود . انگاه مراجعت نمائید عندلیب در جواب نوشت امر منام حکومت محترم و مطاع است عمین ایام بیرون بخواهم رفت پس امور منزل را سامان داد و لوازم سفر را تهیه نمود و بهمراهی آقا محمد قزوینی از طریق کوهستان دیلمان بقزوین رفتند و ورودشان مصادف با اول عید سمید رضوان بوده است عندلیب يك سال یا بیشتر در آن شهر

مقیم و پاسری پر شور و دلی پر شرار بخد مت امرالله مشغول بود بعد بلا میجان راجع و پس اتوقف ایامی چند برشت روانه گردید . در تاریخ سمندر درباره مسافرت عندلیب بآن شهر چنین مرقوم گشته است : ( پس از مراجعت در لا میجان بودند تا زمانیکه جناب آقا سید جواد مرحوم سابق الذکر در رشت باب تبلیغ را گشود و نظار کثرت مشاغلیکه داشت از اولیای قزوین مدد خواست احباب قزوین از حضرت عندلیب استدعای مسافرت برشت کردند و این بزرگوار در آن تیره روزگار مسافرت برشت کرده در سرائی منزل ساخت و باقتضای زمان بتبلیغ و نشر نفعات پرداخت و الحق جمعی بمعنایات الله موفق و بامرالله ممدّق گشتند و شهر رشت که تا آنوقت در عالم امرالله نام و نشانی نداشت محلّ نزول امطار ذکر و بیان رحمان گردید و لوح مفصلی که آغازش بنام حضرت عندلیب و اسامی چندی را شامل است در آن زمان نازل شده تا سنه ۱۳۰۰ در رسید و فتنه کبری برپا گردید و در آن زمان ایشان موقتاً بلا میجان محضر ملاقات اقارب و دوستان رفته بسودند که در رشت جمعی از احباب را اخذ و حبس نمودند حکومت لا میجان بامر والی رشت حضرت عندلیب و آقا محمد صادق تاجر قزوینی خالوی این بنده نگارنده که از اصحاب قدیم بود با چند نفر دیگر گرفته

مخلولاً برشت فرستاد و بزدان نزد سایر دوستان بردند  
و جناب آقا محمد صادق مزبور پس از چندی از عروج  
مرحوم حاجی نصیر اعلی الله مقامه در زندان بر حمت  
یزدان پیوست و در قبرستان محلّه بجا رکن مدفون شدند  
علیه رحمة الله و رضوانه و حضرت عندلیب تقریباً دو سال  
در حبس ماندند تا بوسائل الهی نجات یافته بلا میجان  
معاودت فرمودند و بعد از مدتی چون از سختی ایام باب  
معاشرت با دوستان مسدود بود عزم عراق فرمودند و بتصویب  
و استدعای این بنده بقزوین تشریف آورده يك سال کامل  
بذکر و ثنای محبوب عالمیان و مؤنسست دوستان مشغول بود  
و بعد از راه طهران و یزد بشیراز توجه نموده در آنجا  
متأمل شدند و همواره بذکر و ثنا و تبلیغ اشتغال داشته  
تا اینکه از راه بوشهر بحضور جمال مبارک مشرف شدند  
و ایام صمود رانیز در ارض مقصود بودند و تاریخ عروج  
را بنام آورده جمله قد غاب ربّ رانامده تاریخ فرمودند  
و قصاید و اشعار ایشان در مدح و ثنای محبوب بسیار است  
خلاصه بعد از چندی باذن مرکز میثاق بفارس مراجعت  
نمودند و در آن صفحات بودند تا در این سنه ۱۳۳۲ ثانیاً  
مشرف بعبکا شده باذن مبارک برشت و لا میجان مسافرت  
نموده بتبلیغ امر الله و تألیف قلوب احبّاء الله مشغول بودند

ایده الله تعالی بخدمات لائقة فائقة انه ولی المخلصین )  
انتهی .

چنانکه ملاحظه فرمودید عبارات سمندر شرح بسیار مجمل  
احوال چند ساله عندلیب را در برداشت ولی تفصیل این  
اجمال آنکه عندلیب چون برشت وارد گردید در سرای  
میرزا بابا سکونت گزید و با بسیاری از نفوس نامی و متشخص  
طرح دوستی ریخت و بایکایکشان صحبت امری داشت و  
جمعی از آنان بشریعت الله داخل کرد و هر چندی یکبار  
نیز بلا میجان رفته پس از تجدید دیدار با خویشان و ندان —  
برشت بر میگشت تا اینکه در سنه یک هزار و سیصد هجری  
قمری هنگامی که بملاقات اقوام خود بلا میجان سفر کرده  
بود ضوئای بزرگ از طهران سرچشمه گرفت و با کثرت بلاد  
ایران سرایت نمود .

آن اوقات زمان حکومت طهران و گیلان و مازندران بدست  
کامران میرزا نایب السلطنه پسر ناصرالدین شاه بود  
این شاهزاده خود دسته ای از مشایخ احباب را در —  
طهران زندانی نمود . در مازندران هم توسط عمّال  
خویش فتنه ای برپا کرد که منجمر بشهادت جناب  
ملا علیجان مامفروزی که شرح احوالش در جلد چهارم  
این کتاب درج می باشد گردید . در قزوین هم اجمالاً

از این قضایا در ترجمه احوال سمندر درج شد . بواسی  
گیلان نیز که نامش عبد الله خان بود دستور داد که بابیان  
حوزه حکومت خود را دستگیر نماید عبد الله خان چنانکه در —  
تاریخچه جناب بهار در جلد پنجم این کتاب گذشت —  
خود در رشت اقدام باخذ احباب نمود ببرادرش فضل الله  
خان هم که آن هنگام حکومت لاهیجان را داشت نوشت  
که بابیان لاهیجان را گرفته محبوس کنید تا خبر ثانوی  
بشما برسد او هم فرآشباشی خود را با چند نفر فرآش مامور  
اخذ احباب کرد آنان هم ابتدا بمنزل عندلیب آمده او را  
باقریب یکصد جلد کتابی که در خانه یافتند بدارالحکومه  
بردند . عندلیب آیات و کتب امری خود را لایق احتیاط —  
پنهان میکرد و کتابهای علمی و ادبی و اسلامی را در دسترس  
مینهاد لهذا اوراق و آثار امری دست نیافتند . باری حاکم  
عندلیب را توقیف و کتب را ضبط کرد اما احباب دیگری  
وقتیکه از اخذ و حبس عندلیب اطلاع یافتند و دانستند در  
مرد دستگیری آنها نیز میباشد بعضی در خانه خود  
مخفی شدند و برخی بمنازل آشنایان پناه بردند مأمورین  
که از کار عندلیب فارغ گردیدند سراغ سایر احباب را گرفته  
برکه را دیدند دستگیر نمودند . ما خوزین عبارت بودند  
از آقا کر بلائی بابا و آقا محمد صادق قزوینی و آقا محمد تقی

تاجر مازندرانی بقیه احباب که فرآشان نتوانستند  
آنها را پیدا کنند شب از شهر خارج شدند سه نفرشان  
که عبارت از شهدی غلامحسین گفاش و برادرش مشهدی  
محمد جعفر و خالویش مشهدی عبد الرحیم بودند با پای  
پیاده از طریق تنکابن بمازندران گریختند و چون اوضاع  
آنجا را ملاحظه کردند گیلان مشاهده کردند باوصف کمبود  
خرجی و درازی راه بمشهد شتافتند و سایر احباب فراری در  
رستگاه اطراف لاهیجان متواری گردیدند و کل این در بدر  
شدگان بعد از چندی که فتنه مآخوابید لاهیجان بازگشتند  
باری بعد از آنکه عندلیب اسیر و محبوس گشت پاره بی از —  
مفسدین بحاکم گفتند مشهدی غلامعلی شوهر خواهر —  
میرزا علی اشرف ایل و تبارش بسیار میباشد و ممکن است برای  
استخلاص میرزا نقشه بی بکشد و حکومت را بزحمت ببندازد  
خوبست بفرمائید او را هم دستگیر سازند حاکم نیز همان  
شب او را گرفتار و زندانی کرد و این مشهدی غلامعلی هنوز  
معروفیتی نداشت زیرا تازه با امر مبارک اقبال کرده بود  
لهذا پاره بی از بستگانش نزد حاکم واسطه شدند و صبح  
همان شب از محبس بیرونش آوردند . اما عندلیب  
روزیست گرفتاری توسط محمد صادق بیک فرآشباشی فضل الله  
خان پیغام فرستاد که آیامن بچه گناهی مستوجب

این عقوبت گردیده ام زیرا قتل و سرقت و فساد و شناعتی  
از من سر نزده و مرتکب هیچ جنایتی نشده ام که درخور چنین  
زجر و انیتى باشم اگر هم اخذ و حبس من بجرم دیانت  
است این امری است روحانی و ملکوتی دخیل بکارهای  
سیاسی و شئون ملکی ندارد و حاضر حقاً نیت عقیده  
دینی خود را در محضر شما باستناد آیات قرآن و اعتماد  
اجاد پیش ائمه اطهار با ثبات برسانم بهترین است  
که سرکار عالی علمای شهر را احضار و بنده را هم احضار  
نمائید تا در حضور خودتان این عمل صورت گیرد .  
فراشباهی پیشام عندلیب را بتمام و کمال ابلاغ نمود و حاکم  
این پیشنهاد را پسندید و جمیع آخوند های شهر را بمنزل  
خویش دعوت کرد . این تبرکه بسمع اهالی رسید جمع  
شیری برای تماشای چنین مجلسی و استماع مذاکرات  
ارفین درباره چنان مطالب مهمی در دار الحکومه  
حاضر شدند آقایان علماء نیز در ساعت معین حضور یافتند  
و پس از آنکه همگی در محل خود قرار گرفتند بامرحاکم عندلیب  
را که هنوز خبر از علّت انعقاد این احتفال نداشته  
باغل و زنجیر بمجلس آورده در صف نعال نشانیدند  
آن بزرگوار آب طلبید و آشامید سپس نظر باهل مجلس  
انداخته از حاکم پرسید که غرض از احضار من باینجاها این

حال چیست جواب داد این مجلس بر حسب درخواست  
خود شما آراسته شده و حضرات علماء دعوت شده اند تا  
باشما گفتگو نمایند حالا اگر مطلبی مقرون بصواب دارید  
عنوان کنید تا حقیقت برخواص و عوام میرهن شود .  
عندلیب همینکه شروع بصحبت کرد آخوند ها چنانکه  
عادت ارباب عمام است جمعا آواز برآوردند و کلاً باهم  
آغاز اعتراض نهادند و چنان قیل و قال راه انداختند  
که از شدت اختلاط اصوات کلام هیچکدام فهمیده نمیشد .  
عندلیب بحاکم گفت با این کیفیت از گفتگو نتیجه حاصل  
نمیشود خوبست بفرمائید آقایان واحداً بعدوا حد بسؤال  
و جواب بپردازند تا مطالب بسایق صحیح تقریر شود حاکم  
گفت درست است اگر غیر ازین باشد که شما میگوئید وقت  
شایع و مباحثه بی نتیجه میماند و مقرر داشت علماء بنوبت  
حرف خود را بزنند پس بترتیب جلوس شروع بسؤال و جواب  
کردند و بعد از آنکه پنج شش نفر عجز شان در استدلال  
مشهود گردید نوبت بمیرزا ابراهیم مشهور بجناب رسید  
که خود رایکی از علماء و عرفای درجه اول شهر میدانست  
این شخص نیم ساعت در مصارعت پایداری نمود اما بعد که  
در مضامین مبارزه سمنندش لنگ و در میدان محاوره عرصه  
بر او تنگ شد بجهان نارسائی برهان و تلافی علیلی

دلیل صوت را خشن و چهره را مهیب ساخت سپس روی از  
 عندلیب برگردانده بحکمران گفت خان حاکم جواب ایمن  
 آدم شمشیر است این طایفه همگی کافرند احدی از اینها  
 را نباید باقی گذاشت عندلیب گفت آری کسیکه خود از —  
 جواب حسابی عاجز شود و شهامت اقرار بصحت حرف حریف  
 را نیز نداشته باشد در وجودش اثری از انصاف هم نباشد  
 بازه ندارد جز اینکه جواب را بتیرو و شمشیر حواله دهد —  
 نگاه نگاهی به لمانداخته دید چنان غشمگین و سهمناک  
 شده اند <sup>که</sup> باندك بهانه نمی ممکن است او را با قلمتراش شرحه  
 شرحه کنند لذا حرکت کرده بحاکم گفت گویا گفتگوی ما با  
 آقایان علماء کافی باشد زیرا هر که شرحه باید بفهمد  
 فهمید آنگاه بطرف محبس روانه شد . اما قوت قلب  
 و قدرت بیان و متانت و مذهب الومیت آن یگه تاز میدان استقامت  
 بطوری ( غرور و ولوله در جان شیخ و شاب انداخت )  
 که جماعت در همان مجلس جوقه جوقه در باره اش متعجبانه  
 صحبت میداشتند بعد هم تاملاتی طولانی ذکر ایمن  
 مجلس نقل مجالس و شب نشینیها بود . باری حاکم عندلیب  
 را پس از چندی منلولا برشت انتقال داد . روزیکه از محبس  
 لا عیجان بیرونش میآوردند تا برشت روانه اش کنند هر کس  
 از اهالی که خبر شد کار خود را گذاشت و تماشای او شتافت

و تا کنار شهر دنبالش افتاد و هر رهگذری از سواره و پیاده  
 هم که بجماعت برخورد بآنها ملحق گردید و معلوم است که  
 در این قبیل اجتماعات همیشه اکثریت با سفله و ارباشی  
 است که بندرت حرکتی بهنجار از جوار حشان سر میزنند  
 و کمتر سخنی بجا از دهانشان بیرون میآید لذا میتوان  
 تا اندازه ای در لوح خیال کیفیت بدرقه و حشیانه رجل  
 و خیل رجال را تصور کرد که از حین خروج عندلیب از محبس  
 تا وقتی که از شهر خارج شد چه فریادهای مآفرانه می که  
 برآوردند و چه پائی که شادیانه بر زمین کوفتند و چه  
 کفپائی که مستهزانه بر کف زدند و چه خنده های بی ادبانه  
 که بر لب آوردند و چه جمله های وکیلی که بر زبان راندند  
 و چه تصنیفهای مبتذلی که دسته جمعی خواندند . در  
 این هنگامه مادر و خواهرهای عندلیب نیز دنبالش میآمدند  
 که شاید بتوانند رویش را ببینند اینها با آنکه خود را در —  
 چادر پیچیده و صورت را پوشیده بودند دشمنان آنها  
 را شناختند و بدشنام دادن و سنگ پراندن پرداختند .  
 عندلیب همچنان در میان فراشان با نالت و قار و سگون  
 قدم برمیداشت تا بهیلى رسیدند که ( خشت پل ) نام  
 دارد چون آنجا بیرون شهر بود والده و همشیره های  
 عندلیب با چشمی اشکبار و جگری داغدار خانه برگشتند .

عندلیب در تمام آبادیهای بین راه شناخته میشد  
 واراذل هر جایی آنچه از فارت دون در کمون داشتند  
 بروز میدادند تا اینکه در کوچصفهان یاد رلشتنشا درانیت  
 وتوهین آن بزرگوار بعضی مردمش ابتکاری بخرج دادند  
 و آن این بود که بجای سنگ و کلوخ در دامن خود تخم مرغ  
 ریخته بودند و از قفا و ارفین عندلیب بسروگردن وشانه و  
 کمر و ران و ساق او نشانه میگرفتند و هر دفعه که مرغانه به هدف  
 میرسید و می شکست و سفید و زرده اش کلامولباسش رارنگین  
 میکرد قهقهه میزدند و لعن میکردند و فحش میدادند  
 بالاخره با چنان مشایعت و چنین استقبالی او را بر پشت  
 وارد و بمحبس داخل کردند . عده ئی دیگر از اصفیای  
 حباب رانیز با او و مسجونین قبل از او مدح ساختند  
 بمگی انها بجرم حق گوئی و نداجوئی در تنگنای زندان  
 ن و گردن بزیرغل و زنجیر دادند و روز و شب از نمناکی  
 و لزوجت محل و نیش و دندان حشرات و لعن و طعن محبوسین  
 سلمان و تمسخر و فحاشی فراشان در اشد عذاب بسر میبردند  
 کم از اولانی شدن مدت گرفتاری دوتن از آنها کسه  
 عبارت از جناب حاجی نسیر بقیة السیف و آقا محمد  
 صادق قزوینی باشند بملکوت عزت عروج نمودند  
 و جناب بصار نیز از هر دو چشم کور شد عندلیب هم مثل

سایرین تمام محرومیتها و امانتها را تحمل میکرد اما از  
 شداید زندان غم بر غمش میافزود و ثقل زنجیر آهنین دمام  
 جسمش را میفرسود لذا در نظر گرفت از هنر خدا داده —  
 برای نجات خود استفاده کند یعنی بقوت شاعری قلب  
 نامهربان حکمران را برحم آرد و دل سنگش را بآب قریحه سیال  
 نرم کند پس شعری سروده برایش فرستاد که صورتش این  
 است :

کمان ابروگمان کردی که من سام نریمانم  
 کشیدی زیر زنجیرم مکان دای بزندانم  
 نمودی همچو خال روی خود آخر سیه بختم  
 نمودی چون پریشان موی خود آخر پریشانم  
 نیم یوسف که تاجایم دهی در گوشه زندان  
 و یایم قوب سان جاداده ئی در بیت احزانم  
 مگر من بیژنم کافکنده ئی در چاه تاریکم  
 بود اشک بصر آب و بود لخت جگر نانم  
 بمیدان فصاحت گوی سبقت برده ام لیکن  
 کنون چون گوی سرگردان من از آسیب چوگانم  
 همی از طبع مواجم گهر هامیشدی ظاهر  
 کنون از چشمه چشم گهر ریزد بدامانم

بدم سر حلقه اهل کمال ای آسمان آخر  
کنون در چشم خلقان کمتر از طفل دبستان  
همی از چرخ دون دارم شکایت های گوناگون  
مگر دستم در هر روزی که داد از چرخ دبستان  
برای داد خواهی در حضور حضرت والی  
همی خواهم که یک چند ی ز حال خود سخن رانم  
الا ای حکمران ملک گیلان تابکی داری  
مکان در کنج زندان و قرین با آه و افغانم  
بزرگان شاعران راهی چو قوت از خود نرنجانند  
تو هم کان بزرگی پس مرا از خود مرنجانم ( ۱ )  
بسان رود جیحون چشمه جاری است از چشم  
بسان پنج ( ۲ ) مرجان رخنه ها افتاد بر جانم  
زنوک خامه ام میریخت دایم لولو و مرجان  
کنون خون می پکد در مبد م از نوک مژگانم

( ۱ ) در این مصراع از دو ضمیر متکلم یکی زاید و بعید است که در اصل چنین بوده باشد . ( ۲ ) این کلمه هم بنظر مناسب نیست شاید در اصل ( بیخ ) بوده است یحتمل هم که مخفف ( پنجه ) باشد

مرا چون بلبل شید ابلگش نهابد ی ماوی  
کنون چون جغد ها گردید منزل کنج  
حدیث اکرم الضیف از نظر ها محو شد گویا  
اگر من کافرم آخر با اهل رشت مهمانم  
کتابم صفحه روی است و سبحه حلقه کیسو  
جز این کیشی نمیخواهم جز این دینی نمیدانم  
اگر چندی بدم سالک میان ناجی و مالک  
غلط کردم نفهمیدم خطا اگر پیشیمانم ( ۱ )  
مرا بودی می اندر ساغر و معشوقه در بالین  
کجا کی آشنائی بود با آئین و ایمانم  
نمودی دستگیرم باز گیر از مکرمت دستم  
فکندی گریز پایم باز پیا در از احسانم  
گمان کردی که من شیرم نمودی قصد نخجیرم  
کشیدی زیر زنجیرم مکان داری بزدانم  
مرا زین شمر جان پرور نبود ی هدیه بی بهتر  
سلیمانی تو و من مورو این شعر است چون رانم  
اگر رندم اگر قلاش اگر مو من اگر کافر  
بهر ملت که هستم من ترا از جان شنا خوانم  
با قرار است گراسلامو ایمان است گرمه هب  
من اکنون قائل حقم مسلمانم مسلمانم

( ۱ ) بقرینه دو بیت قبلی و یک بیت بعدی این بیت نباید از عندلیب باشد بلکه قویا محتمل است که آن را دیگران

بمیدان فصاحت عندلیب نغمه پردازم  
خلاص زمین قفس فرما و جاده درگست انم

باری اینکه عندلیب در آن زمان که مراعات حکمت مانعی  
نداشته در طئی اشعارش مردم از مسلمانی زده از آنجائی که  
مردی عالم و آیات قرآن هم در ذهنش بوده میدانسته است  
که اقرار بمسلمانی منافاتی بابهای بودن او ندارد زیرا —  
مرادش مسلمانی حقیقی بوده که عبارت از حقیقت تمام ادیان  
الهیّه بنص آیات متعدده قرآن است چه خداوند علیم  
در آن کتاب کریم پیروان تمام ادیان حقه گذشته را هم مسلم  
خدا ب کرده و نوح و ابراهیم و موسی و سلیمان حتی حواریون  
مسیح را مسلمان خوانده و بدیهی است دین و شریعت محمد  
که اصطلاحاً نیز بنام اسلام تسمیه گردیده بعد از آنهاست.  
نه تنها قرآن پیروان کلیه شرایع را مسلمان خوانده بلکه  
علمای اعلام از تابعان حضرت خیر الانام نیز چنین کرده اند  
چنانکه مرحوم فیض کاشانی در ذیل آیه ۳۵ سورة الاحزاب  
در معنی قوله تعالی ( انّ المسلمين والمسلمات ) میگوید :  
( الدّاخلین فی السّلام المنقادین لحکم الله ) پس  
معلوم شد که معنی اسلام دخول در سلام و انقیاد بحکم —  
الهی است مطلقاً و سلام هم اسم مصدر است از تسلیم. ولی

عندلیب از این کار طرفی بر نبست یعنی از ارسال اشعار  
نتیجه نگرفت بلکه حاکم بیک نفر شاعر که گویند نامش ابوالقاسم  
و یاسید باقریزدی و ندیم خود او بود فرمان داد تا جواب  
عندلیب را بشمر بگوید او هم این اشعار را برایش فرستاد :  
جبین پرچین یقین کردی که من سالار ترکانم  
که از ره میتوان بردن بدین نیرنگودستانم  
تو اهریمن زهرسو در کمین خاتم دین من  
بحفظ خاتم دین در کمینت چون سلیمانم  
تو آن هاروت افسون خوان بچاه بابلی زندان  
بیزدان من ولیکن آن ببرق قهر یزدانم  
بشاخ سدره من طأوس باغ عاقبت بینم  
نیم آدم که تا ز افسون برد از راه شیطانم  
نشاید بست بانیرنگ چشم و عقل عاقل را  
مژور عمر و عاصا من غلام شاه مردانم  
سگ گیرنده راجه است بند از پای بگشودن  
نشاید بر من این معنی که پند آموز لقمانم  
ز چاه و منزل یعقوب و یوسف گفتگو کمین  
تو جادو گر منم موسی و زنجیر است شعبانم  
حدیث اکرم الضیفی بیان کردی نفهمیدی  
که من در شهر لا تلقوا باید یکم نگهبانم



صنم گوی و صنم جوی و صنم خواه و صنم خوانسی  
 بغیر دوست بیعت داده نی گوئی مسلماً  
 گدای دانشی بوجهل برخود چند مینـازی  
 نمیدانی که من کشتی ببحر علم و عرفانم  
 میفکن دانه تزویر و دام حيله ام در ره  
 که من عنقای عقلم بر ترا زوهم استایوانم  
 سخن از ربّ ارجحنا و نعم الصّاحم گفتی  
 بپواب از اخسـئو ابشـنو بمان در قعر زندانم  
 مرا گفتی با فسون رام گردانی ندانستی  
 که من پرورده دست خدیو تاج کیهانم  
 امیر کامران را عبد و شاهنشاه را چاکر  
 که بهرامش بکف خنجر بود من نیز دربانم  
 روا باشد اگر گویم پی اناهار قدر غم بود  
 که پنج قر و دولت رامه و خورشید تابانم  
 سخن را قطع کن زین گفتگوی ای فاسد ملحد  
 شاید بر من این معنی که پند آموز لقمانم

باری این قسمت از سرگذشت عندلیب قضیه سجن حضرت  
 یوسف و خواستن آن حضرت نجات خویش را از فرعون در —  
 خاطر بازنده میکند زیرا در سوره دوازدهم قرآن است که

یوسف خواب دو نفر همزندان خود را که یکی ساقی و دیگری  
 خبّاز فرعون پادشاه مصر بود تعبیر کرده خبر داد که ساقی  
 نجات مییابد و خبّاز کشته میشود آنگاه بساقی گفت مرا پیش  
 ربّت ذکر نما یعنی بیگناهی و مالمومی مرا پادشاه بگو تا از  
 حبس بیرونم آرد ولکن ساقی این سفارش را زیاد برد و ذوق  
 آزادی و شوق بازگشت بمنصب خویش آن خواستش را بفراموشی  
 سپرد و یوسف بسزای التجای بغیر خدا اسالها در سجن باقی  
 ماند چنانکه در تفسیر صافی از قول حضرت صادق علیه السلام  
 شرحی وارد شده که خلاصه اش این است که از حق تعالی  
 بیوسف خطاب رسید که نشان دادن سجده خورشید و ماه  
 و یازده ستاره بتو در خواب. والقای محبت تو در قلب پدر.  
 و رساندن کاروان بر سر چاه. و آموختن دعا برای رسیدن  
 گشایش. و رهانیدن تواز کید زلیخا. و انگیختن و سیل مبرای گوا  
 ه دادن دافلی بر بیگناهی تو. و برگرداندن زیان حیل زنان  
 مصری از تو. — والهام گردیدن تعبیر خواب بتواز که بود ؟  
 عرض کرد خدا یا همه اینها از تو بود. خطاب رسید که پس  
 چرا بغیر من امید بستی و از بنده ام نه از خودم استعانت  
 جستی ؟ در این دور مبارک هم آیات و الواح بسیاری بر  
 میخوریم که همین مضامین را در بردارد یعنی مشعر است —

باینکه احدی جز خدا حاجت کسی روان کند من جمله در لوح  
 احمد فارسی میفرماید : ( . . . . . بحق متمسک شو و  
 بهبل عنایت اومتوسل باش چه که دون اواحدی را از فقر  
 بختان رساند و از دلت نفس نجات نبخشد الی آخر قوله تعالی )  
 منتظر . عندلیب که از فرط اندوه بستوه آمده و از خلق نا  
 امید گشته بانتظار نزول اما رحمت از سماء مشیت نشسته  
 بود شبی جمال اقدس ابهی را در عالم رؤیا زیارت کرد  
 صبحش بخواب دوشینه را چنین بنظم درآورد :  
 سحر بخواب من آمدی گانه دلبر من  
 نشانند در بر خویشم نشست در بر من  
 نمود خشک بدامنش اشک چشم ترم  
 کشید دست عنایت زمهر بر سر من  
 گشود پرده ز رخساره منور خویشت  
 زدود زنگ غم از خاطر مگدر من  
 غنایاب کرد مرا گای اسیر در زنجیر  
 تویی که مشتعلی روز و شب زآذر من  
 بگریه گفتمش ای سرو بوستان جمال  
 تویی که خاک درت هست تاج وافر من  
 نگر بر این تن مریان و سجن و سلسله ام  
 نگر بر این دل سوزان و دیده تر من

منم که گر رود از دل تجلی توشود  
 بدل بظلمت کبری دل منور من  
 زجود خود چه مرا عندلیب خود خواندی  
 ز پرده آر برون نغمه های دیگر من  
 بیت آخر این غزل اشاره بالواج صادره از قلم اعلی باعزاز  
 خود اوست که در بعض آنها اورا بایاب احلای یا عندلیبی  
 مخاطب داشته اند در یکی از مخمسات خود هم باین  
 مطالب تصریح کرده و چنین گفته است :  
 عندلیم زکرم خواندی و کردی شادم  
 بارها از قلم فضل نمودی یادم  
 طیر این باغم و در دام هوس افتادم  
 بکن از سلسله نفس و هوای آزادم  
 تا شود طیر تو در اوج رعایت طیار  
 باری معلوم نیست مدت حبس عندلیب دو سال بوده است  
 یابوست و دو ماه . در کتاب خیالی تألیف علی اصغر بهائی  
 که مشتمل بر شرح وقایع سنه یک هزار و سیصد هجری قمری است  
 و مقداری از آن در جلد چهارم این کتاب بتاریخچه حضرت  
 ملا علیجان شهید نقل شده راجع بزندانیان رشت در  
 صفحه ۷۶ چنین نوشته شده است : ( و پس از آن سایر  
 محبوسین را متدرجاً آنچه ممکن بود پول گرفته آزاد کردند

مگر جناب عندلیب و جناب آقاسید مهدی اصفهانی و جناب آقاسید عبداللہ بروجردی و شش نفر دیگر را باقی رعیت بیچاره آنچه را که در مدت عمر بکسب و زحمت اندوخته بودند تسلیم حاکم ظالم نمودند و خود را از حبس و قتل نجات دادند بعد از آن محتاج قوت لایموت شده و بسختی عمر گذراندند ( انتہی . و در صفحه ۹۴ همان کتاب چنین مرقوم گردیده است : ) و ہم در رشت صبیہ والی ناخوش شد عهد کرد کہ اگر صبیہ من خوب شد این طایفہ بابیہ را مرخصینمایم بعد از چند روز صبیہ مشارالیه خوب شدہ بگلی رفع عارضہ گشت والی بمہد خود وفا کردہ چہار نفر را مرخص کرد پنج نفر دیگر کہ جناب عندلیب و آقاسید مهدی اصفہانی و آقاسید عبداللہ بروجردی باد و نفر دیگر در حبس ماندند ( انتہی .

این عبارات میرساند کہ حبس عندلیب و چہار رفیقش بیش از رفقای قبلی اول کشیدہ ولی کیفیت استخلاصش را — بدست ننمید آمد علی ای وجه کان بمحض رہائی از — محبس بلاعیان برگشت و چون اوضاع امری آنجا سخت واعلای کلمہ بسبب کینہ توزی و بی گیری دشمنان دشوار و سمت و سکوت ہم برای مثل عندلیب شخصی مشکل بسود قصد مسافرت بجایہای دیگر نمود ابتدا بخواہش جناب

سمندر بقزوین رفت و یک سال از لقای دوستان گرم آنجا بہرہ وروینش رنجات الہی مشغول بود آنگاہ از طریق اہران ویزد بمدینہ مکرمہ شیراز رفتہ رحل اقامت افکند و بکسب اشتغال ورزید و پس از چندی کہ امور خود را سامان بخشید با صبیہ حاجی ابوالقاسم پوستچی ازدواج کرد و پیوستہ یعنی ہم قبل از تأہل و ہم بعد از آن بخدمات امریہ از مرقبیل موفق و در ہر محفلی شمع انجمن و در ہر گلشنی بلبل شیرین سخن بود تا اینکه اذن حضور حاصل کردہ از طریق بوشہر بمدینہ منورہ عکا شتافت و بحضور مالک اسماء و ملیک صفات تعالی شأنہ باریافت و مدتہا از نصحت لقا مرزوق شد ایام صعود را ہم آنجا بود و قصیدہ — جانگزی دلگدازی در غروب نیر اعظم انشاء نمود کہ مادہ

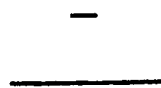
تاریخ را ہم واجد و بعضی ابیاتش این است :

صبح محشر را عیان با چشم سردیدم کہ بود

در فضای ارض عکا رستخیزی برملا

نوزدہ روز آن جمال ایزدی شد بستری

فجر سبت دوم ذیقعدہ شد غایب ز ما



بود سادس عشر ماه رومیان یعنی ایار

بود ثالث عشر شهر عین و ظا و میم و تا ( ۱ )

هم ز نوروز عجم شد منقضی بمقتاد روز

هم ز هجرت یکم هزار و سیصد و نه کز قضا

این مصیبت گشت حادث این عزاشد آشکار

جمله ( قد غاب رب ) گردید تاریخ عزا

باری پس از برگذاری ایام سوگواری باذن حضرت مــــن

اراده الله بشیراز مراجعت کرده مشغول نشر نفحات و انتشار

لوائ میثاق گردید . در ایام جمال قدم بر قصیده علمی

که درستایش حضرت محبوب میسرود نسخه فی ازان را —

بساحت اقدس تقدیم میداشت و آنجا در سمع حضرت

سمیع علیم قرائت والواح عنایت آمیز بنامش نازل میشد

که از جمله این لوح مبارک است :

جناب عندلیب علیه بهاء الله

هو الله تعالى شأنه الحکمة و البیان

یا عندلیب علیک بهائی و عنایتی قد انشد المبد الحاضر

نظامک و نشرک فی ثناء الله رب العالمین طوبی لک بما

فزت بذکره و ثنائه فی اول الایام از انکره العباد الا من

شاء الله رب العرش العظیم سمعنا نطق به لسان فؤادک

و رأینا ما حضر امام وجه المظلوم نسئل الله ان ینصرک و یویدک

لنصرة امره و اعلاء کلمته انه هو المقتدر القدير انما ذکرناک

من قبل بآیات تضرع عرفها فی حدائق کتبی و عوالم بیانی

و ملکوت ذکرى العزيز البديع اشکر الله بهذا الفضل

الا عظم و قل لک الثناء یا مولی الاسماء و لک البهاء یا فاطر السماء

بما عرفتنی و علمتنی و ذکر تنی و بشر تنی و سقیتنی من رحیقک

المختوم الفضل لک یا مولی العالم و الجود لک یا مالک الخیب

و الشهود البهاء علیک و علی من یسمع قولک فی هذا الامر

المحتوم — انتهى

عندلیب پس از صعود حضرت مقصود نیز بانشای قصاید

در مناقب حضرت مولی الوری میپرداخت و نسخه فی ازان را

بمحضر مبارک میفرستاد گویا اولین بار که آن حضرت را در

قصیده اش باوصاف ربوبیت ستود لوحی بافتخارشان نازل —

شد که صورتش این است :

الله ابهى

جناب عندلیب چون آن جناب اهل راز این عبد هستی

لهذا از اسرار بیانی نمایم و آن اینست که این عبد را نهایت

آمال و آرزو این است که عبودیت خویش را در آستان مبارک

در جمیع عوالم ثابت نمایم و این عبودیت محضه را بهیچ

رتبه و مقامی تبدیل ننمایم آنچه از عبودیت این عبد ذکر

شود سبب مسرت دل و جان است و علت رنج و ریحان

وخیمه امرالله بستون عبودیت بلند گردد و سدره امرالله  
بعبودیت صرفه و فناء بحت خدمت شود آزادگی این عبودیت  
در این بندگیست و عزت مقدسه اش در عبودیت آستان  
مقدس پس گل باید بمنتهای قوت بر بندگی و عبودیت  
جمال قدم روحی لاجبائه الفداء قیام نمائیم تابانوار عبودیت  
آفاق را روشن نمائیم و بروح فقر و فنا و عجز و ابتهال جهان  
وجود را روح بخشیم و با هنگ الحان بدیع عبودیت زلزله  
برارکان عالم اندازیم و قلم آن جناب باید ترجمان قلم  
این عبد باشد و آنچه از این قلم ترشح نماید از آن قلم  
بتراود یعنی در ذکر عبودیت این عبد قلم آن جناب انشاء الله  
آیت عظمی گردد این است که میفرماید  
تا نگر دی فانی از وصف وجود ای مرد راه

کی چشی خمربقا از لعل نوشین نگار  
لهذا قصیده‌ای که تازه بجهت عشق آباد انشاء فرموده‌اید  
این را تبدیل بقصیده ذکر بندگی و عبودیت این عبودیت  
نمائید یعنی از بدایت تا نهایت ذکر عبودیت این عبودیت  
بآستان مقدس باشد بهذا یفرح روحی و ینشرح صدری و  
تنتعش نفسی و هذا سدرتی المنتهی و مسجدی الاقصی  
و جنتی المأوی و هذا مذهبی و دینی و طریقتی و حقیقتی  
و حیاتی و نجاتی منذ نعومة اظفاری ع

عندلیب پس از زیارت این لوح مبارک استرضای خاطر محبوب  
راقصیده مستزادی ساخت که مطلعش این است :  
آنکه در ملک عبودیت شه صاحب لواست — حضرت عبدالبهاست  
الحاصل عندلیب همچنان در شیراز خدمات امری اشتغال  
داشت و بانغمات شیرین غزل سرائی میکرد و بالسان آتشین  
و کلام دلنشین در مجامع احباب هم آرائی مینمود و باد لائل  
قویه و برایمین متینه دین الله را برای طالبان باثبات  
میرسانید تا اینکه باز طالعش یاری نمود و بختش مددگاری  
فرمود و یار دیگر در سنه ۱۳۳۲ قمری با اجازه طلعت پیمان  
بساخت قدس شتافت و در پیشگاه سلطان عهد شرف مثل  
یافت و مدت‌ها از حلاوت لقا مذاق جان را چاشنی بخشید  
و پس از مرخص شدن از طریق باد کوبه برشت و ورود کرد  
نفوسی که درسی سال پیش بر هبیری اویژدل دین الله  
درآمده و در سراپرده حق آرمیده بودند هر کدام که هنوز  
درد دارد نیاسر میبردند مقدمش را گرامی داشتند و صحبتش  
را غنیمت دانستند و دیدارش را نعمت شمردند و پروانه  
آسا شمع پرده سوز وجودش را فرا گرفتند و از دیدار فرخنده  
آن مؤمن عزیز که طالع فجر پیری چهره اش را نورانی تر  
و غمیرش را روشنتر کرده بود بوجد و طرب آمدند پس از  
چندی عندلیب بمسقط الرأس خویش لا هیجان رفت

و جای والده اش را بسیار خالی دید و داغ کهنهٔ مادر در جگرش تازه شد چه آن زن فراق کشیده که پس از هجرت عندلیب پیوسته نام او را با آه سوزان سینه و آهنگ لرزان - لابه بر زبان میآورد و مثال صورت و خیال قامتش را در اشک حلقه زده چشم مشاهده میکرد سالیانی از وفاتش گذشته و در مهد رحمت رحمانی خفته بود . همچنین آقا مشهدی غلامعلی شوهر عمشیرهٔ عندلیب بسرای باقی شتافته بود ولی فرزندانیش که عمشیره زادگان عندلیب باشند زنده و در ایمان راسخ و میریک کمابیش بخدمت قائم بودند خصوصاً آقا میرزا کوچک علیه الرحمة والرضوان که روحی - منجذب و قلبی مشتعل داشت و در مدت يك سالی که شالوی بزرگوارش در لاهيجان میزیست بنده و ارکمر بسر خدمت بسته بود و نفوس مستمده و اشخاص تحصیل کرده و وجوه متشخصه را بخانه آورده با حضرت عندلیب ملاقات میداد تا بدینوسیله امر الهی باریاب استعداد و اصحاب استحقاق ابلاغ شود . عندلیب در آن میان توسط مرد روضه خوانی از مبتدیان صالح خویش بر حسب عادت دیرینهٔ خود بیکی از علمای معروف لاهيجان موسوم بشیخ بهائی نامه ئی استدلالی نوشت و او را بشریعت اللّٰه دعوت کرد آن شیخ در جواب بگمان خود بیّنات آن جناب

رارد و جرح وازنوشبهای طرح نمود عندلیب این دفعه یکایک ایراداتش را مطرح و برهریک جوابی مفصل نوشت که آن اشکالات و جوابهایش بصورت کتابی درآمد که يك نسخه از آن را برای شیخ ارسال داشت يك نسخه هم برای خود پاکت نویس کرد و مسودهٔ آن کتاب را در لاهيجان باقی گذاشت . پس از آن بقزوین رفته در منزل آقا محمد تقی عمو اوغلی شوهر عمشیرهٔ دیگرش فرود آمد و از دیدار فرخ خویش دیدگان مشتاق آن زن و شوهر را که سی سال بود او را ندیده بودند و چشمان دود خنجرشان را که فقط نامی از او شنیده بودند روشن و محن سرایشان را بقدر دوم خویش گلشن نمود احباب قزوین هم از ورود آن وجود نازنین خوشحال شدند و با ابراز ارادت و اظهار مسرت پی در پی رفت و آمد کردند ضمناً هر خاندان که الواحی از خطوط اصل داشتند میآوردند و عندلیب آنها را ترغیب و تذمیم مینمود . توقف عندلیب در قزوین شش ماه طول کشید بعد بشیراز رفت چندان از ورودش نگذشت که زوجه اش رخت از جهان بر بست و چند طفل خردسال از خود باقی گذاشت و آن پیر مرد محترم با ضعف بنیه بزمحت بچه داری افتاد ولی دختر بزرگش نورا خانم باید در درپرورش آنها مساعدت مینمود و چون روزگاری هم باین کیفیت سپری

گشت ایام عندلیب بسر رسید و در سنه ۱۳۳۸ هجری قمری آن مرغ بدیع الالحن بگلزار آسمان پرواز کرد و آن عقاب اوج ادب و عرفان در سایه عرش رحمان آشیان گرفت جسد شریفش در اراضی عبیر آمیز مصلا ی شیراز که در حوالی مقبره خواجه حافظ بوده مدفون گردید که بعدها آن اراضی بصورت باغ ملی درآمد و مدفن آن بزرگوار در منبت ریاحین و از ماریادرسایه اشجار و یادر نقطه دیگبری از آن باغ گم شد .

حضرت مولی الوری در حقیق مناجات مفترقی همچنیـن در لوح عبدالحسین خان پسرش برای نقر بر سنگ مزارش عبارتـی صادر فرمودند و این میرساند که البتـه در آتیـه بهر وسیله ی باشد آرامگاه آن بزرگوار کشف و عبارت صادره از کـلک میثاق بر حجر قبرش مرقوم خواهد گردید . اما صورت مناجات از روی نسخه ی که بحقیق رسیده اینـ است مناجات طالب مغفرت بجهت حضرت ادیب لبیب جناب عندلیب ایدـه الله بالرفیق الاعلی و اناله مقصد صدق علیا هو الله

ربی ربی ترانی آن اقصی اربی واعظم آمالی التبتل الیک وترتیل آیات رحمتک بین بریتک حتی یتجلی صفة رحمانیتک بابدع معانیها بین خلقتک و اناجیک یاربی القریب

واقول ان عبدک عندلیب الحبیب قد اقر بوحدانیتک و لبی لندائک بوله وانجذاب الی عتبة رحمانیتک وقال لبیک اللهم یاقریب ویا مجیب ونطق بالشئاء علیک وقضی نحبه بالمحامد والنعموت بین یدیک و ما تفری اعلا کلمتک واقامة الحجة والبرهان للطالبین و اظهر بینته و سلان للراغبین وتحمل کل مشقة فی و طنه المؤلف واجبران یهاجر الی مرکز الظهور مع هذا الطور مطلع النور الکینونة الرحمانیة والحقیقة الصمدانیة النیر اللاح الساطع الفجر الی افق الشاسمة رب انسه تحمل فی زاویه الخمول کل مشقة و ذبول و قلبه مشتمل بنار محبتک و لسانه ناطق بذکرک و قریحته سیاسة بمحامد و نعمتک بین احبتک رب اجعل له مقاما علیا و ریا ض قرب عبهریا حتی یستجیر بذیل غفرانک فی جوارک و یدخل فی فردوس لقائک و یستغرق بحر عفوک و احسانک و انزل السلوق و التزهیه علی اهله و احفظهم بجودک و رحمتک انک انت القوی المقتدر المیزالوهاب عبدالبهاء عباس

۲۰ جمادی الاولی ۱۳۳۸ حیفـا

اما عبارتـی که باید بر سنگ قبرش نوشته شود این است : ان عندلیب الحبیب قد ضاق علیه الفضا فی و کره هذا الدنیا فطار الی مطار الملاء الاعلی اوج لا یتناهی یتفرع علی

افنان شجرة اوبى بفنون الالحان عليه التحيّة والرضوان  
ج ۲ / ۱۳۳۸ حیفا

عندلیب چهارپسر و چهار دختر داشته است. از پسران —  
بعضی مرده و بعضی زنده اند و دخترانش همگی مقیم شیراز  
و در ظل امرالله ساکن و بر عهد الهی ثابت میباشند —  
اقوام عندلیب از همشیره زادگان و اولاد آنها نیز مومنینی  
متمسک هستند. از جمله طاعت خانم راستان یکی از خواهر  
زاده های عندلیب زنی نورانی و مطلع و خوش ذوق و مستقیم  
در ایمان است. همین خانم جزوه مختصری از شرح احوال  
خالوی بزرگوار خود را که بیشتر آن اخذ از تاریخ امر  
بهائی در لای جان بوده عرقوم و بغانی تسلیم نمود که —  
باستناد همان جزوه و اطلاعات دیگری که از ما اخذهای  
معتبر دیگر قبلاً بدست آمده بود تاریخچه عندلیب تحریر  
گردید. این طاعت خانم در موضعی از نوشته خود درباره  
عندلیب چنین مرقوم داشته است:

( ایشان باغلب شهرهای ایران مسافرت نموده حتی به  
هندوستان و بمبئی نیز مسافرتی نموده و با پارسیان آن دیار  
بخطه و آمیزش و اعداء طریق باین امر نازنین مینموده اند )

انتهی

آثاریکه از عندلیب باقی مانده یکی استدلالیهئی است —

که در جواب شبهات آخوند لاهیجانی موسوم بشیخ بهائی  
تألیف کرده و شرحش گذشت.

و دیگر دیوان اشعار است که چند نسخه از رویش برداشته  
شده. یک نسخه بخط لقائیه خانم همشیره زاده عندلیب  
که الان در خانواده فرزندانش موجود است. دو نسخه هم  
بخط آقامیرزا احمد راسخ که یکی از آن دو در خاندان  
خود راسخ و دیگری در دودمان حاجی نظر علی جبّاری  
باید باشد. یک نسخه هم بخط آقامیرزا محمد سمندری  
است که برای همین طاعت خانم راستان استنساخ شده  
بعید نیست که نسخه های دیگری هم از این کتاب بلیغ  
پرارش نزد دیگران موجود باشد. اما نسخهئی که بخط  
میرزا محمد سمندری و متعلق بطاعت خانم میباشند —  
چندی قبل از مجرای محفل مقدس روحانی ملی ایران  
بلجنه محترمه تصویب تألیفات امری برای ملاحظه و ابراز  
نظر راجع بانتشار آن احاله گردید چند روز هم نزد حقیر  
بود. این کتاب دارند هشتصد و پنجاه ( ۶۰۵ ) صفحه و هر  
صفحه دارای پانزده ( ۱۵ ) سطر است از این مقدار دو بیست  
و بیست و سه ( ۲۲۳ ) صفحه اش غزلیات است و بقیه اش قصاید  
و ترجیمات و مستطعات در ستایش جمال ابهی و ثنای طاعت  
اعلی و نصرت حضرت مولی الوری همچنین مثنویاتی دربارهئی



از وقایع امریه و شرح شهادت بعضی شهداء و مواضع  
دیگر از قبیل استدلال بر حقایق امر و تبکیت ناقضان  
عهد و غیر آن و چنانکه مکرر شنیده شد حضرت ولی امر الله  
در بعضی ایام ولیالی متبرکه امر میفرموده اند از اشعار  
عندلیب که بمناسبت همان وقت سروده شده بوده است  
در مجمعی که حضرتشان تشریف داشته اند قرائت گردد  
و چیزی که تحت این مطالب را تایید مینماید و عنایت  
خاص حضرت غصن ممتاز را با اشعار عندلیب میرساند  
ابیاتی است از اورا جمع بکوه کرمل که در یکی از توابع مبارکه  
ایضا ابیاتی دیگر راجع بنعت و ثنای جمال ابهی در توقیع  
نوروز یکصد و ده بدیع درج فرموده اند باری سابقاً در جلد  
سیم این کتاب ( مصابیح هدایت ) ضمن تاریخچه نظام  
الحکماء اشاره گردید که عندلیب ترجیع بندی در هجو -  
میرزا محمود شریعتمدار لا یمجان سروده بود . اینک  
طاعت خانم راستان میگویند عندلیب انتشار آن را منع  
کرده زیرا شریعتمدار مذکور با و سلف عناد شدیدی که با مرالله  
میورزیده عاقبه الامر حقیقاً بامر مبارک ایمان آورده بوده  
است . اکنون با درج یک غزل و یک مسمط از دیوان عندلیب  
تاریخچه آن غضنفر مرد افکن و شاعر شیرین سخن را بپایان  
میبریم و نیز مکتوب اورا خااب بشیخ بهائی همچنین چند

ورق از عبارات صدر استدلالیه اش را من باب نمونه انشاء و  
مزید فایده بعد از درج اشعار نقل مینمائیم  
غزل

جمال ماه کنعان را من اندر مصر جان دیدم  
ز حسن و جلوه اش جان را عزیز جاودان دیدم

بمیزان تأمل روی او با ماه سسنجیدم

رخش را در زمین و ماه را در آسمان دیدم

علم زد قامت جانان چو اندر عرصه امکان

از آن قامت قیامت پدید اندر جهان دیدم

قرین با خادمان بیقرین در گهش گشتم

در اقلیم ملاحت جمله را با احبقران دیدم

یکی ساغر کرم فرمود در مجلس مراساقی

که صد روح بقا در سر آن ساغر نهان دیدم

از آن ساعت که از ساقی گرفتم جام باقی را

همزاران سر پنهانی بپشیم دل عیان دیدم

شبی دل خواست گرد طائف چشمش پنهانی

بحولش پاسبانها جمله با تیرو کمان دیدم

چسان بیرون نهم پا از خرابات مغان پس

که من خود هر چه دیدم از خرابات مغان دیدم

گذارم از قضا افتاد روزی جانب زندان  
در آنجا عندلیبی را اسیر و نغمه خوان دیدم

---

مسمط

نسیم روح میوزد مگر زلف یار من  
که صد گره گشوده شد زیستگي کار من  
ز سرگرفت زندگي دوباره جان زار من  
دل از برای جستجو روان شد از کنار من  
که بلکه یابد آگهی از آن یگانه دلبرا  
بشد دل از کنار من که تاب دوست ره برد  
جمال بی مثال او بچشم پاک بنگرد  
قمیص یوسف بقا ز مهر روح آورد  
مسیح سان بنفحه ئی هزار جان بهرورد  
ز روح روح بخش او جهان کند معطر  
چو باز آمد از سفر بدش غروش تازه ئی  
نوا و لحن دیگری فغان و جوش تازه ئی  
بهر قمیص ابدی بلب سروش تازه ئی  
که عندلیب بایدت گشود گوش تازه ئی  
که بشنوی ز هر طرف سروش و صوت دیگر

---

ز هر شجر خروشها رسد که یار شد عیان  
ز هر حجر سروشها که شهر یار شد عیان  
صد ارسد بگوشها که گرد گار شد عیان  
جمال ورد معنوی بنوبهار شد عیان  
بهار و عمل یار شد خزان هجر شد سزا  
درین بهار ساقیا مرا زیاده مست کن  
خراب و مست و سرخوشم زیاده الت کن  
زیاده الت خود مرا بهار پرست کن  
بذکر دوست فارغم ز هر چه بود و هست کن  
که تاز غیر او شوم مقدس و مطهر  
از آن میی که از ازل نهفته بود نام او  
نشد شکسته لم یزل برای کس ختام او  
کسی نبرده تا کنون رهی بسوی جام او  
بجام عاشقان نماز مکرمت تمام او  
که تاز یار عاشقان رود رحیق کوثر  
زیاده سرخ رونما مرا بفصل سرخ گل  
مرا زرد چهرگی خلاص کن بسرخ مل  
کنون که می پرستیم فسانه گشت نزد کل  
بزیر خرقه چون توان نهفت ناله دمل  
علی رو و ساقیم بریز می بساغرا

بده شراب بیغشی درین بهار دلکشم  
 وز آب آتشین خود نمای پاک و بیغشـم  
 زیاده شستشونمادل از هوی و خواهمشـم  
 که دل حکایتی کند ز چهر یار مهوشـم  
 حریم جان و دل شود ز نور او منور  
 که تا بلحن تازه ئی شнай دوست سرکنم  
 ز غم راسم اعظمش دماغ روح ترکـنم  
 لباس کهنه برکنم قمیص تازه برکنـم  
 بکیمیای ذکر اومس وجود زرکنـم  
 چو در میان کیسه امه سیم مانده نی زرا  
 بمدحت شهنی شدم میان خلق مشتهر  
 که شمس طالعش بود بجلوه خالق قمر  
 بنمزمه موجد قضا بحشوه مبدع قدر  
 ز امر ابد عش عیان عزار سر مستـم  
 الامراچه دولتی زحق شده مقـدرا  
 زگلشن بقایان شده است سرو قامتی  
 چه قامتی که شد بپا از عجب قیامتـی  
 نمود از ظهور او ظهور هر علامتی  
 بگویمت عبارتی گراهِل استقامتی  
 بلاغم آمد از سما خدای اکبر

ز سطوت ظهور او در اهل ارض زلزله  
 زنفخه های صور او بهر کرانه غلبه  
 عیان بود زطور او دوسم هزار مشعلـه  
 فکنده اسم اعظمش بجان خلق ولولـه  
 شده است پرزهمهمه همه دیار و کشور  
 الا نمود در جهان ظهور سر مستـم  
 شد از ظهور او منعمش ظاهر شرک منکـم  
 شمس علم منکشف سماء امر منقطـم  
 بدور اسم منخسف نجوم حکم منتشـم  
 دگر میاش منتظر ظهور روز محشر  
 سماء قبل منظوی شده است دریمین شه  
 فکند سایه کرم سماء شرع و دین شه  
 طلوع کرده شمسها زمشرق جبین شه  
 پدید غیب لایری زهیگل مبین شه  
 بصورت انا اللهی شده است حق مصـور  
 عیان زمشرق قدم پوشش وجه حق شه  
 زسطوت جلال او سخا بوعم شق شه  
 صحیفه های کفر و دین زهم ورق ورق شه  
 حجابهای علم و ظن بنار محترق شه

بلا حجاب شد عیان جمال پاک د اورا  
 گرانهداری عیان شده زقلزم شرف  
 که پر بهاسان اونپرور یده نه صد ف  
 ندیده چشم صیرفی نه در سلف نه در خلف  
 مبشر بهای او همه جواهر سلف  
 بقمر بحر سرمدی چو اونبوده گوهر  
 هزار مؤده عاشقان که شمس طلعت قدم  
 فکند برق از لقا درید پرده ظلم  
 زعرش عز لا مکان بروی فرش زد قدم  
 طیور لیل مالمه زدند خیمه بر عدم  
 بپیش شمس کی شود مقیم طیر شب پرا  
 خدا شده است مستوی بعرش گبرای خود  
 صلا زده است خلق را بسفره عطای خود  
 که تانمیشان دهد زمائده لقای خود  
 کند عطا بجملگی زکوثر بقای خود  
 بجنت لقای او لا بجان و دل در  
 جهان و هر چه اندر اوزیم جود اونمی  
 سحاب قدرتش کند اگر ترشح کمی  
 هزار احمد از دم عیان کند بهر دمی  
 دگر چگونه محتجب ازوبد کر خاتمی

شهی که خلق میکند بجلوه صد پیمبرا  
 زمن اراده اللہش شمس بدع منجمل  
 بظّل فرع اقدمش تمام خلق مستظّل  
 ز نارغصن اعظمش هزار سدره مشتمل  
 هم او پیش وجه حق چون ز آفتاب ظّل  
 بصرف نیستی عیان دران خجسته محضرا  
 خوش است عندلیب اگر پس از شاد عاکی  
 توجہی بوجه دل بدرگه بها کنی  
 ز درگه بها طالب تو خلعت لقا کنی  
 شهاچه میشود اگر که حاجتم روا کنی  
 زحر فضل تو مرا بود امید بی مرا

صورت مکتوبی که عندلیب بشیخ بهائی نوشته است :  
 هوالمقتر علی مایشاء والمظاهر کیف یزید  
 یا طالباً من بیت هاشمی و جاحداً عن بیت کسروی  
 قد غاب فی نسبة اعجمی بالفارسی الحساب الرضی  
 معلوم اولی البصیره بوده که بلبان الهی عاشق گل معنوی  
 وورد حقیقی بوده و هستند در مریاغی که بشکفتد از مرشاخی  
 که بر دم مفتون او گردند و مجنون او شوند چه که عاشق گلند  
 نه باغ و شاخ و گل را از لون و لطافت و راحه بشناسند معرف

گل شئون و کمالات و عطریست که از نفس او ظاهر است و لکن  
بهر فواید لازم و شامه روح لایق که گل را بنفس او عارف —  
شوند والا اگر بهر و شامه مفقود گردد و یا بعمل و اغراض  
معلول و مرمود شود و فریاد بر آورد که چگونه میتوان این را گل  
معتقد گردید زیرا که من از آب و اجداد شیندم که گل در فلان  
باغ از فلان شاخ شکفته بود و فلان باغبان درختش را غرس —  
نموده و از فلان و فلان که موثق و معتمدند استماع نمودم  
که گل جز در این باغ نشکفت و اگر در باغ دیگر شکفت مسلماً  
گل نیست و اگر از شاخ دیگر سرزد باید او را از ریشه برید —  
مثلاً وقتی این گل از گلشن ابراهیمی طالع شد و عالم —  
را از نفعه مشکبار معطر فرمود و بلبلانی طائف حول او گشتند  
و عاشق رنگ و بوی او شدند و چون دوره خلیل الرحمن بسر  
آمد و اجل آن امت منقضی شد ( و لکلّ امة اجل اذا  
جاء اجلهم لا یستقدون ساعة ولا یستأخرون ) آن گل  
روحانی با کمال طراوت و لطافت و رایحه از سدره موسوی بشکفت  
( و نار الله الموقدة التي تطلع على الافئدة ) ظاهر  
فرمود بلبلانی که گل را بگل شناخته بودند از گلستان خلیل  
طیران نمودند و بر شاخ سدره کلیم آشیان گرفتند ( و ما  
امرنا الا واحد ) و ( گل یوم هوفی شان ) را بنفعه ملکوتی  
تننی کردند مدتی مدید بر این منوال گذشت تا دوره موسوی

منقضی شد و گلبن مسیحی در گلزار عالم انسانی سبز و خرم  
گردید و بگلشنای حقایق و معانی مزین و مطرز شد هر بلبل  
که عاشق بگل بود نه به باغ و گل را شناخته بود نه درخت  
را باین رضوان بدیع و گلستان منیع توجه نمود و از نفعات  
روح بخش مسیحی زنده شده و بنفعه بدیع و لحن ملیح در این  
باغ روحانی و گلشن سبحانی دمساز گشتند و لکن بلبلان  
صوری که بگلبن موسوی و گلشن کلیمی انس و عادت داشتند  
در همان گلشن که بمرور زمان گلشن گردید خزیدند و خود  
را از جمیع مواهب ملکوتی و موائد سماوی محروم کردند و گفتند  
شرط و فانیست که ماترک این باغ گوئیم و گل دیگر بوئیم —  
و بگلشن دیگر بوئیم این گل آخرین گلها بود و این باغ  
بهترین باغها دیگرگی باین طراوت و صفا و لطافت و راحه  
روح افزا در امکان نخواهد شکفت ( و قالت الیهود ید الله  
منلوله غلت ایدیههم و لعنوا بما قالوا بل یداه مبسوطتان  
ینفق کیف یشاء ) باری میقات مسیحی هم منقضی شد و مشکوة  
محمدی ظاهر و گلشن احمدی موجود گردید سراج هدایت  
در این مشکوة بر افروخت و گل معنوی در این گلشن هویدا شد  
و عالم افتده و قلوب و جهان ارواح و عقول را نورانی فرمود  
و بنفعه طیبه الهیه بمثل من فی القبور نمود عالم را جدید  
کرد و ابصار را حدید نمود قلوب مرده را زنده کرد و عقول

ناقصه را تکمیل فرمود آنان که نور را بنور و گل را بگل شناخته بودند از گلزار مسیحی انتقال بگلستان محمدی کردند و گفتند ( شاخ گل مرجا که میروید گل است ) ولکن نفوسیکه در گلشن عیسوی نشو و نما کرده و انس گرفته بودند بمفاد ( قطع الحلقوم اسهل من ترك المرسوم ) از آن باغ که اکنون آشیان زاغ و کلاغ است پرواز ننمودند و بگلشن منکر ریحته طایفه کل محمدی گشتند ( سنة الله التی قد خلقت من قبل ولن تجد لسنة تبدیلا ) فاعتبروا یا اولی الابصار ولا تقولوا قاله الا و لون ( انا وجدنا آباءنا علی امّة وانا علی آثارهم مقتدون ) ولکن چون حکم سیف بمیان آمد طوعاً او کرهاً قبول نمودند ( آیه السیف تنوآیه الجهل ) حضرت امیر علیه السلام بکمیال میفرماید حقیقت محوالموهم و صحوالمعلوم است درایین صورت مستغرقین بحور اوهام چگونه بی بحقیقت برنمود و عارف بحقیقت گردند . در خانه اگر کس است این صفحه بس است والسلام علی من اتبع الهدی ( عندلیب ) .

انتہی .

صورت مقداری از ابتدای استدلالیه :

این مکتوب را اقل بندگان حضرت احدیّت عندلیب لا میجانی بجناب آقا شیخ بهائی مرقوم نمود و ایشان

چند صفحه با کمال رکاکت الفاظ جواب نوشتند ملاحظه شد که هرگاه بسکوت و سکون بگذرانم حمل بر خوف و یاعجز خواهند نمود لذا این رساله در جواب ایشان نوشته و ارسال گردید فی شهر ذیقعدة الحرام ۱۳۳۳ هـ القاهر فوق خلقه و الغالب علی بریته

قال الله تعالى فی الفرقان الحکیم ( یا حسرة علی العباد مایأتیهم من رسول الا کانوا به یستهزؤون ) و در مقام دیگر میفرماید ( افکلما جاءکم رسول بما لا تهوی انفسکم استکبرتم ففریقاً کذبتم و فریقاً تقتلون ) و در جای دیگر میفرماید ( و کانوا من یتفتحون علی الذین کفروا فلما جاءهم ما عرفوا کفروا به فلمنة الله علی الکافرین ) چون شنیده شد که جناب حاجی شیخ بهائی شیخی از علمای با انصاف و ادبند و اهل حاجت و طلب لذا چیزی بایشان مرقوم شد غافل از اینکه ایشان اهل عناد و لجاجند و سرتاپا انکار و احتجاج زیرا که بمجرب قرائت آن نامه من دون دقت و تأمل در آن قلم برداشته و اظهار فضیلت نموده و زبان مبارک را بهجر و هذیان آلوده و بگمان خود که آنچه نزد ایشان است ولو تقلید محض باشد ضروری و بدیهی است و تصورات خود را عین واقع و صواب بل فصل الخطاب و مسلم بین جمیع ادیان و مذاهب و احزاب دانسته لهذا چهار پنج صفحه

باکمال جسارت و اطمینان در رد آنچه بایشان مرقوم شد نوشته و فرستاده اند و نهایت قدح و ذم را با الفاظ خیلی رکیک در آن اوراق فرموده از جمله نوشته اند قوله بیخردی و بی بصیرتی مردم آخر الزمان بجائی منجر شد که مدعی مظهریت را بدون بینه ظاهره و باهزاران نواقص خفیه و جلیه پیرو میشوند . در موضع دیگر نوشته قوله هرگاه — گفته شود که چنین معاندی سهیم و قسیم فراعنه ایست که تیشه بر ریشه کینونات مظاهر الهی بشوهر سیوف گذارده اند سخن گزافی نخواهد بود . در موضع دیگر نوشته قوله و معقول نیست که بعد از ظهور اعلی مظهر بل هو الاول الآخر و الباطن الظاهر کسی در مقام تقنین و تشریع و تأسیس بوده باشد مگر آنکه مروج امر و ناشر دین و مستحفظ کلمه او باشد مانند ائمه علیهم السلام و علمای فخام خلاصه از بدیهیات ملت این مظهر اعلی و مظهر اعظم و اکمل ذات جل و علا علی الله علیه و آله انقطاع وحی و نبوت و انقطاع تأسیس شریعت است الی یوم القیمه و این مآل چون بسرحد بداهت است حاجت ببیان و برهان ندارد و لاشک بدیهی هر مذهب اساس و بنیان آن مذهب و حصن حصین و قلعه و استخوانه مذهب است مدعی مظهریت بواسطه دعوی وحی نمودن و نزول کتاب

و تشریع و تأسیس حلال و حرام تیشه بر ریشه ملت باقیه نور ربانی و نفس رحمانی و همیکل صمدانی گذارد و بدین دعوی بر دع الهی مردوع گشت زیرا که ردع بسا در نفس ادعاست محتاج ببرهان و بینه دیگر نیست انتهی کلامه . این فقرات خلاصه مقالات جناب آقا شیخ بهائی است که در جواب مکتوب اول نوشته اند فی الحقیقه مثل ایشان مثل نفسی است که در پیش روی خود دوستی را تصور خصم نماید و تیری مسموم بچله کمان گذارد که بر آن خصم زند و لکن از پشت سر او دیگری چنان شمشیری بر فرقش زند که تاجگر گاهش بشکافد ولی آن شخص تیرانداز از شدت کم حس و کم مشعری و فرط غرور ابداً ملتفت نشود و خود را در چنین حالتی زنده و سالم فرض نماید مصلحت در این است که این عالم شهیر قدری در کتاب میزان الحق و سایر کتب که علمای مسیحی در رد اسلام و بطلان حضرت خیر الانام نوشته اند مطالعه فرماید شاید پس از مطالعه آن کتب از اعتراضاتی که ایشان بر این امر بدیع و مظهر اعظم منیع وارد آورده خجالت کشند بلی خواستند که اظهار علم و فضل فرمایند و لکن خطا سهمه بل ورد علی صدره و ما استشعر و کان من الغافلین زیاده از هزار و سیصد سال است که موعود انجیل یعنی حضرت رسول محمد بن عبدالله از جانب خدا با کتاب الهی





عیسویان بدیهی نباشد که میفرماید آسمان وزمین ممکن است زایل بشود ولیکن کلام پسرانسان زایل نمیشود ولسی بدیهیات محتاج برهان نیست بلکه در نظریات احتیاج بدلیل و برهان است ولیکن چه باید کرد که جناب شیخ با وجود علو مقام و فضل مالا کلام هنوز تمیز بین بدیهیات و نظریات را نداده اند الیوم یک هزار و صد ملیون نفوس از اهل کتاب و عبده او ثان پیغمبری رسول الله صلی الله علیه و آله را انکار میکنند و آن حضرت را یکی از انبیای رسمی نمی شمارند و شما علاوه از رسالت مظهر اعلی بودن و ختمیت او را هم از بدیهیات تصور نموده اید واقعاً بدیهی بهتر از این نمیشود بدیهی آنرا میگویند که در اثباتش احتیاج بنظر و استدلال نباشد مثل شیرینی قند و ترشی سرکه و روشنی روز و تاریکی شب که محل اختلاف نبوده و نیست و آنچه را که شما بدیهی نام نهاده اید از جمیع نظریات بیشتر محتاج بنظر و استدلال است و هرگاه بدیهیات و ضروریات هر ملت و مذهبی چنانچه نوشته اید از برای آن مذهب و ملت حجت است و مخالف او غیر محقول پس شما میشود که در نزد ملت مجوس بطلان موسی و عیسی و محمد بدیهی شده است و در نزد یهود العیاذ بالله بحرامزادگی عیسی و کذب او و ظالم محمد و بطلان او از بدیهیات است

و در نزد نصاری از محمد ص نفسی نمودن بالله ظالمتر و کاذب تر و سارق تر و مفتری تر برخدا متصور نیست و این مسئله از بدیهیات قوم نصاری است و بقول شما بایست مصاب باشند و هرگاه بهمزدن ترتیب و نظام عقاید و قواعد امت قبل دلیل بطلان و کذب مدعی مظهریت بعد است رسول الله هم همین کار را کرد و قبل از او عیسی همین عمل را مرتکب شد و پیش از او موسی همین سلوک را نمود و اگر معجزات و خوارق عادات مدعی مظهریت بقول امتی درباره پیغمبر خودش دلیل حقیقت است این طایفه نیز معجزات و خوارق عادات بسیار از صاحب این امر بدیع دیده و معتقدند و اگر میگوئید قول این طایفه در ظاهر معجزات از برای ما دلیل و برهان نمیشود و دروغ است همین احتمال را در اسلام هم میتوان داد که این امت معجزاتی خود جعل کرده و بپیغمبر خودشان نسبت میدهند و نصاری و یهود و مجوس و بودائی و هندو کُل مکر این معجزاتی هستند که شماها نسبتش را بر رسول الله میدهید و یکی از این معجزات را تصدیق نمیکند و شماها هم که تصدیق کرده اید بتقلید صرف و حب محض است و هیچ برهانی از عقل و کتاب الله بر وقوع این معجزات ندارید بلکه قرآن که کتاب خدا و رسول است برخلاف عقیده شما ناطق است و در قرآن همه جامد کور

که در هر موردی که قوم بجز آیات منزله چیز دیگر طالب مینمودند  
 مدارود میشدند و اگر غیر این است که میگویم يك آیه از قرآن  
 بر تصدیق آنچه بآن معتقدید اتیان کنید و من زیاده از  
 دوست آیه بر صدق آنچه میگویم اتیان مینمایم که منکرین  
 در مکه و مدینه بمنطوق قرآن مجید عروقت که جز آیات  
 قرآنیّه امری را طالب مینمودند اجابت نمیشد و رد و طرد  
 میشدند و حمل کنت الا بشرّاً رسولاً میشنیدند و چون شما چشم  
 از اصل قرآن و آنچه خدا در او ذکر فرموده برداشته اید  
 و بمنقولات و مسموعات و مکتوبات عمر و وزید انداخته اید این  
 است که يك معجزاتی را بجهت خودتان معتقد شده اید  
 و دل خود را خوش نموده اید که پیغمبر ما دارای اینهمه  
 معجزات بوده و میخواستید آنرا بر همان حقیّت رسول الله  
 قرار دهید این است که در صحبت بانصاری عاجزید  
 و در گفتگوی بایهود مغلوبید و در محاجّه بامجوس اُخرس و —  
 ابکید البته نفوسیکه در اثبات ما هم علیه از برای ملّت  
 قبل خود عاجز باشند بلکه مغلوب شوند و از عهد  
 نیم ساعت سؤال و جواب بایک نفر پروتستانی بر نیایند  
 بجای دارد که بر این امر ردّ بنویسند و حال آنکه این طایفه  
 پروتستانی علنی اهل اسلام را همانحراف از دین رسول الله  
 و اقبال بدین مسیح دعوت مینمایند و این حافظین شریعت

غراً که یکی از آنها شما خود را امید انید این ردّی را که بر این  
 امر بدیع مینویسند و میخواهند تحصیل ثواب اخروی کنند  
 چرا در اثبات ما هم علیه از برای منکرین دین مبین اسلام  
 و معرضین از جمال حضرت خیر الانام بدلائل واضح و براهین  
 قاطعه که آنها را مجاب و ملزم نماید نمی نویسند و گریبان  
 مسلمین بیچاره را از دست تعرض آنان خلاص نمیفمایند  
 و اعظم بر همان نصاری بر بطلان محمد ص همین برهان نیست  
 که شما بر بطلان صاحب این امر اعظام بدیع اقامه نموده اید  
 و نوشته اید که چون در نزد ما حدّ بداهت رسیده که محمد  
 مظهر اعلی و افضل بود و دارای مقام ختمیت و دین او آخر  
 ادیان و کتاب او آخرین کتب و وحی با و مقطوع گشت و باب فیض  
 الهی مسدود شد و ید الله مغلوله گردید در این صورت  
 نفس ادعای مظهریت مدعی بعد ردع اوست احتیاج  
 بر ادع خارجی ندارد و نصاری بعینه میگویند که در نزد ما  
 از هر بدیهی بدیهی تراست که حضرت مسیح مظهر اعلی  
 و افضل و اشرف و کلمه الله و روح الله و دارای مقام ختمیت  
 بود دین او آخرین ادیان و کتاب او آخرین کتب است و حضرت  
 مسیح جوهر الجواهر ظهورات سابقه و شریعت او هم جوهر  
 و خلاصه شرایع قبلیه است و وحی بمسیح منقطع شد و در —  
 این صورت ظهور محمد و تشریع و تقنین و تجدید کتاب و دین

اوباطل است ونفس ادعای او ردع اوست دیگر احتیاج —  
بر ادع مخصوص خارجی ندارد و اگر این سخن را که نصاری  
در بطلان رسول الله میگویند صحیح است قول شما ودلیل  
شما هم صحیح است ای محقق شهیرا <sup>شد</sup> معنی ردع این با  
که نفسیکه ادعای موعود بودن امت قبل رانماید و برخلاف  
قواعد و اصول امت قبل ظاهر فرماید ولو اینکه امرش و دینش  
عالم را فرا گرفته نفس دعوی او را دع او باشد از اینکه امت قبل  
میگویند چون ما الی که در نزد ما بعد اهدا است رسیده  
و این شخص مدعی آن ترتیب و نظام را بهمزده همین عمل  
او ردع اوست چنانچه شما همین طور نوشته اید و ملتفت  
نشده اید پس باین تحقیق رکیک جمیع مظاهر قبیلہ را باطل  
نموده اید و بزعم خود خواستید که باین تحقیق خیلی خنک  
بطلان این امر را ثابت نمائید و لکن تیشه انکار بر ریشه  
شجره حقیقت و حقیقت جمیع مظاهر انوار حضرت پروردگار  
زده اید و رد جمیع انبیا و مرسلین را نموده اید زیرا  
که اگر مظاهر قبیلہ و مشارق انوار الهیه در احیان ظهور  
بر خلاف قواعد و آداب و عقاید و ترتیب و نظام و تصورات مردم  
حرکت نمی فرمودند البته مورد تکذیب و رد و استهزاء و  
تصدیر و ضرب و شتم و سب و لعن قوم نمیشدند در سه آیه  
قرآن که در اوّل این اوراق ذکر شده مکرر قرائت نمائید

شاید از سر خم غرور و نخوت بیرون آمده بانصاف تکلم فرمائید  
البته هزار آیه در قرآن بر صدق آنچه نوشته ام ناطق است —  
قدری در سور قرآنیه مطالعه و تفکر نمائید نه اینکه بخوانید  
و بگذرید و بگوئید که يك جزو قرآن خوانده ام و تحصیل ثواب  
کرده ام غرض از خواندن فهمیدن است و تأمل در آن نمودن  
و جمیع قصص انبیا در قرآن از این معنی حکایت میکند والا —  
رسول الله موعود نبود که تاریخ نویسی فرماید بلکه از برای  
تنبیه این امت بود لعلهم یشعرون که جمیع انبیا محض اینکه  
در حین ظهور مخالف میل و طریقه و قوانین مردم حرکت می فرمودند  
محل اید و استهزاء و حبس و نفی و قتل و غارت میشدند و هیچ علت  
دیگری نداشت و جمیع انبیا را قبل از اظہار امرشان صادق و امین  
و متدین میدانستند و بعد از بعثتشان چون برخلاف طریقه قوم  
حرکت مینمودند مردود و مذموم و ملعون و مشنوم میگشتند و یک نفر  
از انبیا از اوّل دنیا الی حین مبعوث نشد که چون خبر بعثت  
آن بگوشه ها رسید اظہار مسرت و شادمانی کرده باشند و بیگد  
تبریک و تهنیت گفته باشند و عید گرفته مبارکباد بگویند که الحمد  
لله خداوند کریم از جنس مانفسی را برگزید و او را مظهر اسماء  
وصفات و مراتب ذات خویش فرمود و مربی و معلم و مدادی مقرر  
داد و چنین امری تا بحال که واقع نشده دیگر دور نیست که این  
فرقه ناجیه یعنی سلسله کرامت چون حضرت حجت محمد بن  
الحسن از جا بلقay موعوم بیرون آید زیر پای مبارکش گاو

وگوسفند قربانی کنند و بهمدیگر تهنیت گویند<sup>۱</sup> و رکباده فرمایند  
و عید بگیرند ولی هیئات هیئات بصریح احادیث و اخبار  
وارد است که اذا رفعت رایة القائم لعنہا اهل الشرق  
والغرب چنانچه واقع شد و بیشتر از همه شیخیه که امروز  
بکرامحه مشهورند ( چه که اصحاب حاجی کریمخان کرمانی  
مستند نه شیخ مرحوم ) آن حضرت راسب و لمن نموده اند  
و هنوز مشغولند و کتب در رد ظاهرش مینویسند و باشر  
اقدام یهود نمود می میکنند و مشعر نیستند چنانچه یهود  
معتقدند که نفسی از اولاد او در شهر بنی موسی غائب  
است و در آخر الزمان ظاهر میشود و سلطنت مینماید  
و دین تورا را ترویج میکند و جمیع عالم را یهودی خواهد  
نمود و ابداً بتجدید دین تورا و تنخیر آن معتقد نیستند  
و ابداً<sup>۲</sup> فرقی میان اعتقاد شما با یهود نیست و این از بدیهیات<sup>۳</sup>  
مذهب یهود است و مخالف آنرا غیر معقول و ممتنع و محال —  
میدانند این است که چند اهورکلی بعد از موسی شده  
و یهود همه را باطل دانسته و رد نموده و منکر شده چه که  
خلاف بدیهی اوست و هزار و نهصد سال است که موعود  
یهود ظاهر شده و دینش عالم را احاطه کرد و هنوز یهود  
احتمال نمیدهند که عیسی بن مریم همان شخص موعود در —  
تورا ست باری هر دو امت منتظر باشید که موعود اواز شهر

بنی موسای معمول ظاهر شود و موعود شما از شهر —  
جابلقای موهوم باری نوشته بودید که باید کتاب قبل مبشر  
مظهر بعد باشد و مظهر بعد مصدق مظهر قبل انتہی  
بلی این مطالب در جمیع ظهورات جاری و ساری بود و هست  
ولکن بفرمائید ببینم که شما کی از کتاب قبل آیات او و کلمات  
مظهر سابق حقیقت پیغمبر لا حق را ادراک نمود اید بفرمائید<sup>۴</sup>  
ببینم که در کجای تورا و در چه جای انجیل بشارت ظهور  
رسول الله مسطور است اعلی و افضل و خاتم بود نش پیشکش  
شما در کدام سفر تورا و در کدام فصل انجیل مرقوم است که  
محمد بن عبد الله مکی آخرین انبیاء است و کتاب او آخرین  
کتاب است و دین او آخرین ادیان و بعد از او دیگر وحی مقطوع  
است و ید الله مغلول و فیض کلی الهی محال و موقوف و خلق  
از جمیع فیوضات بدیعه محروم و مأیوس و ممنوع که شما دیدید  
و فهمیدید و اعتقاد نمودید و الله آنچه داشته و دارید تقلید  
صرف است و بگمان خودتان تحریر حقیقت نموده اید و اگر  
غیر این است که میگویم بسم الله يك آیه از تورا یا انجیل  
یا از قول حواریین مسیح بیارید بر اثبات ما انتم علیہ  
بلی و قتیکه از جواب عاجز میشوید میگوئید این تورا تحریف  
شده است و آن انجیل هم صعود باسماں فرموده است اللهم  
اغفر له فی الحقیقه کسیکه دعوی علم نماید و معتقد بچنین وهم

صرفی شود که انجیل با آسمان رفته است از او متوقع نباید بود که چرا ابدی بودن دین اسلام را بدون برهمنان از بدیهیات دانسته اگر مشمر بود و مشمر میداشت اعتقاد با آسمان رفتن انجیل را نمیکرد و همچنین تصور تحریف کلمات توراۃ را چه قسم نموده اید هزاروپانصد سال شریعت موسی <sup>اول کشید</sup> و در تمام روی زمین یهود ساکن بودند و در مریخانه توراۃ بوده است علمای توراۃ این تحریف را چه وقت کرده اند مرگاہ قبل از ظهور رسول الله تحریف کرده اند چرا تحریف میکنند و مرگاہ بعد از ظهور رسول الله تحریف کردند و آن آیات و عباراتی که دلالت داشت بر اسم و رسم و شمایل حضرت از توراۃ محو کردند این تصور را نمیتوان کرد شاید در زمان ظهور رسول الله بعد از نفوس یهود توراۃ در روی ارض بود چگونه ممکن است که در تمام روی ارض از جمیع توراتهای عالم آن آیات را محو کنند و هیچکس هم مغالفت ننساید آیا امروز ممکن است که يك آیه را از تمام قرآنها بردارند و بجای او چیز دیگر مرقوم کنند ابداً امکان ندارد بلکه ذکر تحریف توراۃ در قرآن هست که یحرفون الکلم عن مواضعه و مراد از این تحریف تحریف موضوع و معنی توراۃ بوده است چنانچه اليوم کلمات و آیات قرآن را که مدلل بر این امر است علما تحریف میکنند یعنی بهوای نفس

خود معنی نمایند باری مرگاہ توراۃ تحریف شده و انجیل هم با آسمان رفته است پس شما بشارت ظهور بعد را که محمد باشد از کدام توراۃ و کدام انجیل بدست آورده اید که رجز میخوانید و ما تو ابرهه انکم ان کنتم صادقین بجز تقلید صرف چیزی در دست ندارید و خود را اهل تحقیق بل جوهر علم و عرفان و حقیقت تصور نموده اید که فقط معدودی قلیل از گرامخه یکدسته گل سرخید و تمام روی کره خارستان صرف و حدیث المؤمن اقل من الکبریت الاحمر درباره شما وارد شده و بس و اینکه نوشته اید بلی کسیکه کتابی میآورد مشحون با غلط بی اندازہ الی آخر قولک السخیف عربر میکنم که اولاً خوب بود آن اغلاط را مرقوم نمائید که پیست و در کجاست و کدام است بمحض قول و افترا مطالب ثابت نمیشود و ثانیاً خوبست که قدری در کتب علمای نصاری که در رد قرآن شریف نوشته اند ملا حظه فرمائید که بقدر ایرادات نموده اند و چه اغلاطی موافق قواعد علمای صرف و نحو پیدا کرده اند و بقدر اعتراضات معنوی بر قرآن نموده اند و اگر میگوئید که آنها دشمنند و بنظر بغض وعداوت ملا حظه کرده اند و نفهمیده اند این مسئله بعینها بطوراشد درباره شما هم جاری است و حال آنکه ایرادات علمای نصاری مقرون با قواعد قوم است و این بنده بعضی

از آنها را از کرمینمایم از جمله لا نفرق بین احد من رسله  
گفته اند غلط است احد را ما بین نبوده بلکه باید لا نفرق بین  
الرسل باشد یا بین رسله باشد . از جمله و کلمه منه اسم  
المسیح گفته اند غلط است باید اسمها باشد چه که ضمیر را  
بکلمه است . از جمله ان هذا ان لساحران گفته اند غلط است  
باید ان هذين لساحران باشد چنانچه واجب است  
که اسم ان منصوب باشد و تشبیه حالت نصبش بیا است  
نه بالف . از جمله واستغفری لذنبك انك كنت من الخاطئين  
نه مخاطب زلیخاست باید مخاطبات باشد و از اول آیه  
که میفرماید یوسف اعرض عن هذا گفته اند اگر مشارالیه  
زلیخاست باید عن هذه باشد و اگر غیر زلیخاست آن مشارالیه  
مذکر کیست چرا در کلام ذکر نشده . از جمله وقال نسوة -  
گفته اند باید وقالت نسوة باشد و از این قبیل نه ده نه  
صد هزارها و در بسیاری از مواضع قرآن ایرادات معنویه  
نبوده اند از جمله خلقناکم ثم صورناکم ثم قلنا للملائکه  
اسجدوا لآدم گفته اند که سجود ملائکه بآدم قبل از تصویری  
خلق بوده است . از جمله خلق لکم مافی الارض جمیعاً  
ثم استوی الی السماء فسیهین سبع سموات گفته اند که  
این مخالف آیات دیگر است چه که در آیات دیگر سبقت -  
خلق سما برارض مذکور است و از این قبیل آیات هم در قرآن

بسیار است که محل ایراد و اعتراض علمای نصاری است و لکن  
شما نوشته اید که فلان عرب مرده غیر موجود اظهار عجز  
از اتیان بمثل قرآن نمود و چون عاجز شدند قبول جزیه -  
نمودند و این مطالب ابداً مسلم و معقول هم نیست چه که  
علمای موجود نصاری که تحصیل علم معانی بیان را خیلی بهتر  
و کاملتر از شما نموده اند و هرچه در قرآن شریف مرور و ملاحظه  
مینمایند اعجازی ادراک نمیکند که سهل است صد هزار  
ایراد و اعتراض لغالی و معنوی پیدا نموده و در کتب ردیه  
خود مرقوم میدارند و شما اطلاع ندارید و بلا تصور تصدیق  
این مراتب را تقلیداً فرموده اید و اینکه نوشته اید که  
هرگاه فصحای عرب میتوانند مثل قرآن اتیان کنند چرا  
قبول جزیه کردند انتهی قول الشیخ و اما قبول جزیه  
نه بجهت اقرار بجز اتیان بمثل قرآن بود بلکه در زمان  
خلافت خلیفه ثانی که مملکت وسیع ایران و روم مفتوح  
شد و اسلام غلبه صوری پیدا نمود خلق را بیکی از سه کار  
مخیر نمودند یا قبول اسلام یا قبول جزیه یا قبول قتل و آنها  
که قبول اسلام کردند در زمره مسلمین وارد شدند و بعضی  
دیگر که قبول اسلام ننمودند یا کشته شدند و یا قبول جزیه  
نمودند و آسوده گشتند و شما گویا تاریخ ابداً نخوانده اید  
و از هیچ مطلبی مطلع نیستید و همچو گمان نموده اید

که رسول اللہ درمگہ چون اظہار امر نمود بر مشرکین جزیه  
بست محض اینکہ نمیتوانستند مثل قرآن را بیاورند و حال  
آنکہ آن حضرت درمگہ سیزده سال توقف فرمود و مورد ایذا  
و ضرب و شتم و سخریہ و استہزای اعراب مگہ بود چنانچہ در  
قرآن ہمہ مشروحاً مذکور است و نوع شما آن حضرت را ساحر  
و مسحور و مجنون و کاذب و سفیہ و مفتری و ضال و مضل میخوانند  
در این سورت چہ قسم تہنوت جزیه را نموده اید و بعد کہ  
غلبہ ظاہری پیدا شد و حکم جہاد و سیف بمیان آمد  
تصدیق قولش را کردند کہ میفرمود ما کنت الا بشراً رسولاً  
و رسول اللہ در قرآن میفرماید ما کان محمد الا رسول  
قد خلت من قبلہ الرسل یعنی نیست محمد الا پیغمبری  
چون پیغمبرانی کہ از پیش گذشتہ اند و آن روز کہ خود  
حضرت در میان قوم بود و بزعم شما آخرین معجزہ فی ظاہر  
میفرمود اورا یکی از انبیای خدا نمیدانستند بلکہ صد ہزار  
نسبت بدیان حضرت میدادند و اورا شاعر مجنون میخواندند  
و الیوم شما آن حضرت را مظهر اعلی و اشرف و اکمل و دارای  
مقام ختمیت میدانید بمصرف تقلید آباء و اجدانہ بدلیلو  
برہان و اینکہ درنامہ اول نوشتہ بودم کہ آیۃ السیف  
تمحو آیۃ الجہل مقصودم این نبود کہ سیف برہان است  
کہ شما فعلی در این خصوص تحقیق نموده اید بلکہ ما ہا

معتقدیم کہ هیچ مظهری در حین بحث و قیام بامر باقوای  
مادیہ و قدرت ظاہرہ و اسباب موجودہ و شمشیر کشیدہ  
و لشکر آمادہ ظاہر نمیشود و این از سنت الہیہ است  
چنانچہ جمیع مظاهر کلیۃ الہیہ فریداً و حیداً من دون  
ناصر و معین ظاہری و عدم اسباب ملکی و ثروت دنیوی  
ظاہر فرمودند و امری را کہ مخالف طریقہ و عقیدہ جمہور  
بود اظہار نمودند و بقوہ ملکوتی اثبات امر و اجر ای دین  
جدید و کتاب جدید کردند و لکن بعد از علو امر و ارتفاع  
کلمہ و استعداد خلق و استحقاق عباد و اقتضای وقت حکم سیف  
و جہاد اتر نازل شود بآسی نیست بلکہ مقصودم این بود  
کہ معاندین و مکابریں و معرضین و البین ریاست دنیا و  
متغمسین در بحور نفس و ہوی را براہین عقلیہ و شئونات  
کمالیہ و شواہد نقلیہ از کتب مقدسہ الہیہ تانع  
و خاضع و مقرب و مدعن نمینمایند و برہان از برای اینگونہ نفوس  
سیف است چنانچہ عمرو بن شمام کہ مکنی بابی الحکم  
بود و رسول اللہ اورا مکنی بابی جہل فرمود در مدت سیزده  
سال توقف رسول اللہ درمگہ باوجود شنیدن دلایل و براہین  
و دیدن معجزات آن حضرت را پیغمبری قبول ننمود و چون  
حضرت از مگہ بمدینہ ہجرت فرمود ابو جہل بجهت قتل  
و دفع آن حضرت لشکر کشید و بسوی مدینہ آمد و حضرت ہم

از مدینه بامدودی که نصف اردوی ابوجهل نبود بیرون  
تشریف آوردند و در بدر تلاقی فتنین شد و ابوجهل در آن  
جنگ کشته گشت و پس از او عکرمه بن ابی جهل قبول اسلام  
نمود و از اصحاب رسول الله شد فاعتبروا یا اولی الابصار  
باری شما بهر دلیل و برهان که اثبات رسالت رسول الله  
را برای یهود و نصاری مینمائید با عظام و اکبر و اوضح از آن این  
طایفه مظهریت تأمه<sup>۱</sup> کامله مدعی<sup>۲</sup> را اثبات میکنند  
نالا بسم الله بفرمائید ببینم چه دلیل دارید بلکه  
مطالب را تنزل میدهمیم همینقدر ثابت نمائید بدلیل و برهان  
و بیته که محمد یکی از انبیای رسمی عالم بود اثبات مظهر  
اعلی و افضل و اشرف و خاتم بود نش را پیش کش مینمائیم  
بدلیل و برهان یهود و نصاری را مجاب و ملزم کنید که پیغمبر  
ما هم یکی از پیغمبران خدا بود و از جانب خدا آمده بود و در  
دعوی خود صادق بوده است و مثل یکی از انبیای سلف  
چون سلیمان و داود و شعیب و صالح و هود و یوسف و اسمعیا  
و یحیی و امثال این انبیا که مستقل نبودند و صاحب کتاب و  
شریعت نیستند نمیخواهم اثبات فرمائید که مثل موسی  
و عیسی بود همینقدر ثابت نمائید که یکی از پیغمبران خدا بود  
و حال آنکه همین را هم نمیتوانید بجهت امت قبل ( از )  
خود برهان ثابت کنید و لکن با این عجز و نادانی بصرف

تقلید و عادت و حمیت جاهلیه رجز میخوانید که چون پیغمبر  
ما مظهر اعلی و اشرف و افضل است و دین او آخرین ادیان  
است و بعد بداهت رسیده است پس بعد از او ظهور یکس  
مقنن و شارع باشد جایز و معقول نیست و هر کس بخلاف عقیده  
بلا دلیل مدعی نماید نفس دعوی او ردع اوست و لوائین که  
دین مدعی مظهریت بعد عالم را فرا گرفته باشد باطل است  
و باین عقیده راسخه<sup>۱</sup> عادتیه<sup>۲</sup> تقلیدیه<sup>۳</sup> ظهور قائم موعود  
را که موافق قرآن احادیث و اخبار صحیحه صاحب کتاب جدید  
و شرع جدید و دین جدید و امر جدید است منکر شده اید و  
بر ردش باسیف اعراض و انکار قیام کرده اید نمیخواهم خیلی  
طول کلام دهم و الا اگر متمسک با احادیث و اخبارید یک جزو —  
احادیث صحیحه در اثبات این مطلب از برای شما مینوشتم  
و علی المجاله این کلمه را بشنو و لکن میترسم از سطوت  
این کلمه پرده گوشت پاره شود حضرت امیر علیه السلام در —  
خطبه طنجیه میفرماید فتوقموا ظهورم کلم موسی  
من الشجرة علی الطور حضرت امیر بن رسول الله  
که میفرماید انا و علی ابوا هذه الامّة ما در این امت است  
چنین میفرماید و لکن شما دایه<sup>۱</sup> از مادر مهربان ترید و منتظرید  
ظهور امامی را که بیاید و ترویج این طریقه<sup>۲</sup> موجوده را بنماید  
یعنی طریقه اثنا عشریه را بلکه باعتقاد شما که فقط خودتان



رافرقه ناجیه میدانید باید ترویج طریقه کرامه را بنمایید  
و ترویج این طریقه که احتیاج بظهور امام ندارد جمیع اساتید  
شما مروج این طریقه بوده و هستند و لکن با اینهمه عربده  
و های و عوی و با این یال و کوپال و عمامه کبیر و ریش عریض  
و طویل نتوانستید بقوت برهان و دلیل یکنفر مجوس و یا  
یکنفر یهودی و یا یکنفر نصرانی را مسلمان نمائید ایکاش  
معنی ترویج دین را هم فهمیده بودید ای محقق در جواب  
بنده نوشته فی معرفت شیئا و غایت عنک الاشياء و بنده میگو  
ما معرفت شیئا و غایت عنک الاشياء کلهای مرحوم حاجی کریمخان  
مدعی مقام شیعیه و رکن رابعی بود و لکن اینقدر قدرت نداشت  
که این دعوی جزئی را تصریحاً اعلان نماید و یا در کتب خود  
همراحتابنویسد که من رکن رابعی و هرکس از ایشان استفسار  
مینمود که آیا شمارکن رابعیید در جواب میگفت که من نیستم  
و لکن همچو کسی باید باشد بروید پیدا کنید و این مسئله  
در میان خواص اصحاب اوسر مکنون و رمز مضمون بود و باید در  
سینه های اصحاب مخزون باشد نه در کتاب مکتوب و عجب است  
از نفسی که ادعای رکن رابعی را قدرت ندارد تصریحاً بین  
خلق علنی بنماید و تملق از اولیای دولت میکند که اگر  
شمسیر اعلیحضرت ظل اللهی نبود این طایفه ضالیه  
عالم را مسخر میکردند و حالا رغماً لا نف آن مرحوم این طائفه

حقه باوجود همه رقم موانع و مدافع عالم را مسخر کرده اند  
و چنین نفس جبان متملقی میخواست مقاومت بکند بانفس—  
نفیسی که خود را قائم موعود میداند و ظاهر محبوب مینامد  
و این دعوی عظیم را که پرده گوشها از سطوتش پاره میشود  
بطوک روی ارض و علمای ملل اعلان میفرماید و پس از اعلان  
جمیع برانکار و تکذیب اوقیام نمودند و حبس و نفی کردند و قتل  
و غارت نمودند و دیار بدیار اسیر کردند و انواع عقوبات  
و شداید را مجری داشتند و از طرف خلق که الحق در دفع  
و منع و زجر او ابداً کوتاهی نشد از سلطان و علما و عوام  
نهایت اهتمام را نمودند که امرش را زایل و ادعایش را باطل  
و دینش را از نفوذ و جریان در نفوس و ارواح و قلوب منع کنند و  
شما در عالم لفظ معتقدید که خدا هم حتماً مدعی  
مناهریت باطل است دارای چه قوه ایست که تمام خلق  
را سهل است خدا را هم منسوب اراده و مقهور مشیت خود  
فرموده است که باوجود موانع فوق العاده و مشقات و مدافع  
فوق العاده فوج فوج از امم عالم و ادیان و مذاهب مختلفه  
در باطل کلمه او مجتمع و متحد میشوند اگر انصاف باشد  
شهادت باید داد که چون این شخص جلیل در دعوی خود  
صادق است و من عند الله است و مؤید بشدید القوی است  
لذا اراده او غالب و ارادات خلق منسوب و مقهور است—  
هو القاهر فوق خلقه و الخالب علی بریتة الی آخر الرسالة

## جناب ملا رمضان علی بقائی تیلکی

رسید و در همه حال حب خدا و حرمت انبیاء در سراچه  
قلبش مکین بود و سالار تقوی حصن فؤادش را از هجوم  
جنود نفس و عوی محافظه مینمود و از حین بلوغ بلکه قبل از  
آن با حضور قلب و صدق خالص آداب عبادت را با جامی آورد  
و در معاشرت یومیّه و معاملات ضروریّه نیز جانب عدل را منقاد  
و رضای خدا را ملحوظ میداشت لهذا حالت پرهیزگاری  
در وجودش ملکه گردید و کم کم در هویتش هیولای علم با صورت  
صلاح مزاج گرفت و او را بهیئت مردی خوش طینت و پرفضیلت  
جلوه گرساخت. و از آنجائیکه علوم رسمیّه با همه فوائدی که  
دارد نمیتواند مجاهد صادق را بموطن اصلی برساند  
و عاقل طالب را در جگر طالب حقیقی فرو نشانند این مرد هم  
پیوسته در پی چشمه حقیقت میگشت و در ترمیم پیدا کردن  
کیمیای سعادت میبود تا اینکه نعره صور و نقره ناقور  
یعنی ندای ظهور بسمع او هم رسید نخست از هیبت و عظمت  
آن حیرت زده شد و چون خود را با زیافت تسمیم بر تحقیق  
گرفت اما از بیم اینکه میادق مشرب را این طریق بلغزد و از  
مراط دقیق بهایه عمیق سرنگون گردد شبها در پناه  
تاریکی از آبادی خارج میشد و در کنار درّه بیرون قریه  
می نشست و دست تضرع ببارگاه حضرت آله بر میافراشت  
و باناله و آه آب دیده بردامن میافشانید تا او را در این سبیل

شرح مختصر احوال این بزرگوار را یکی از تبلیغ شدگان  
موسوم بر رمضان علی بقائی که خود نیز تاریخچه ثی جداگانه  
دارد برقم آورده و اکنون باستناد آن نوشته این سرگذشت  
برشته تحریر میآید. ذکر ملا رمضان و کرامت اخلاقی و شهادت  
ایمانیش از منابع موثق دیگر نیز بسمع رسیده است. این  
مرد فرزند علی اکبر نامی از اهل تیلک از قرای هزار جریب  
مازندران بود. در سال هزار و بیست و شصت و یک هجری  
قمری در قریه تیلک بدنیا آمد. در کودکی سواد فارسی و -  
قرائت قرآن آموخت و با مقدمات لسان عرب نیز آشنا گردید  
و در هالیمه جوانی در نقاط مختلف طبرستان تحصیلات خویش  
را دنبال نمود و سنواتی از محضر مدرّسین کامل بهره برد.  
مدتی در زار جریب نزد ملا اسد الله مجتهدین میگردید  
و اوقاتی در ساری از تلامذه زیرک و هوشیار ملا عبدالرحمن  
شریعتدار بشمار میآمد و با تمامی تمام از فیض افادات این  
دواستاد همچنین دانشمندان دیگر برخوردار میشد تا  
در علوم ادب درجاتی پیمود و در رشته فقه و اصول بمقاماتی

رهنما و دستگیر باشد سپس با چارق و پاتاوه از وطن خارج شد و برای تحرّی حقیقت راه غربت را پیش گرفت و مدّتی در اهران و سنگسر و شهرمیرزا که مهد مؤنّین و مطلقین بود با مبلّغین امرالله روبرو گشت و گوش هوش بحجّت و دلیل داد و آنچه مشکل در دل داشت بمیان نهاد و جواب قاطع و قانع کننده شنید و عاقبت بوسیلهٔ دو برادر ملک سیرت — فرشته غفلت جنابان میر ابو طالب و سید محمد رضا شهرمیرزای بقیّة السیف قلعه طبرسی که بمنزلهٔ دوشعلهٔ جهانسوز آتش در حجّبات میزدند و بمثابهٔ دو کوکب دلفروز ساخت دلها را بفرغ ایمان روشن میکردند آخرین شبهاش بر طرف شد و بعد که بزیارت آیات نایل آمد از حلاوت بیان مذاق جاناش شیرین گردید و از نشئه کلمات قلبش مملوّ از وجد و نشاط گشت و با شوق و شعف زاید الوصف بوطن مراجعت کرد و چون با همیّت تبلیغ و قوف داشت و نیک میدانست که درین امر مبارک هر مؤمنی مؤظاف است ندای الهی را بسمع دیگران هم برساند و با مفاطیس محبّت خلق را بدین الله جذب نماید و باد آروی حکمت و شفقت مرعی جهل و غفلتشان را دفع سازد لذا دامن محمّت را برای این خدمت بر کمر بست و پیش خود اندیشید که همچنانکه ما را هر حقّ ابتداء رؤسای عالم را بخوان عطا دعوت میفرمایند من هم خوب

است بآنها اقتدا نمود و در ولایت خود اوّل بهدایت آخوند محلّ بپردازم. اما آن آخوند نامش شیخ خلی بود ملا رمضان در موقعی مناسب بشارت اهور را باوداد و — مباحثه فیما بین در گرفت. شیخ مزبور را بی لیاقتی و غرور دامنگیر شد و با اعتراض قیام کرد و اوّلی نکشید که بمحتبات رفت و پند سال در کربلا و نجف بسر برده بعد مراجعت نمود. ملا رمضان با امید اینکه او را بدین الله دلالت نماید پیغام فرستاد که اگر اجازه میفرمائید برای زیارت شما خدمت برسم شیخ غایبانه اظهار داشت اگر از عقیدهٔ سابقهٔ خود عدول کرده اید تشریف بیارید و الا بهتر است — ملاقات صورت نگیرد. این جواب ملا رمضان را از دیدار آخوند منصرف و از ایمان او مأیوس کرد. از آن طرف آخوند این خیال محال را در سر میپرورانید که ملا رمضان قول او را قبول و از عقیدهٔ خود نکول خواهد کرد چون بدیدنش نیا فهمید که تصوّرش باطل بوده لهذا طبیعت شیطان را عیان ساخت و خبث فطرت را بروز داد یعنی بی آنکه بار دیگر با ملا رمضان روبرو شود و علی الظاهر اقراری بگیرد یا — شهادتی از شاهدی درباره اش بطلبید فتوی بر قتل آن — بزرگوار نوشت و این نخستین باری بود که آن مرد خدا را تکفیر شد و در موقف خطر قرار گرفت اما این حکم بمرحله

اجراء نرسید زیرا شیخ علی بفاصله مدت کوتاهی بمرض -  
 سختی مبتلا شد و ایامی رنج کشید و در بستر بیماری بنالید  
 تارخت از جهان بربست. دفعه دیگر ارباب عمام و شیوخ  
 آن حدود در منزلی جمع شدند و زنی را دنبال مریم خانم  
 زوجه ملا رمضان فرستاده او را بمحضر خود حاضر ساختند  
 و پس از تمهید مقدماتی از وعده و وعید و تشویق و تهدید گفتند  
 شوهر تو از دین خارج گشته و بزمه بابیان کافر ملحق شده  
 تو بر او حرام هستی طلاق هم لازم نداری حالا صلاح در این  
 است که دیگر بخانه برنگردی و یکی از این آقایان را که اینجا  
 حاضرند بشوهری اختیار کنی تا مآتورا در همین مجلس برای  
 او عقد کنیم. آن خانم از شنیدن این لاف ایلات خون در -  
 عروقتن بجوش آمد و بنهایت حدت گفت شما مردمانی  
 بی حیا هستید. معنی عصمت و عفت را نمیفهمید. بوئی از  
 پاکدامنی و نجابت نبرده اید. من باشوهر خدا پرست شریفم  
 همه عقیده میباشم و یک مویش را بمرد هزار مثل شما نمیدهم  
 زن از مرد غیرت و دیانت و پاکی چشم و پاکی دل میطلبد و همه  
 اینها در همسر من جمع است. اما شماها که افکار ناپاک و  
 چشمان مرزه دارید و همیشه دنبال مال حرام وزن حرام  
 میگردید و از فرق تا پاشنه در لجن غرق هستید زنهایتان  
 هم مثل خودتان میشوند بهتر است آنها را بشوهر دهید

نه من را. چون آن شیرزن چنین گفت ملاها فریاد زنان  
 سرزنش و بددهنی کردند و آنچه از عبارات رکیک از برداشتند  
 بپیشروانه بر زبان آوردند و پس از آنکه دریاوه سرائی هنر  
 نمائی بخرج دادند او را از خانه بیرون انداختند. روز دیگر  
 که ملا رمضان بحمام رفت عبد الله که خدای محل قصد قتل  
 او نمود ولی اقربای آن مظلوم خبر یافته جنابش را از دست آن  
 غدا هم خونخوار نجات دادند مع هذا عوام الناس که بسبب  
 وسوسه آخوندان بر مرض و غرضشان افزوده شده بود آن مرد  
 محترم را از ده اخراج نمودند بطوریکه يك سال درساری  
 و اطرافش بسربرد و بعد بگمان اینکه نارضا در سینهها  
 خاموش شده روی بجانب تیلک آورد. اشرار محل پیش از  
 ورودش خبر یافتند و تا نیم فرسخی باستقبال شتافتند و تا از دور  
 پیدا شد دشنام دادند و سنگ بجانبش پراندند ناچار  
 از آنجا بقریه آهوه دشت که نه فرسخ باتیلک فاصله داشت  
 روان گشت. در اینجا دوستی فاضل داشت بنام شیخ رضا  
 که در دوران تحصیل درساری بایکدیگر رفیق بودند ملا -  
 رمضان بر او وارد شد و آنچه بر سرش از کید طلاب جهول  
 و مکر آخوندان مألوم و شرار ازل و او باش گذشته بود بیان -  
 کرده افزود که من اینجا بیشت گرمی تو آمده ام يك اطلاق  
 بمن واگذار کن تا ان شاء الله گشایشی حاصل شود و اسباب

آسایشی فراهم آید شیخ رضا که مردی باوفا و نیکو سرشت بود اطاقی در اختیارش گذاشت و پس از چندی روزی گفت جناب ملا رمضان شنیدم مردم در صد و قتل توهستند تو با این مراتب فضل و دانش و مقامات زهد و تقوی چرا باید بایی بشوی که علما تکفیرت کنند و دوستان از تو رویگردانند جواب داد مانتا روعود اسلام بنام قائم آل محمد بودیم من شنیدم طایفه ای بر آنند که او ظاهر کرده بموجب فریضه دینی در صد و تحقیق برآمد و شرابا مجاهده را بجا آورده دیدم راستی حضرتش با جمیع علامات و کلال و بیانات ظاهر شده با جان و دل با و گرویدم و از بندگان در گلهش گردیدم مردم نادان بهمین جهت بامن مخالفت میکنند و این تازگی ندارد در آغاز دوره همر فرستاده خدائی مقبلین قلیل و مدبرین کثیرند شیمه مؤمنین صبر و تسلیم و رضا است و شیوه معرضین اذیت و جور و جفا . ناری از روی عبرت بتاریخ ادیان گذشته بیند ازوببین کدام يك از انبیای الهی و اصحاب اولیه آنها از دست مردم جا حمل و علمای غافل در امان ماندند که متوقع باشیم حالا چنین نباشند مگر کریمه ( یا عسرة علی العباد ما یتیم من رسول آلا - کانونه یستهزئون ) استثناء پذیراست . شیخ رضا ازین سخنان متأثر شد و در صد و تحقیق برآمد و چندین شبانه روز

با هم مذاکره نمودند شبی شیخ که مانند سایر مسلمین گمان میکرد قائم موعود حق تجدید شریعت ندارد پرسید که آیا این شخص مدعی کتاب تازه آورده ملا رمضان گفت هنوز آن موضوع نرسیده ایم اکنون در تشخیص مدعی صادق از کاذب و تمییز حق از باطل صحبت میداریم بعد اگر معلوم شد این مدعی من عند الله است انوقت باید ببینیم و انصاف بدیم که آیا ما حق داریم برای حضرت موعود و صاحب مقام محمود تکلیف معین کنیم یا نه . بامداد روز دیگر شیخ نزد ملا رمضان آمده گفت امروز صبح زود وقتی که پشت بام نماز میخواند من ترا نگاه میکردم دیدم قبله راکج کردی اگر صاحب این امر کتاب جدید آورده و سنن و احکام را تجدید کرده بی پرده بمن بگو چرا من مطلقاً میکنی و جواب مطالب را هر روز بفردا - میافکنی . ملا رمضان گفت آری کتاب تازه آورد و احکام جدید و نظام بدیع در جهان گسترده ترا بخدا بگو بینیم اگر مبعوث من عند الله کتاب تازه و احکام نو برای خلق نیاورد میآید چکند آیا میآید مثل آخوند ها رساله بنویسد یا رساله آخوند ها را تصدیق و ترویج کند ؟ شیخ رضا گفت خیلی خوب حالا کتاب صاحب ظهور را بمن بده تا ببینم چه میگوید ملا - رمضان ابتدا پارهی از آیات نازله از قلم اعلی را باوداد که پس از تلاوت مجذوب عبارات و مفتون مضامینش گردید و باولع

تمام آنها را قرائت نمود و آثار دیگر را بید و در مدالعه اش از خود  
بیخود شد و همچنین الواح و احکام را بی در پی زیارت میکرد و  
لذت میبرد تا اینکه ناگهان دریافت که تا رو بود وجودش از  
حب رحمان و درود یو ارفو ائش از نور ایمان پر شده و بشانسی  
مشمول گردیده که تا بآرام نداد . بملا رمضان گفت این  
مردم بیچاره از حقیقت قضیه خبر ندارند باید آگاهشان کرد اما  
چه خوب شد که محرم نزدیک است من در آن ماه بالای منبر  
امرالله را بگل جماعت ابلاغ میکنم تا همگی یکباره مؤمن بشوند .  
ملا رمضان گفت تو اشتباه میکنی که همه مردم را مثل خود منصف  
و ممیز میپنداری این فکر را از سر بیرون کن والا فساد برپا میشود  
بجای این کار در جستجوی اشخاص سلیم النفس و با استعداد  
باش و حکیمانه آنها را هدایت نما شیخ رضا این نصیحت بخیر  
نرفت و عرجه ملا رمضان بیشتر گفت او کمتر شنید و روز اول محرم  
که بمنبر رفت اول بوعظه کرد و بعد علنا امرالله را ابلاغ و خلق  
را بقبول آن دعوت نمود هنوز سخنش بپایان نرسیده بود که  
فریاد و حشیانه جماعت بلند شد گستاخانه پیش دویدند و  
جنابش را از منبر پائین کشیدند و از بی احترامی و فحاشی  
چیزی فرو نگذاشتند و چون فهمیدند علت تغییر حالت  
و اعطاشان ملا رمضان بوده بشیخ رضا گفتند در روز تو مهلت مید  
تا ملا رمضان بابی را از خانه ات بیرون کنی اگر نکردی هر دو نفر تان

بقتل میرسانیم شیخ رضا که دید جان رفیق عزیز و رهبر  
محترمش بخطر افتاده است سخت محزون و بشدت گریان  
شد ملا رمضان هم که چنین دید خود از آه و دشت کوچیده  
بقریه امرو رفت و بمنزل مشهدی میرضیخ نامی که از جوانمردان  
محل شمرده میشد ورود کرد او هم يك باب اطاق بجنابش  
داد ملا رمضان دوستی دیگر از صنف خویش یعنی از طبقه  
علماء و از اهل همین محل بنام میرکریم داشت که با او نیز  
در زمان تحصیل در ساری آشنا شده بود . چند روز که از  
ورودش بامره گذشت ملاحظه کرد مردم اینجا هم با وخیره —  
خیره مینگرند نامه ای بمیرکریم نوشت که من تازه وارد و بیکسم  
اخذی رانمی شناسم یا کسی هم کاری ندارم شما غریب  
نوازی نمائید و محض رضای خدا بفرمائید که مردم در صد آزار  
و آذیت من بر نیایند میرکریم در جواب پیغام فرستاد که آسوده  
باشید من با مالی سفارش میکنم که شما آسیبی نرسانند  
و بقول خود عمل کرد و ملا رمضان از گزند دست و زبانشان در  
امان ماند و برای امرار معاش با سرمایه ناچیزی پیاده بزاری  
میرفت و اجناس متفرقه خریده در گردای تابستان و سرمای —  
زمستان بدوش میکشید و بدعاهات میبرد و رجا اورا می شناختند  
فحش میدادند و از معامله خود داری میکردند و هر جا  
نمی شناختند اجناسش را میخریدند و باین ترتیب در کمال

صعوبت گذران مینمود مصداق صولت فقر و همیت مسکنت —  
جنابش را از دولت همت و نعمت خدمت بازداشت و بمسرور  
زمان ده دوازده تن از مردوزن را تبلیغ کرد که آن نفوس  
پس از دخول بشریعة الله بآن بزرگوارا عانت مالی مینمودند  
و چون چندی در مدرسه سر در کتب طب قدیم برد و مقدّماتی  
از آن بسینه سپرده بود بصلاح دید دوستان بطبابت مشغول  
و کم کم امر معاشش روبراه شد و پیوسته در محل بنشر امر الله  
و تربیت احباب میپرداخت و عمر ساله بقصد اعلاّی کلمة الله  
با اطراف مازندران هم سفرهای با اثر و پرثمر میکرد لهذا  
آخوندان ساری قلوبشان از غیظ مشحون بودند و در ریختن  
خون او میکوشیدند و در باره اش نقشه های گوناگون میکشیدند  
از جمله تمهیداتی که بقصد اعدامش بعمل آمد این بود  
که در قریه امره روضه خوانی جوان میزیست بنام رمضانعلی  
این شخص در قریه علویکلا پسر عموی داشت بنام مشهدی  
نبی الله رفیع ثی رمضانعلی بحزم شکار و ملاقات پسر عمو  
بعلویکلا که در نیم فرسخی امره واقع شده بود روانه گردید  
از آنجا با پسر عم خود بمیدافکنی رفت در مراجعت از اهل  
قریه شنید که شیخ حسین مجتهد ساری بمیت دوتن  
روضه خوان بخانه شیخ جعفر که ارباب محلّ است وارد شده  
رمضانعلی بعد از صرف شام برای ملاقات او بمنزل شیخ

جعفر رفت و مشاهده کرد مجتهد بر صدر مجلس بر مسند تکیه  
زده و قریب صد نفر از اعیان و تجّار و طلاب هم در حواشی و  
میان اطاق مسجد و ارنشسته اند او هم سلام کرده بآداب  
ایستاد تا وقتیکه مجتهد اجازه جلوس داد اما همگی ساکت  
بودند و جز صوت خمیازه و سرفه و عطسه که گاه بگاه از گوشه  
و کنار بسمع میرسید دیگر هیچ آوازی از جنجری و سخنی از لسان  
بیرون نیآمد نیم ساعت که باین وضع سپری گشت رمضانعلی  
سکوت را شکسته شروع کرد بسئالات شرعی از قبیل مسئلة  
طهارت و نجاست و آداب صلوٰة و شکوک واره مابین رکعات  
و مبطلات وضو و روزه و اینکه در میان نجاسات آیا مراتبی هست  
وفی المثل بول نجس تراست یا کافر و امثال ذلك تقریباً  
یک ساعت سئوال و جواب طول کشید آخر کار مجتهد پرسید  
شما اهل کجائید گفت اهل امره بازار  
پرسید اسمتان چیست گفت رمضانعلی . مجتهد لبخندی  
زده گفت شنیده ام در قریه شما ملا رمضان نامی بابی هست  
گفت آری اما بنده با او معاشر نیستم و برگزینش او نرفته و نمیروم  
مجتهد گفت نباید هم بروی چرا که معاشرت با این طایفه  
حرام است بعد پرسید سواد دارید گفت بلی بنده روضه  
خوان هستم گفت بسیار خوب اما من نمیدانم مثل شما جوان  
متدینی که اینطور عشق و علاقه بشریعت دارد و در مصیبت

مظلومان کربلا خود میگیرید و خلق را میگیراند چطور راضی شده است ملا رمضان بابی رازنده بگذارد من از حرارت ایمانی شما خوشم آمد که اینطور در پی تقدس هستید و -  
 سئوالات خوب میکنید ازین بعد هم چنین باشید و لیس کسب و کاری هم پیدا کنید تا لقمه نانسی بدست بیارید .  
 و رمضانعلی گفت بنده بزراعت مشغولم و از آن ممر تأمین -  
 معیشت بینمایم گفت خیلی خوب . خیلی خوب . من خیلی از شما خوشم آمد هر وقت گذارتان بساری افتاد پیش من هم بیایید تا ملاقات حاصل شود ان شاء الله بقتل ملا رمضان بابی هم موفق میشوید و ثوابی بی حساب ازین راه تحصیل میکنید رمضانعلی گفت مگر قتل بابیها ثواب دارد جواب داد این کار از جهاد با مشرکین ثوابش بیشتر و اجرش جزیر -  
 تراست رمضانعلی گفت ممکن است دلیل آن را بفرمائید گفت بدلیل اینکه این مایفه بوجود خدا و حقانیت انبیاء و امامها معتقد نیستند بقرآن نیز اقرار ندارند روز قیامت را هم منکرند از همه بدتر اینکه مسلمانان را مثل خود بضلالت میاندازند توان بابی بیدین را بکش تا بهشتی را که عرضش بیپهنای آسمان و زمین است مالک شوی اما او را شبانه و مخفیانه از میان بردار تا کسی نداند قاتل او که بوده والا ظلمه اعدایون  
 برای ازیت تومیدان پیدا میکنند رمضانعلی گفت اگر

این عمل پاداش آخرتی دارد و جناب شما فتوی بدید من فرصت بدست آورده بطوریکه کسی نفهمد کارش را میسازم -  
 مجتهد مسرورانه گفت آفرین الحمد لله رمضان سعید پیدا شد تا رمضان شقی را بعدم راجع سازد . باری رمضانعلی با اخذ فتوای قتل ملا رمضان رجوع بامره کرد ولی این مطالب را با حدی نگفت اما از آن بعد هر جا او را میدید فحش میداد و در مجالس روضه خوانی مردم نصیحت مینمود که اگر با این بابی گمراه هم نشین و همکلام بشوید نزد خدا او پیغمبر مسئول و روسیاه خواهید بود ولی اگر بتوانید با و ضرر و اندی برسانید خدا او مقربان درگاهش از شما راضی خواهند شد مختصر بهمین کیفیت خلق را بآن جناب بدین و مدد و رشان را آکنده از بغض و کین میساخت تا اینکه دو سال بعد شبی در سرپالیز خوابید خوابیده بود نیمه های شب بیدار شده گمان کرد موقع طلوع فجر است فوراً و خوش ساخت و اذان گفت و صبح را بجا آورد و تفنگش را که همیشه با خود بصحرا میبرد برداشته رو بسوی قریه گذاشت قدری که طی طریق کرد بشک افتاد که آیا حالا شب است یا صبح همینکه داخل ده شد بانگ خروس بگوشش رسید و یقین نمود که هنوز صبح نشده باری در کوچه ها بی اختیار خانه ها نگاه میکرد تا رسید بدرخانه



جناب ملا رمضان از روزنه اطاقش روشنائی بچشم میرسید  
با خود گفت این بابی بچه مناسبت نیمه شب از خواب برخاسته  
چه خوب وقتی گذارم اینجا افتاد آقا شیخ حسین فرمود  
اوراد رخفا بکشم روشن بودن چراغ دلیل بیداری بودن اوست  
موقمی مناسبتر از حالا برای قتل این کافر نیست.

همانا درمازندران رسم است که دور اراضی و مساکن را با  
چپر محصور میکنند و آن عبارت از دیوار کوتاهی است که از  
پوبهای باریک بافته شده باشد و این بیشتر بجهت آن است  
که از دخول چارپایان جلوگیری شود. منزل ملا رمضان  
هم چپر داشت اطلاق نشیمن او هم دارند و دور بود  
که یکی بجانب کوچه و دیگری بجانب حیاط باز میشد رمضا  
نعلی

نزدیک چپر آمد باین نیت که هر وقت ملا رمضان در راباز  
کند او را هدف گلوله قرار دهد اما طولی کشید و درگشوده  
نشد با خود گفت لابد در طرف حیاط باز است از آن طرف  
داخل میشوم و کار خود را صورت میدهم پس آمده بآن جا  
رفت و همینکه خواست قدم بدرون بگذارد رعبی عجیب بر  
وجودش مستولی گردید و قلبش از خوف بطپش آمد و اندامش  
مانند اشخاص سرمازده بلرزه افتاد و قدرت پیشرفت  
از او سلب شد و چنان وهم او را فرا گرفت که بخیالش کسی از  
روی قهر و توبیخ میگوید تو با تفنگ برای چه اینجا آمدی

بلا اراده از آن محل بمکان اول برگشت و مقابل درخانه  
ایستاده با خود اندیشید که لابد امشب این در را باز میکند  
و من بمقصود میرسم در حال انتظار بود که ناگهان صوت  
تلاوت مناجات بسمعش رسید گوش فرا داشت دید نام خدا  
برده میشود و لحن ابتهال در بر دارد و کم آن صوت بمحویل  
و صریخ تبدیل گشت و بگریه و زاری آمیخته گردید در کلمات  
دقیق شد و مضمینی دلنشین دارد و تا قمر فوار اثر  
میکند رمضا نعلی از اجتماع آن دعا و مناجات چنان منقلب  
و از سو قصد خود بقسمی نادم گردید که وصف آن انقلاب  
و کیفیت آن ندامت در عبارت نمیگنجد سر با آسمان کرده گفت  
بارالها این چه حکایتی است شیخ حسین مجتهد نسبت  
کفر باین مرد میدهد و حال آنکه این شخص بر ساعتی که  
همه مردم خوابیده اند بحیاط مشغول است و نام خدا را  
با چنین تبتل و تضرعی بر زبان جاری میسازد شاید مطالب  
بر مجتهد مشتبه شده باشد این آدم یا اصلا بابی نیست  
یا اگر هست دلیل و برهانی دارد مختصر تفنگ را بدوش  
انداخته بود و بلحن گیرای او گوش میداد تا اینکه سفیده  
صبح نمود ارشد او هم بمنزل رفته اذان گفت و از نو وضو  
ساخته نماز خواند و آن روز تا مغرب در حال تفکر و تحیر  
بسر برد شب را هم تا سحر از آن خیال بیرون نرفت و خواب

بچشمش نیامد تا بالاخره نزدیک صبح تصمیم خود را گرفت  
و در راه او فریادهای فاسدان و فاعلان برداشته بهم آنه نوشتن  
فرمانه زمین بسوزل ملا رسانان رفتند که بحیات گذاشت  
آن بومن بالله اوراد پید و مستمانه باستقبالش آمد و مسرورا  
خوش آمد گفت و پدرانہ احوالپرسی نمود و دوستانه او را  
بهاق برد . رمضانعلی دشنامها و توهمینهای سابق  
خود را بیاد آورده از خجالت عرق برتنش نشست باری  
بعد از تعارفات رسمی ملا رمضان گفت آدم وقتی بجنگل  
میروم میوان وحشی از او فرار میکند اما انسان شایسته نیست  
از انسان دیگر بگریزد آخر شما ملا و روضه خوان میباشید  
من هم از اهل علم هستم خلق عامی مرا شناختند و بمن  
اعتناء نکردند اهمیت ندارد اما شما چرا از من گریزانید  
و با من معاشرت نمیفرمائید رمضانعلی گفت فرمایش شما  
حق است آدم از آدم نباید فرار کند ولی ما هم درین  
کار معذوریم پرسید عذر تان چیست و مانع نشست و برخاست  
کیست جواب داد چون شما از دین محمدی خارج شده اید  
ما شما را کافرون جس میدانیم و بموجب فرموده علمای اسلام  
معاشرت و معامله با شما حرام است و مجتهدین مافتوی  
بر قتل شما داده اند ملا رمضان گفت چطور حکم قتل داده اند  
در صورتیکه مرانندیده و حرفی از من نشنیده اند تا کفر من

بر آنها ثابت شود آیا عدل و انصاف مقتضی است بانفسی که  
سؤال و جواب نکرده و از مستقد اش خبرند داشته باشند خوش  
راه در سازند آیا شایسته است حاکم شرع خود را بومن  
بحساب آرد و دیگران را غایبانه و ناشناخته تکفیر نماید ای عز  
از نفس همین عمل پی بباطن علمای امروزی بهر علاوه برین  
توروضه خوان هستی و از تاریخ اطلاعات داری و میدانی که در  
اول مرطابوری علمای دین سابق از تفاوت و مساوت خود  
چه یادگارهای دلخراشی در صفحه روزگار باقی گذاشتند  
چنانکه نوریده خاتم انبیا و قرۃ العین علی مرتضی و جگر  
گوشه فاطمه زهراء حضرت سید الشهدا علیهم الصلوٰة و السلا  
بفتوای مفتاد نفر از همین علمای نابکار که همگی خود را پرچم  
دار دین اسلام بقلم میدادند شربت شهادت نوشید و با  
چنان مالومیت کبری لب تشنه بملکوت عزت عروج کردند  
و حضرت روح الله علیه السلام بحکم قیافا و حنا که یکی  
اقضی القضاة یهود و دیگری رئیس کهنه آن قوم بود بملیب  
زده شد و در زمان رسول قرشی نیز منافقان قوی و معاندان  
بزرگ آن حضرت علمای یهود و نصاری بودند . در قرآن هر  
خطاب عتاب آمیزی که باشد کتاب شده متوجه بعلمای  
همین دولت میباشد . رمضانعلی گفت آیا شما بخدا و پیغمبرها  
ایمان و بقرآن اقرار دارید ملا رمضان گفت من بیزارم از کسی

که بوحدانیت الهی و حقایق رسولان و عظمت شأن امامان و کتاب آسمانی بودن قرآن و قیامت و صراط و میزان معترف نباشد . رمضانعلی گفت پس شما چه میگوئید که مردم کافرتان میدانند جواب داد ما مطابق بشارت پیغمبر و اخبار ائمه اطهار انتا را قائم آل محمد را میکشیدیم حالا میگوئیم آن حضرت هفتاد سال است ظهور کرده شما که خود را مسلمان میدانید و هر وقت اسم قائم برده میشود با احترامش از جای برمخیزید و از اشتیاقش مجل الله تعالی فرجه میگوئید لازم است درین باره تحقیق کنید . رمضانعلی گفت اگر حرفتان فقط این است چندان مهم نیست الحمد للّٰه بخدا و انبیاء اولیا اقرار دارید منتهی در این یکی اشتباه کرده اید بنده شما را از اشتباه بیرون بیاورم ملا رمضان تبسمی کرده گفت چه عیب دارد شاید ما بخطا رفته ایم شما ما را با ریق صواب مدایت کنید . رمضانعلی گفت بفرمائید اخباری که در اعلام ظهور حضرت قائم از پیغمبر و ائمه در کتب شیعه ذکر شده صحیح است یا نه ؟ جواب داد تماماً حق و درست است . گفت اگر بقول شما قائم ظهور کرده پس آن علامات چرا ظاهر نشد پرسید آن علامت کدام است گفت اول اینکه هفت سال باران میبارد . دوم اینکه همه دنیا راتنگی فروگیرد . سیم اینکه آفتاب از

مغرب طلوع کند . چهارم اینکه دجال خروج نماید . اینها پیش از ظهور باید بشود با خود قائم نیز باید چند معجزه از چند پیغمبر باشد . از حضرت موسی ید بیضاء و از هاشم شدن عصا . از حضرت عیسی زنده شدن مرده ها و برخاستن از قبرها . از خاتم انبیا شق القمر . بعد هم باید قائم دنیا را که پراز ظلم و جور شده است از عدل و داد پرسیازد . ملا رمضان گفت مالب مسیح ولی همه اینها معنی دارد ظاهر عبارت مناور نیست زیرا بر آیه و حدیثی که درباره ظهور می باشد بر مز گفته شده این است که معصوم میفرماید ( حدیثنا صحیح مستمع لا یحتمله الا ملك مقرب اونی مرسل او مؤمن امتحن الله قلبه للایمان ) یعنی حدیث ما پیچیده و دشوار است حامل آن نمیتواند بشود مگر فرشته مقرب یا پیغمبر مرسل یا مؤمنی که خداوند قلبش را برای ایمان بمحك امتحان زده باشد . حالا این علما که دشمنان صدق یکی از این سه هستند که حامل معنی حدیث بشوند در اینکه فرشته نیستند که شکی نیست نبی مرسل هم معلوم است که نیستند در یوم ظهور از بوتة امتحان هم که خالص بیرون نیامدند . همچنین در قرآن مجید آنچه راجع بظهور نازل شد از تشابهات می باشد که تأویل دارد چنانچه در خود قرآن میفرماید ( وما یعلم تأویله الا الله والراسخون

یعنی تأویل متشابهات را فقط خدا میداند و را سخنان بر علم پس پی بردن بتأویل قرآن هم شأن علما نیست زیرا بزرگان نشان که صاحب اجتهاد هستند خود سلب علم از خویش میکنند و میگویند باب علم تا زمان قیام امام مسدود است و ما حکم بمطائنه میکنیم و تو باید بدانی که ظن با علم فرق زیادی دارد زیرا ظن عبارت از اعتقاد راجح میباشد و علم عبارت از یقین کامل اینها میدانند که هنر علما فقط در استنباط فروع احکام است که مربوط با لوازم شرع میباشد نه فهم عقایق و اصول و کسیکه در فروع احکام استنباطش بظن و تخمین است نه بعلم و یقین در تأویل متشابهات چه هنری میتواند داشته باشد پس را سخ در علم بعد از حق تعالی صاحب انبیا یعنی قائم آل محمد میباشد که جمیع متشابهات را چه از آیات قرآنی و چه از احادیث خاندان عصمت و چه از کلمات مرموزه تورات و انجیل تفسیر و تأویل فرموده است. رمضان حلی گفت معانی این کلمات رمزیه چطور بیان شده ملا رمضان گفت اولاً معنی نیاریدن باران انقطاع امطار رحمت است از سماء دیانت و عبارت دیگر زمان ظهور که نزدیک میشود باران معارف که سبب سرسبزی اراضی قلوب است منقطع میگردد و بدین جهت گلهای حکمت و ریاحین معرفت در بوستان دلها پژمرده میشود و ریشه درخت

دانش میخشکد و دیگر جز خار و خس شکوک و ظنون در مزرعه وجود چیزی نمیروید چنانچه ملاحظه میفرمائی بعضی از فقها میگویند مسافر مائمه در چهار فرسخی میتواند افطار کند و بعضی دیگر در هشت فرسخی اذن افطار میدهند ایضا بعضی از مجتهدین آب فساله را پاک میدانند و بعضی دیگر نجس. همچنین در سایر احکام بقدری اختلاف آراء در میان است که اگر یک نفر مسلمان بپایه بخواند يك مسئله شرعی را بداند و مشکلی را حل کند نمیداند از که بپرسد ثانیاً مراد از قحطی و تنگی تعبیر دیگری است از نیاریدن باران و مقصود این است که قحط رزق روحانی میشود چه اگر باران مادی باشد با عقل سازگار نخواهد بود زیرا هرگاه يك سال در تمام دنیا باران نیار روی کره زمین از حرارت مانند يك پارچه آتش میشود و همگی آدمیان و جانوران مملک میگردند و ظهور قائم لغو خواهد شد. ثالثاً معنی طلع آفتاب از مغرب این است که شمس نبوت و قمر ولایت در سلسله هاشمی غروب نموده دوباره از همانجا طلع خواهد کرد یعنی صاحب ظهور هاشمی نسب و از سلاله پیغمبر خواهد بود. رابعاً معنی دجال را باید از قول رسول و امام بدست آورد که فرموده اند علماء السوء دجاله القوم یعنی علماء سوء دجالهای قومند که با سخنان دروغ خود ساده دلان را

فریب میدهند و آنها را بمخالفت صاحب ظهور بر میانگیزانند  
والّا بظاهر خروج شخصی اعور سوار بر چنان خرکوه پیکر  
که فاصله میان هر قدمش يك فرسخ باشد و با آن تنه عظیم  
که البته از کوه الوند بزرگتر خواهد بود بر در تمام منازل  
برود و هر مویش يك سازی بنوازد و پیشکش طعم خرما بدهد  
معقول نیست و اگر کسی معتقد بآمدن چنین چیزی باشد قائل  
بمحال عقلی گردیده چه خری که فاصله هر قدمش يك  
فرسخ باشد ارتفاعش دو فرسخ خواهد بود که از قلعه دماوند  
میگذرد لابد جثه اش نیز بهمان تناسب درشت خواهد بود  
بود و چنین حیوانی در بزرگترین شهرهای عالم نمیکند  
درین صورت چگونه تمام کوچه ها و بدر عمه خانه ها میروند  
و دیگرانکه سرگین خرهای متعارف سه چهار برابر خرماست  
آن خزن تناسب میکند باید سرگینش بقدر يك گنبد باشد  
نه بقدر يك خرما و انگهی خری که هر قدمی بر میدارد  
يك فرسخ آن دارف ترمیگذارد مردم ظهور میتوانند پشت  
سرش بیفتند و آنگاه موهایش را بشنوند و پیشکش را بکنند .  
علاوه بر همه اینها جمیع مردم میدانند که دجال برای  
فریفتن خلق خروج میکند کدام احمق است که باز دنبال او  
بیفتد . خامساً مراد ازید بینما که معجزه حضرت موسی بوده  
سلطوع ضیاء معرفت و تابش انوار دانش از وجود صاحب

ظهور است که با آن ظلمات اوهام و خرافات را زایل میسازد  
و طلب حق و عیدی را با رزوی جان و دل نایل میفرماید .  
عسای موسی هم عبارت از امر الهی است که شبان حقیقی یعنی  
فرستاده حق باتگای آن خلق را که بمنزله اغنام هستند  
رعایت و از دستبرد گرگان و دراز دستی دزدان جفاات میفرماید  
و از دزدان عصا کنایه از کمال قوت امر الله میباشد که  
قوای عالم در برابرش مغلوب و منکوب میشوند سادساً  
مراد از اقامه اموات که معجزه مسیحائی باشد عبارت  
از احیای مردگان فراش غفلت است از قبور نفس و عوی چه که  
قبل از ایمان حیاتشان حیوانی صرف بود و در حقیقت مردگانی  
متحرک و جانورانی آدمی صورت بودند و بعد از ایمان بروح  
الهی زنده و بحیات طیبیه فائز گشتند . سابماً مراد از شق  
القمر کسر قواعد و عدم عوائد شریعت قبل است با ناممل  
قوت و اصابع اقتدار و این کاری است که جز بدست رسول  
حق صورت نمیگیرد و اگر بدقت بنگریم از شکافتن قمر ظاهری  
مشکل تراست چرا که هیچ سلطان مقتدری از عهد تخنیر  
کوچکترین حکم از احکام شرع بر نمیآید بلکه جرئت تصور چنین  
کاری ندارد ولی صاحبان ربان و پشتیبانی حق تمام آن را  
نسخ و شریعت تازه وضع مینماید . ثامناً پر شدن زمین  
از عدل و ادوپاک شدنش از ظلم و جور منهای این است

که بر اثر تعالیم حضرت بهاء الله و نفوذ کلامش نور صلح و سلام عالم را روشن میکند و شمشیرهای کینه و عداوت بخلاف می‌رود و بمروگل اهل عالم بسراپرده امن و امان داخل خواهند شد و بدستورات مبارک ایشان جهان که جولانگاه ستم و بیداد بوده بمدينه فاضله مبدل خواهد گردید و الان آثار آن پدیدار است چنانکه در این خیمه وحدت یعنی دین جدید الهی جمعی از زهدگان هرملست و رنجبگان هرامت از قبیل مسلمان و زردشتی و بودائی و برهمنائی و کلیسی و مسیحی داخل شده در نهایت صدق و صفا برادر و ارباب هم معاشرت میکنند بمصورتیکه قبلاً بخون هم تشنه بودند و انواع جور و جفا بر یکدیگر روا میدادند و اگر پادشاهان عالم با کُلّ صغوف و الوفشان میخواستند اینها را قتل یا با هم آشتی بدهند نمیتوانستند حتی از تألیف قلب يك شيمه بايك سنی عاجز بودند ولی حضرت بهاء الله صلاهی صلح عمومی داده و بنیان وحدت عالم انسانی استوار ساخته و ایوان محبت و یگانگی برافراخته بطوری که دو منین باونه تنهادرمیان خود اختلاف عقیده ندارند بلکه با سایر ملل هم از شرقی و غربی و عجمی و عربی و سیاه و سفید دوست و نسبت بهمه خیرخواه میباشند ملاحظه کن معنی آیه قرآن در سورة الانفال که میفرماید

( لو انفقت مافی الارض جميعا ما لفت بین قلوبهم هولک الله الفّ بینهم الله عزیز حکیم ) چگونه در این دور مصداق پیدا کرده پس انصاف بده و بگو صدق الله العلی العظیم . دیگر آنکه تو میدانی دنیای مادیای مکانی و زمانی است و همه کارها چه انسانی و چه الهی در این عالم تدریج است لهذا این امر مبارک نیز متدرجاً پیش می‌رود و چون میقاتش رسیده بسرعت جهانگیر میشود و روی زمین رامگردد از قسط و عدل — میکند و اگر تا مَلّ فرمائی در نصّ حدیث هم معنی تدریج را درمی یابی باری رمضان علی آن روز تا غروب آنجا ماند و بهمان ترتیب سؤال کرد و جواب شنید شب که بخانه برگشت و رفتار و گفتار ملاً رمضان را با افعال و اقوال شیخ حسین مجتهد سنجید متحیر شد و گفت خدایا این علمای بسی انصاف آیا بتو معتقد نیستند که چنین تهمتها بر این طایفه میزنند یا هستند اگر معتقد هستند پس جواب ترا چه خواهند گفت و این عوام کال هوام که اینهمه دروغ میگویند و بهتان میزنند آیا از تونمی ترسند و از پیغمبر شرم نمیکنند مختصریک ماه برای ادامه تحقیقات خدمت ملاً رمضان رفت دلا یل راقوی و برادرین را محکم یافت اما قلبش مطمئن نمیشد لهذا شبی نزدیک سحر برخاسته و غوغا گرفت و دعا خواند و با سوز دل بدرگاه حضرت باری گریه و زاری کرد که اگر ایمن

دین حق است اورا بآن هدایت کند و سکون خاطر عینیت  
فرماید فردای آن شب وقتیکه بمنزل ملا رمضان رفت بخاطر  
رسید که از آثار این امرچیزی بطلبد آن بزرگوار کتابیکه حاوی  
تاریخ امر بود باور داده گفت بعد از مطالعه بمن برگردانید  
رمضان علی آن را بمنزل برده تا صبح بیدار ماند و از اول تا  
آخر خواند صبح کتاب را بمنزل ملا رمضان برد او فرمود چه  
زود آوردی گویا بمطالعۀ آن رغبت نکردی عرض کرد چرا  
خیلی دلنشین بود دیشب خواب را فدای قرائت این کتاب  
کردم خدا البش را هم بخاطر سپردم بسیار مهم است بخوبی  
دانستم آنچه از مردم درباره این ایفه شنیده بودم کذب  
و اغتر است نگاه قدری از احوالات حضرت اعلی و مقداری از شرح  
جنگهای قلمه طبرسی و زنجان و نیریز را بیان کردم ملا  
رمضان شاد شد و فرمود چنین کتابی را در یک شب تمام  
کردن کار عشق است و امروز بمن واضح شد که فی الواقع  
تو مجاهد صادق هستی حالا کتاب دیگر بتو میدهم بهر  
بخوان و مال خودت باشد اسم این کتاب ایقان است  
و از قلم مبارک حضرت بهاء الله نازل شده رمضان علی آن را  
برد و چندین مرتبه زیارت کرد کلماتش را شیرین و استدلالات<sup>ش</sup>  
را متین یافت ولی اطمینان قلب حاصل نکرد . باز روزی خدمت<sup>ت</sup>  
ملا رمضان رسیده اظهار سرگردانی و دودلی نمود

او گفت صبر کنید هر وقت جناب میرزا اسد الله فاضل مازندرانی  
بسازی آمدند خبرتان میکنم بروید از ایشان هم تحقیق بعمل  
آرید گفت شاید عمرم بآمدن ایشان وفانکند میترسم این امر  
حق باشد و من ایمان نیاورده بمیرم و جمیع اعمالها طل شود  
ملا رمضان گفت اگر شما در اثنای مجاهده فی سبیل الله  
ازین عالم رفتید اجر شهید را خواهید داشت بعد فرمود که  
حالا بگو ببینم مانع ایمان و از عان چیست گفت میخواهم از صاحب

این امر برای اطمینان قلب یک معجزه ببینم . پرسید  
از دیانت اسلام چه معجزه دیدی که مطمئن القلب شوی  
جواب داد قرآن کلام الله و معجزه است ملا رمضان گفت  
اینجا مقام انصاف است حضرت محمد صلوات الله علیه  
عرب بود و در چهل سالگی که سن کمال است دعوی  
رسالت فرمود و در ظرف بیست و سه سال فقط سی جزء قرآن  
بلسان مادری آورد با این وصف کلامش را معجزه میدانسی  
اما حضرت نقطه اولی عز اسمہ الاعلی که اصل شیراز و فارسی  
زبان بود و در بیست و پنج سالگی که عنفوان جوانی است  
دعوی قائمیت کرد و در کمتر از هفت سال از آغاز دعوت تا زمان  
شهادت با اینکه در نفی و حبس بسر برد هفت هزار جزء آیت  
عربی و فارسی از لسان و بنانش جاری گردید چرا باید کلامش

رامعجزه ندانی رمضانعلی گفت آن آیات را بیارید زیارت  
کنم البته کلام الهی از کلمات بشری ممتاز است گفت آن آیات  
در میندوقی است که فعلا بآن دسترس ندارم فردا شب بیاید  
تا بیارم شب دیگر که بمنزلش رفت کتابی را با احترام آورد و با  
ادب جلوس کرد و فرمود این آیات حضرت بهاء الله می باشد  
که بنام سلطان ایران نازل شده است بعد لوح مبارک  
را بوسید و بلحن ملیح مشغول تلاوت شعر رمضانعلی گوش فرا  
داشت کم کم ملاحظه کرد منامین آن در دلش نشست و روحش  
را با همتاز آورد و جانش را آرامش داد و خاطرش را اطمینان  
بخشید عاشقانه از جای برخاست و منجذبانه لوح را از دست  
ملا رمضان گرفت و محترمانه بوسید و متبرکانه بر چشم مالید  
و بعد بسجده افتاد گفت شکر خداوند منان را که مرا عاقبت  
بسعادت هدایت رسانید بعد پرسید آیا حضرت بهاء الله  
اجازه قتل نقار را داده اند ملا رمضان پرسید مقصود از این  
سؤال چیست جواب داد اگر اذن داده باشند میخواهم  
بروم این شیخ حسین مجتهد را که نتوای قتل شما را داد با  
یک تیر عیالک و با سفل سافلین راجع سازم ملا رمضان  
خندیده گفت این از چهل او بوده حضرت بهاء الله  
نزاع وجدال و قتال حتی لمن و دامن و آنچه را که سبب  
آزردگی خاطری شود نهی فرموده اند شما باید در باره

این شیخ دعا کنید تا او را هم خدا هدایت فرماید بعد کتابچه  
که در آن صورت صلوة و چند مناجات نوشته شده بود برضا  
داد تا از بر کند از آن بپند اکثرایام بکمال فرح و سرور —  
خدمتش میرسید و طرغین از دیداریکدیگر مستبشر میشدند  
و تا یک سال بدین منوال گذشت روزی رمضانعلی بعبادت  
همیشگی بندیدنش رفت آن مرد محترم فرمود دوشب پیش  
خواب دیدم که لباس سرتاسری سفید پوشیده ام رمضانعلی  
گفت خیر است ولی تراش گواهی داد که صعودش بملکوت الهی  
نزدیک است. دو ماه بعد بمرضی گریپ دچار و بستری شد  
روزی بیکی از احباب مبلغی داده گفت دوا برای سینه و پارچه  
برای کفن بگیرد چه میدانم که دیگر شفا نخواهم یافت  
یک شب قبل از رحلتش بچند تن از احباء که بعبادتش  
آمدند فرمود من اولاد ندارم این آقا رمضانعلی وارث روحانی  
من است آنچه آیات و آثار و کتاب دارم بایشان بدهید فردا  
شب روح پاکش از حضیض خاک بساحت لولاك عروج نمود  
و فاتش در سنه یک هزار و سیصد و سی و دو و هجری قمری و مصاد  
با غروب روز نهم فروردین ماه بود احباب نمش او را بعزت  
مشایعت نمودند و جسدش را بحرمت غسل دادند و بپاکیزگی  
کفن کردند و بر جنازه اش باتوجه و تأثر نماز گذارده در —  
قبرستان مسلمین امره مدفون ساختند و پس از انجام مراسم



سوگواری يك صندوق از آثار حضرت اعلی و آیات جمال ابهی والواح حضرت عبدالبهاء تعلق بآن جان پاك داشت بر مضامین تسلیم نمودند او هم شرح احوال آن بزرگوار را برقم آورده برای دن در تاریخ امر خدمت جناب فاضل مازندرانی فرستاد . مواد تاریخیه این سرگذشت هم — چنانکه در بعد این فصل مذکور شد مستفاد از نوشته اوست و اکنون پاره ئی از باقیمانده گفتنیهای این تاریخچه را بعین عبارات خود او ( رمضانعلی ) بپایان میرسانیم و آن این است :

..... علمای ساری فتوای قتل او را ( عللاً رمضان را ) داده بودند يك شب فصل زمستان برف و سرمای سخت بود مغرضین قصد قتل او نمودند ایشان رفتند گوشه محل یکدرخانه مخروبه بود که ابداً هیچ درنداشت آن شب بی شمع و بی چراغ بی لحاف در آن سرمای سخت تا صبح بسربردند یک نفر مسلمان مشهدی میرآقا جان نام که مرد نیک فطرت بود و خیلی متنفذ از قضایا خبر شد رفت جناب ایشان را برد در منزل خود دوسه روز باو پذیرائی و مهربانی نمود تا آتش نمرودی برد و سلام شد باری روح سرشاری داشت عاشق و فدائی امرالله بود از برای ابلاغ امرالله دقیقه ئی آرام نداشت خوف و حراس را در قلب او اثری نبود جناب

ل ملازم مضان شخص عالم و فاضل و شاعر بی نظیر بودند و هر سال در اطراف مازندران برای ابلاغ کلمه الله مسافرت میکرد و در مدح و ستایش حضرت بهاء الله قصیده ئی انشاء نمود و تخلص خود را فنا ئی گذاشته مرقوم و بحضور مبارك تقدیم داشته لوحی از حضرت بهاء الله بافتخار او نازل و عنایت شد و رأ آن لوح مبارك مرقوم فرمود جناب فنا ئی بقائی — نامیده شد و چون او اب روحانی بنده بود باصلاً حیت ( ۱ ) اعمای محفل مقدس روحانی ساری بنده فامیلی خود را بقائی گرفتم الواح زیادی از حضرت بهاء الله و از حضرت عبدالبهاء بافتخار ایشان نازل گردید که همه آن الواح را بردم ساری در محفل مقدس روحانی ساری استنساخ نمود ارسال محفل مقدس روحانی طهران نمودند بقدریک صندوق آیات و کتاب الواح و مناجات از آثار مبارك حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء نوشت که همه آن آیات الله حالیه در نزد فانی است و بعد از صعود جمال مبارك اقدس ابهی روحی لمعظمته الفدا در مدح و ستایش حضرت عبدالبهاء روحی لترتبه الفدا در الوعیت قصیده ئی انشاء نمود و بحضور مبارك تقدیم داشت و حضرت مولی الوری لوحی با انتخاب ایشان نازل و عنایت فرمودند چون اصل لوح مبارك حاضر

نیست شاید کلمه ئی زیاد و کم باشد و این است لوح مبارک هوا  
 ای بقائی وای روحانی قصیده ئی انشاء نموده بودی در -  
 نهایت خوشی از حنجره روحانی ظاهر و از قریحه بدیعه جار  
 وساری گشته نغمه حمامه رحمانی بود ورنه طیر در گلبن  
 معانی حال در بیان عبودیت این عبد باستان مقدس  
 قصیده ئی انشاء نما تا حال من خوش گرد و مشام معطر  
 شود قسم بروی و موی محبوب ابهی که هیچ نسبت و ستایشی  
 جز عبد البهاء مشعوف و مسرور نگردم و البهاء علیک ع  
 پس از نزول لوح مبارک فوق جناب بقائی در عبودیت حضرت  
 عبد البهاء قصیده انشاء نمود و قسمتی از آن اشعار محض  
 یادگاری برای سرور قلب احبای عزیز الهی در این دفتر  
 درج میشود . اشعار جناب ملا رمضان بقائی  
 البشاره در جهان نوشد بهار بندگی  
 شد مزین از گل وریحان و یار بندگی  
 البشاره صبح دولت برد مید از فجر جان  
 چون بحال شد عیان رخسار یار بندگی  
 عاشقانرا وقت ایثار سروجان گشت باز  
 باز برقع برفکند از رخ نگار بندگی  
 هرزمینی عنبرین بوگشت چون خلد برین  
 چون نسیمی بروزید از زلف یار بندگی

چون گلستان ارم گردید عالم جانفزا  
 نهرها در آن روان از چشمه سار بندگی  
 صوت جغد وزاغ شد خاموش میآید بگوش  
 نغمه های بلبل و صوت هزار بندگی  
 دشت و صحرا و چمن سیراب و سبز و بافح  
 چون روان شد آبها از جویبار بندگی  
 کوه ابری مرتفع هم منبسط شد در جهان  
 در فشان برخاک شد زابر بهار بندگی  
 باز بهرباده خواران شد در میخانه باز  
 پس بهستان زد صلا آن میگسار بندگی  
 جامهای می پرستان باز شد ازباده پر  
 ازخم آن ساقی ابهی عذار بندگی  
 گوش یاران جمله عموش و جان مستان هموشیار  
 تا که مطرب برد انگشتی بتار بندگی  
 آتشی کان شد بموسی از درختی آشکار  
 شعله زن آن آتش اینک شد زدار بندگی  
 کی عصائی سحرهای ساحران رابع کرد  
 گرنبودی آن عصا شعبان و مار بندگی  
 نار زردشتی نبودی قبله زردشتیان  
 باشد آن پروانه اکنون گرد نار بندگی ( ۱ )  
 ( ۱ ) مقصود ازین مصراع بدست نیامد

آن گرانباری که حملش بدگران برماسوی  
 حمل فرماید زعشق و شوق بار بندگی  
 وقت هر کاری سرآمد فصل عمر فکری گذشت  
 تازه شد از غصن اعظم فکر و کار بندگی  
 نار یزدان نور امکان قوت جان قوت دل  
 آفتاب مشرق نصف النهار بندگی  
 ابرنیشان آب حیوان نور سبحان وجه حق  
 راعی اغنام یزدان باشمار بندگی  
 قبلۃ الا فاق والا نفس والاله الخفور  
 کعبۃ الميثاق کآمد اومدار بندگی  
 بر الوهیت چه (۱) راعی جز عبودیت ندید  
 کرد آن حضرت ازین راه اختیار بندگی  
 ماهی بحر ربوبیت نگر در کس مگر  
 تافنا گردد چه آن شه در بحر بندگی  
 گر بر اناهار الوهیت کما قال البهاء  
 ختم غیبی می نشد بودم غبار بندگی  
 کشف سر الله و کشف الولد سر ابیه  
 گشت سر الله آن گردون وقار بندگی  
 جلوه اوصاف ذات غیب و اثمار وجود  
 در تجلی و انهور از شاخسار بندگی  
 (۱) شاید چو بوده باشد تباه چه استنساخ شده باشد.

غصن اکرم سر اعظم حصن امت حرز دین  
 حضرت عبدالبهاء آن شهسوار بندگی  
 مرکز عهد بها وراثت نور هدی  
 برگزید او را بها از بهر کار بندگی  
 حضرت عبدالبهاء کاند رزمان ارتضاع  
 گشت از پستان مادر شیرخوار بندگی  
 پرورید او را بها از جود در مهد خشوع  
 هم در آغوش خشوع هم در کنار بندگی  
 ای بها بعد از تو چندی هم زد شمع هم زد دوست  
 تیرها راشد هدف آن نامدار بندگی  
 تیرها طیار . . . . . (۱)  
 از برای دفع آن یکتا سوار بندگی  
 کارگر نامد بحمد الله یکی زان تیرها  
 گشت غالب او بتیغ آبدار بندگی  
 از سهام کین و بغضا هم شده عبدالبهاء  
 حزب حق را حفظ کرده در حصار بندگی  
 قلمه دلها مسخر کرد بالسبح و قلم  
 شد مظفر برعد و بازو الفقار بندگی  
 حمد لله شد کنون بر تخت عزت مستقر  
 حکمران شد بر روان با اقتدار بندگی



زبید اکنون اینکه نازد بر زمین و آسمان  
 چون بسر بنها د تاج افتخار بندگی  
 سرفراز آن سر که اندر پای آن سرو روان  
 گوی سان غلطان بهرسو شد نثار بندگی  
 ای مه یوسف جمال وای شده مالک رقاب  
 گشت از بوی معطر لاله زار بندگی  
 سیّد ایذا المطا مولی الوری غوث الامم  
 فاسقنی خمر البقا از کاس یار بندگی  
 شکر این نعمت چگویم کز کرم فرمودیم  
 امر بر انشاء اشعار از شمار بندگی  
 امر قل من امر ربی گرنمی شد بر زبان  
 کی شدی ناطق بنعت بیشمار بندگی  
 سن ندانم از چه رونام توای ابهی شمیم  
 بر زبان آرم که هستم شرمسار بندگی  
 کی بقائی عهده حمدت بر آید کز کرم  
 کردیش در مدح خود خد متگذار بندگی  
 حق آن نورین قدسین حضرت ورقا و ابسن  
 کان و جان گردید با هم جان نثار بندگی  
 کز گناهش در گذر زامواج بحر عفو خود  
 دار محسوس زگرد رهگذار بندگی

## جناب آقا رضا نعلی بقائی آمره ئی

این مرد محترم همان کسی است که چگونگی تصدیقش در فصل قبل ضمن تاریخچه جناب ملا رمضان بقائی مرقوم گردید و دانسته شد که بچه مناسبت این هم مانند او نام خانوادگی خود را بقائی گذارده و چون مرد و سرگذشت پشت سر یکدیگر در همین کتاب واقع شده برای مطالعه کننده رجوع بآن آسان است. این مرد که من بعد برای مراعات اختصار بکلمه بقائی تنها اسم برده خواهم شد و لا دتش در پنجم ماه رمضان یک هزار و سیصد و چهار ( ۱۳۰۴ ) هجری قمری در قریه آمره بوده نام پدرش اسد الله و اسم مادرش آم ایمن است. در طفولیت چندی بمکتب رفته و در جوانی در سلك روضه خوانان منسلک و بفصیح الذاکرین ملقب گشته و غالباً با طبقه علماء آمیزش داشته و امر معیشت را از طریق زراعت تأمین مینموده این عبود را با این مرد بار اول در بهار سال ۱۳۰۲ هجری شمسی در سنگسر اتفاق ملاقات افتاد و آن زمانی بود که در خدمت جناب آقا سید عباس علوی خراسانی علیه رضوان الله

از عشق آباد بایران آمده بودم . روزی حقیر و جناب علوی  
و چند نفر از احباب با هم در بیرون سنگسر قدم میزدیم بقائی  
نیز پس از چند دقیقه بجمع ما پیوستند و راثنای قدم زدن کسی  
از همراهان وجد کنان دور شد و با حال خوشی شروع  
بخواندن اشعار امری کرد . حضرت علوی از جناب میرزا  
حاجی آقا رحمانیان سئوال از سوابق و لواحق احوال او کردند  
ایشان جواب دادند مردی است بسیار گرم و منجذب که با  
پای پیاده و قلت مؤنه برای تشویق و تبلیغ مسافرت میکند و در  
ممه جابلحاظ صدق و اخلاصی که دارد موفقیت حاصل  
میتمايد . باری این مرد بارو حانیتهی مکالمه مینمود و با محبتی  
بمردم مینگریست و با وله و طربی بدنیا نگاه میکرد که پیدا  
بود اگر برایش امتحانی پیش بیاید و بسویش صریحی بوزد  
خندان خندان جان میداد و در رقصان رقصان سرمیآزد  
سالها بعد نیز که در مشهد و طهران ملاقات حاصل شد  
در نورانیتهای ایمانی بهمان حالت قبلی باقی بود .

در طهران چند دفعه شرح مفصل ایام مجامعه خود و -  
جزئیات بسیاری از مذاکرات خویش را با جناب ملا رمضان  
تیلکی که آنها را در جایی نوشته است شفاهاً بیان کرد  
و بارها بهمان آشنگی که آن بزرگوار در نیمه شب آیات  
میخوانده است مناجات تلاوت نمود . تحصیلات این مرد

هرچند قلیل بود ولی روحانیت و صفای قلبش آن نقص  
را جبران میکرد و اساساً مبلغین و مومنینی که سرمایه  
علمی کم دارند هرگاه بطراز تقوی مزین و از وساوس نفس  
و هوی مصون باشند آنچه را از طریق اکتساب و مطالعه کتاب  
فاقد هستند اضعاف آنرا بر اثر توجه و توسل بوسیله الهام  
واجد میگردند و بیاناتشان تا ثیری شدید میبخشد . باری  
هرچند کیفیت مناظرات دینی بقائی با ملا رمضان نوشته  
شده و در فصل قبل آن را ملاحظه فرمودید ولی پاره نسی  
از مطالب دیگر نیز که سئوال کرده و جواب شنیده و از لسان  
خودش بتفاریق استماع گردیده در اینجا برای مزید فایده  
ذکر میشود . میگفت وقتی که ملا رمضان فرمود علامات  
ظهور پیغمبران همیشه بر مزیان میشود پرسیدم چرا باید  
برمز باشد اگر آشکار اوبی پرده بیان میکردند چه میشد  
جواب داد از جهاتی چند با حکمت و مصلحت منافات داشت  
اول اینکه خداوند با همین کلمات مرموزه عباد خود را در -  
یوم میعاد امتحان میفرماید یعنی این علامات متشابهه  
بمنزله سدی است برای اشرار و فجّار تا از موهبت ایمان  
و دخول در سایه مظاهر سبحان بجزای سیئات اعمال محروم  
بمانند چرا که اعظم نعمای الهی و اکبر الاء آسمانی معرفت  
مظاهر حق است که جز ابرار و احرار از آن نصیبی ندارند بآیه

۳۷ و ۱۰۹ و ۸۰ سوره توبه از قرآن مجید نظر فرماتایقین  
نمائی که خدا بنابر موده خود کافران و فاسقان و ظالمان  
را هدایت نمیفرماید و همین کلمات رمزیه اعظم مانع و حجاب  
است برای آن سه طبقه و این در حقشان ظلم نیست بلکه  
عین عدل است زیرا مستحق چنین موهبتی نیکوکاران و آزادگان  
نمیستند نه بدکاران و شریران آیا در سنت سلطنت ظاهره  
یا غیای و باغیان در بارگاه سلاطین راه و مقامی دارند و از -  
مقربان حضرت میشوند یا اینکه بسزای تهمید و عصیان  
همیشه در کوه و بیابان آواره و سرگردان هستند اگر پادشاه  
بمعاصی و مطیع بایک ندارند آواره کند و مردود در یک مسند  
بنشانند و بهر دو یک منزلت عطا کند البته مرتکب ظلم شده  
همچنین حق سبحانه و تعالی با مینه آیات متشابهات در  
موقع ظهور ظاهر خویش بنام حرمان دورباش میزند و لکن پاکان  
و پروردگاران و عادلان بآن کلمات محتجب نمیشوند و حق  
را مستقیماً بخودش و آیاتش میشناسند اگر هم بخواهند  
از طریق علامات بشناسند علامات واضح دیگر نیست  
که حرمان را بحریم حق رهبری میکند ولی اشقیای آن توجهی  
نمینمایند بلکه با او امر کلمات متشابهه تشبیه جسته بتقلید  
علمای سوء در ضلالت میافتند . دویم اینکه مقام رسالت مقام  
بسیار بلندی است که چه بسا از جهال بگمان اینک

این منزلت را مثل حکومت و سلطنت ظاهره با کوشش میتوان  
بدست آورد بطمع تحصیل آن میافتند و این سبب هرج و مرج  
میشود مثلاً اگر در انجیل واضحاً ذکر شده بود که روح تسلی  
دهنده که بعد از من میآید بشکل انسان است و آن عربی  
است بنام محمد از اهل مکه که در عام الفیل از مادر متولد  
میگردد و ششصد و بیست و دو سال پس از میلاد بمدینه  
هجرت میکند چه بسا از مردم نادان که پسران خود را مقارن  
آن زمان بمحمد تسمیه مینمودند و طریق مکه را پیش میگرفتند  
و هزاران تن باین نام در آن ارض ادعای پیغمبری میکردند .  
سیم اینکه در دنیا هر کس مقامش رفیعتر باشد دشمنش بیشتر  
است چنانکه کد خدا و حاکم و والی و پادشاه همه بعلت  
داشتن منصب رقیب و دشمن دارند ولی دشمنان پادشاه  
اکثر واقوی میباشند و پادشاهی در مقام مقایسه با پیغمبری  
مثل کد خدائی در برابر سلطنت است چه که می بینی در ظل  
هر رسولی هزاران سلطان ابراز بندگی و چاکری مینمایند  
و چنین مقامی مستلزم رقبای عظیم و اعدای کبیر است تاریخ  
هم نشان داده که چنین است مثلاً وقتی که ستاره شناسان  
مصری بغرغون از مقام موسی خبر دادند ابتدا میخواست  
از انعقاد نطفه اش جلوگیری کند و بعد که گفتند نطفه اش -  
بسته شد حکم نمود هر پسر در بنی اسرائیل بد نیاباید

هلاک نمایند تا اینکه موسی هم در آن میان بقتل رسد  
چنانکه ملای رومی گفته است

صد هزاران طفل سر بریده شد

تاکلم الله ناطق دیده شد

دردوره حضرت عیسی هم این عمل تجدید گردید رجوع  
کن بباب دوم از انجیل متی تا ببینی هیرو دوس پادشاه  
یهودییه وقتی بوسیله مجوسی که از مشرق آمده بودند پی  
برد که مسیح در بیت لحم متولد شده چون نمیدانست  
مسیح کدام يك از ووالید میباشد فرمان داد در جمیع  
حدود بیت لحم تمام پسران را از دو ساله بپائین مقتول  
سازند لابد در تاریخ اسلام هم خوانده ای که راهب  
سیحی وقتی در سفر شام حضرت محمد را دید و مقام منزلتش  
را شناخت با قوام حضرتش سفارش نمود که در حفظ وجود  
بارکش بکوشند زیرا دشمن بسیار دارد با قضا ایمن  
امور علائم صاحب ظهور بر رمز و تلویح است نه بوضوح تصریح .

بقائی میگفت باز سؤال کردم در صورتیکه بقول شما از ما

شدن عساورنده گردیدن اموات و شق القمر و امثال  
اینها مقصود از این عبارت نیست و معنائی دیگر دارد از گفتار<sup>تان</sup>

چنین بر میآید که شما منکر معجزات انبیاء هستید فرمود

این چیزها همچنانکه شرحش گفته شد معنی دارد ولی

ما بهائیهها منکر معجزات انبیائیم بلکه تمام حرکات  
وسکناات آنها را معجزه میدانیم زیرا در هیچ شأنی از شئون  
مثل و مانند ندارند و بقول صاحب مثنوی :

در دل هرامتی کز حق مزه است

روی و آواز پیمر معجزه است

معجزات ظاهره هم از کُل آنان صادر شده و میشود جز اینکه  
آنها را بنا بر پیشنهاد افراد اظهار نمیکند چرا که خلق ایما ن  
خود را مشروط بظاهر معجزه مینمایند بتصور اینکه سبب  
اطمینان قلب و حصول ایمان خواهند شد در صورتیکه علت یقین  
و اطمینان برای بالفین آیات الهی است اما در معجزات  
چنین خاصیتی نیست بلکه ظاهرش سبب مزید شك و ریب  
میشود چنانکه ملای رومی فرموده است :

ان ابو جهل از پیمر معجزی

خواست همچون کینه و رترك غزی

معجزه خواست از نبی بوجهل سگ

دید و نفوذش از آن الا که شك

زیرا مردم قبل از ایمان صدور خوارق عادات را بسحر و شعبده  
حمل مینمایند و بجای اینکه بامر الله نزدیک شوند دورتر  
میشوند و این عبارت از نقض غرض است که ارتکابش بحاقول  
روانیست تا چه رسد بحکیم علی الاطلاق ولی مظاهر الهی  
مروقت خود صلاح بدانند و اراده نمایند برای مؤمنین



خویش در این زمینه قدرت نمائی میفرمایند چنانکه از حضرت  
نقطه اولی و حضرت بهاء الله و حضرت عبدالبهاء برای  
اهل بها بقدری معجزه ظاهر شده که از شماره بیرون است  
و بسیاری از بهائیان مشاهدات خود را در این خصوص نوشته اند  
پس مآلب اینگونه خلاصه میشود که معجزات ظاهره برای  
غیر مؤمن مضر و برای خواص مؤمنین که دارند عرفان  
کامل هستند بود و نبودش یکسان و برای ضعیفای مؤمنین  
از ادله تأییدیه و سبب استحکام ایمان و ازدیاد یقین و —  
الامینان است . بقای ائمه اربعه داشت باز سؤال کرد م  
اینکه میگوئید خدا با تشابهات آیات خلق را امتحان میکند  
مگر خدا خلقش را نمی شناسد که باید آنها را امتحان کند  
ملا رمضان فرمود خدا خلقش را خوب میشناسد و بسرایرو  
نمایر عباد محیل است و امتحان او مانند امتحان معلم  
نیست شاگرد را بیازماید تا بداند که در سش را حاضر  
گرفته است یا نه بلکه امتحان حق عبارت از این است که خلق  
را در محنت بیاندازد تا غش برود و خالص بماند چنانکه  
فی المثل زرگرما هر بمجر دیکه چشمش بقطعه ئی از فلز افتاد  
میداند مثلا این زر است یا برنج و اگر زر است خالص است یا  
مغشوش و امتحان کردنش باین طریق است که زر مغشوش  
را در کوره میبرد تا آنچه غیر زر است بگدازد و ازین برود

اما هنگامی که زرناب را بکوره میبرد دیگر برای خالص کردن  
نیست چرا که زرناب غش ندارد که خالص شود بل برای  
این است که آن را بصورت زیور و زینت در آرد تا بر قدر و قیمتش  
افزوده گردد پس بفهم که امتحان اشرار بچه جهت است  
و امتحان اخیار بچه سبب و دیگر آنکه تا امتحان بمیان  
نیامده آدم خود را نمی شناسد و غالبا خویش را والا تراز —  
آنچه هست میپندارد ولی پس از امتحان پی بمقام خود کما  
ینبخی میرسد و میفهمد که آیا همانطوری میباشد که تصور میکرد  
یا خسیس تر و یا شریفتر از آن است چنانکه صاحب مثنوی میگوید  
آن خدا را میرسد که امتحان

پیش آرد مردمی بایندگان

تا بما ما را نماید آشکار

که چه داریم از عقیده در سرار  
اینما بقائی میگفت درباره دجال و حمارش اهمیت  
بسیار قایل بودم و آن رایکی از اعظم عجایب ظهور میدانستم  
و قتی که ملا رمضان با دلایل عقلی آنرا رد کرد پرسیدم اگر  
مقصود از دجال علمای سوء میباشد پس چرا بطور ساده  
نگفته اند دجال ظهور میکند و درباره خود و خرش اینهمه  
طول و تفصیل داده اند ملا رمضان جواب داد که برای  
هر يك از این چیزها نیز معنائی است که بفر است میتوان

دریافت مثلا عور بودن دجال کنایه از این است که چشم ظاهرش روشن و چشم باطنش کور است. ضخامت میل خرمی زیادی پیروان دجال است که همه با وسواسی میدهند. هر موئی از آن سازی میزند یعنی آراء و نظریات علمای سوء در هر مطلبی متفاوت و گوناگون است در صورتیکه حکم خدا يك نوع میباشد. سرگینش مثل خرماست یعنی لا اایلاتی که بعضی اوقات بنام احکام شرع از قبیل مسئله طهارت و استنجاء و علائم حیض و نفاس از دهانش بیرون میآید نزد ارباب درایت خارج از شئون ادب میباشد علی الخصوصی که رسول الله امت را اولاد خود نامیده و فرموده است ( انا و علی ابوا هذه الامّة ) لهذا تفوه باین قبیل سخنان در حضور مرد وزن ایمان بناموس پیغمبر است لکن عوام اینها را حمل بر بزرگواری گوینده میکنند و بمذاقشان شیرین میآید ولی تمام این تحبیر و تفسیر راجع بعلمای سوء است نه بعلمای راشدین که عددشان هم بسیار است. باری اکنون بشرح احوال بقائی میپردازیم و آنچه نوشته میشود مستفاد از کتابهای مفصلی است که خود او در باره احوالات خویش مرقوم داشته و تاریخچه مختصر جناب ملا رمضان را نیز چنانکه قبلا مذکور گردید در آن گنجانده است. بقائی پس از تصدیق تا چهارده ماه دیگر اغلب ایام از محضر

مبلغ عالیمقام خود ملا رمضان استفادۀ روحانی میکرد و بعد که آن بزرگوار بجهان انوار شتابید بقائی مانسرد پدر روحانی خود به هدایت اهل قریه کمر بست و در ظرف چند سال کوشش موفق بتبلیغ ده خانوار از مسلمین گردید لهذا برای امانی گران آمد و بر عداوت افزود از جمله کسانی که او را دشمن میداشتند و خلق را از معاشرتش منع میکردند شیخ محمد روضه خوان از اقوام خودش بود بقائی روزی او را بناهار دعوت نمود و کمال محبت را در حقش بجا آورد و تا غروب آفتاب بنهایت حرارت برایش صحبت امری داشت بطوریکه شیخ مطلب رامهم وجدی تلقی نموده در صدد تحقیق برآمد و کتاب طلبید بقائی ایقان و مفاوضات باو امدت یکماه مطالعه همچنین دنباله مناظره طول کشید تا با امر الله نزد شد و پس از زیارت کتاب اقدس ایمان آورد و مشتمل گردید و همّت بر تبلیغ زوجه خود گذاشت و بهدایتش توفیق یافت و بالجملة پس از آنکه احباب زیاد شدند محفل روحانی و لجنه خیریه و مجلس نیافت تشکیل دادند و قوت امر الله در آن قریه سبب شد که علمای ساری بهیجان آمدند — و عوام الناس را برای بقائی برانگیختند ضمنا جمیع — اقربای او هم ترك مراوده نمودند و پیغام فرستادند که — تو چون بهائی شدی دیگر بمنزل ما میاز جمله آنها میرزا

ابراهیم و مراد علی دو پسر عمش بودند که بشدت از او احتراز میجستند با اینوصف بقائی یکروز بمنزلشان رفت و خیر خواهانه مرد و را با مرالله دعوت کرد اما هیچکدام نپذیرفتند بلکه براعتراض افزودند آن اوقات آقا محمد انتظام دفتر کوه تنی از مالکان آن نواحی بود گذارش بانجا افتاده بقائی را با خود بقصد شکار و سیر در دهات همراه نمود گردش کنعان بقریه پهنه کلا و بمنزل سید کاظم که خدا وارد شدند و روز بعد سید تقی مالک قریه نیز بانجا ورود کرد و این دو نفر را بقریه در وار محل سکونت خویش بمنوان مهمانی برد و این سید از اشقیای خلق و ظالمین ارض محسوب میشود چه تا آنوقت سه نفر از رعایای مسلمان خود را در زیر چوب گشته بود آن روز چند نفر از اعیان و بزرگان آن صفحات نیز آنجا مهمان بودند سید تقی رو ببقائی آورده گفت شنیده ام تو از دین اسلام خارج و بپایفه بهائی ملحق شده ای اگر دروغ است آلا ن رئیس بهائیهار العن کن بقائی از این سخن برانروخت و گفت تو چکاره ای که چنین تکلیفی بمن میکنی من بامرتو شمر ملعون را هم لعن نمیکنم این حرفها از دهان تو بزرگتر است مزخرف مگو و کلمات پوچ بر زبان سیار. سید گفت معلوم شد راست میگویند تو کافر و نجسی بقائی گفت تو کسی نیستی که من بکلمهٔ تو مو من یا

کافر باشم در حشر اکبر و قتیکه نامه اعمال مرا بدست تو دادند مخوان و بزن بدینوار آفرین بر این مهمان نوازی حقا که حدیث شریف ( اکرموا الضیف ولو كان كافرا ) را مصداق شدی این را گفته برخاست و بامره مراجعت نمود. ماه محرم که پیش آمد در روز اول سید نفر برای شرکت در مجلس روضه مجتمع شدند بقائی هم در آن مجلس حضور و مانند سنوات گذشته قصد روضه خوانی داشت ولی که خدایان اطراف وریش سفیدان محل اظهار داشتند مردم مسلمان میگویند چون فلانی بهائی است میل نداریم برای ما روضه بخواند بقائی گفت خیلی خوب روضه نمیخوانم مطالب دیگر میگویم پس برخاست و لختی راجع با سبب و علی اعراض و احتجاب ملل از پیرامبران سلف صحبت داشت و سخنانش مورد پسند واقع گردید بطوریکه مجلسیان گفتند فلانی بهائی شده گناهش برمانیست و آدم بمنزلش فرستاده رد او عمامه اش را آوردند او هم اول در همانجا و بعد در تکیه دیگر روضه خواند آن شب و شهبای بعد در ابتدای کار این اشعار جناب نعیم را :

ایها الناس ما همه بشریم

بندمیک خدای داد گریم

تا آخر میخواند و ممانیش را تشریح و تبیین میکرد شب ششم که بعد از صرف شام بقصد روزه خوانی از منزل خارج شد در کوچه دید شخصی ایستاده چون باو نزدیک گردید آن شخص که نامش غلامرضا و از اشرار و مبغضین امره بود گفت من از دارف کدخد ایان و پیر مردان آدم بشما اخطا اکنم بتکیه نیائید چرا که از علمای ساری حکم رسیده است از روزه خواندن شما مانع شوند اینها هم امروز یک نفر مسلمان آورده اند تا او روزه بخواند حالا اگر شما بتکیه بیائید فتنه برپا خواهد شد بقائی از همانجا مراجعت بمنزل نمود و دیگر در آنجا روزه نخواند . سال بعد جمعی از اهلالی بزیارت عتبات رفتند و در نجف وجوه و نقود زیادی بشیخ مهدی نوائی که صاحب اجتهاد و فتوی بود تقدیم داشتند مجتهد پرسید شما اهل کجائید گفتند اهل امره مازندران باز پرسید در محل شما از طایفه ضالّه بهائی کسی هست گفتند بلی جمعی از این طایفه آنجا هستند پرسید در میان آنها کسی هست که مردم را تبلیغ و گمراه کند گفتند بلی رمضانعلی نامی هست که سابقا روزه خوان ما بود چند سال است بهائی شده و مردم را تبلیغ میکند مجتهد گفت مگذارید روزه بخواند و تکیه بمازندران برگزیند او را بکشید گفتند از روزه خواندنش جلوگیری کرده ایم ولی از کشتن او میترسیم

چرا که ارباب محل مؤاخذه میکند گفت شما از من تلگرافی فتوی بطلبید و من در جواب توسط اربابان حکم قتل او را مخابره میکنم این من بودم که حکم نمودم مسجد بهائیان را در سنگسار خراب کردند . زائرین و تکیه بامره برگشتند این مطلب را منتشر ساخته راست یار روغ بر آن افزودند که نوائی فتوی قتل رمضانعلی را صادر کرده لهذا تنی از خویشان و ان بقائی نزدش آمده گفت کربلائی میرسیف الله که جدیداً از زیارت برگشته فتوی قتل ترا از شیخ مهدی نوائی گرفته و در صدراجرای آن برآمده این آدم خیلوس خبیث و شیطان است تو برو بساری و چند ماهی بمان تا فتنه بخواهد بقائی گفت من آن سماعت را ندارم که بفیضی شهادت برسم خودم بملاقاتش میروم فردای آن روز بمنزل کربلائی سیف الله رفته در حالیکه جماعت بسیاری آنجا نشسته بودند او را در آغوش کشید و رویش را بوسید کربلائی از دیدار بقائی و رفتارش چهره دردم کشید اما حرفی نزد بقائی نداشت با ملاطفت و تازه روئی يك ساعت از بزرگواری و استقامت و شهامت حضرت سید الشهدا صحبت داشته بمنزل رجوع نمود و همچنان بزراعت و خدمت امر اشتغال داشت تا وقتیکه آقا سید حسین مقدس که از مطلقین و متمکین و اسخیای احاب بود او را بساری طلبید و چند جلد کتاب امری باور داد و گفت

اینها را بقریه و لویه برده حاجی شیخ علی اصغر مزار جریبی  
برسانید . اما این شیخ که جدیداً توسط خود سید حسین  
مقدس و فاضل مازندرانی ایمان آورده بود مردی عالم و با ذوق  
و بنا به مشهور از مجتهدین صاحب فتوی بوده و بسیاری از  
فتاوی را بنظم صادره میکرد . چنانکه در یکی از قرای هزار  
جریب زنی بنام بتول صیغه عقد و متمعه جاری مینموده از شیخ  
علی اصغر بر سبیل استفتاء کتباً سؤال کردند که آیا زن میتواند  
صیغه جاری کند در جواب بالبدیهه این بیت را نوشته بود  
که : صیغه جایز هست در شرع رسول

لیک جایز نیست از قول بتول

ایضاً دفعه ثانی استفتاء کرده بودند که آیا وصی یتیم  
میتواند مال صغیر را تبدیل با حسن کند جواب نوشته بود  
که : وصی وکیل صفار است در حفظات مال

نه آنکه بیخ نماید کند خوراک شغال

باری بقائی آن کتب و آثار را بدوش کشید و تاقریه و لویه  
که هیفده فرسخ با ساری فاصله دارد برده بشیخ تسلیم کرد  
از قضا سید اسماعیل خواهرزاده شیخ که شغل روضه  
خوانی داشت آنجا بود بقائی با او صحبت کرد و پس از چند روز  
ایمان آورد و صورت نماز و مناجات گرفته از بر نمود . روزی بقائی  
بشیخ علی اصغر گفت شما لوحی عربی از حضرت عبدالبهاء

با فتخار خود دارید که در آن شماراً مور تبلیغ فرموده اند  
چرا قیام بخد مت نمیفرمائید شیخ که مردی با احتیاط و کسب  
جرات بود گفت گاهی که فرصت برای تبلیغ هست آدم —  
مستعد و محقق پیدا نمیشود و گاهی که آدم مست  
فرصت بدست نمیآید بقائی گفت این عذر در پیشگاه حق  
مقبول نخواهد افتاد زیرا هر وقت جنابعالی عزم را بر انتشار  
کلمة الله جزم فرمائید البته در میان خلایق گوش شنوای پیدا  
خواهد شد . بقائی در کتاب خود راجع بشیخ مطلبی نوشته  
که بحین عبارت این است : ( خدا بیامرز دخیلی آدم  
ترسوئی بود و چهار جزوه استدلالیه جواب ملت کلیمی و —  
عیسوی و مسلمان نوشت بنده آوردم با قاسید حسین مقدس  
تحویل دادم ) انتهى .

بقائی مقارن همان اوقات یا قبل از آن از طرف محفل روحانی  
ساری مأ مورت یافت حدود مزار جریب و سواد کوه و بعضی  
نقاط دیگر را پیماید و ندای الهی را بسمع مردمان برساند  
لهذا از ساری با دستورات لازمه بامر آمده در ظرف پنج روز  
امور خود را بنظم آورده اول بقریه و رندرفته بمنزل میر زامقیم  
ارباب محل وارد شد و چند روز باعده کثیری از اهالی صحبت  
داشت در خلال همان اوقات آخوندی بنام حاجی شیخ علی  
اصغر ( غیر از آنکه ذکرش گذشت ) باتفاق حاجی میرزا

غلامحسین ملکی سواد کومی و حاجی سید علی تاکامی که  
سه تن از علما بودند بپورند آمده در خانه میرزا ابوتراب نامی  
مهمان شدند اهل ورند پیش آنها رفته گفتند شخص روضه  
خوانی بنام رمضانعلی برای نشر امر بهائی اینجا آمده مشغو  
تبلیغ خلق است اگر اجازه میدهمید اورا بیاریم خدمت شما  
تابا او صحبت کنید علما عذر آورده این کار را به صلاح خود  
ندیدند و اجازه ملاقات ندادند بقاء باز پیاده از طریق  
چنگل بقریه علمدارده رفت و بمنزل کربلائی محمد قلی  
کدخدانزل و یک هفته توقف کرد و در شب سی چهل تن  
از اهالی برای تحقیق <sup>نزدش</sup> میرفتند و گوش بمطالبش میدادند  
و درین مدت سه نفر تصدیق کردند یکی همان کدخدای  
و دو نفر از سادات بنام سید محمود و سید حسین که بعد ها  
آخوندان منبر خود را راغوا ی این سه نفر بکار بردند  
و گوشتیدند تا کدخدای را متزلزل کردند ولی افسوسشان در آن دو  
سید کارگر نشد و هر دو در ایمان ثابت و پایدار ماندند .  
بقائی هنگامیکه میخواست بدعی از دهات رستاق برود  
راهنش را نمیدانست شخصی از مسلمین بنام مشهدی باقر  
بعنوان بلد با او همراه شد و در طریقی مشفقانه باو گفت  
مردم مازندران بهائیان را واجب القتل میدانند و اکثرشان  
شما را میشناسند و میدانند برای تبلیغ مسافرت میکنید

خوب است تنها وبی رفیق سفر نکنید زیرا برای دشمن کمین  
کردن در جنگها و کشتن شما آسان است جواب داد اولاً  
من خود را بخدا سپرده و توکل باو کرده ام و آدم موحد خوب  
میداند که

اگر تیغ عالم بجنبید ز جای

نبرد رگی تا نخواهد خدای

ثانیاً اگر مشیت الهی بر این قرار گیرد که بسعادت شهادت  
برسم چه بهتر از این . باری بعد از آنکه بمقصد رسیدند  
مشهدی باقر مراجعت نمود و بقاء بقای بدرخانه کربلائی نعمت  
که ریش سفید محل بود آمده از شخصی پرسید که ایشان  
در منزل هستند یا نه خود کربلائی دریچه اطاق را باز کرد  
و نگامی ببقائی انداخته اورا شناخت و بحسوس خود اشاره  
کرد که بگو در خانه نیست او هم بمنزل دیگری رفت و اجازه  
داخل خواست گفتند ما ترانمی شناسیم گفت بسیار خوب من  
دو فرسخ پیاده آمده ام خسته و گرسنه ام حالا که مهمان قبول  
نمیکنید پس دودمان بمن بفروشید گفتند نان هم نداریم  
بهر خانه دیگر هم که رفت و مشتری نان شد عذر آوردند ناچار  
در کنار آبادی زیر درختی دراز کشید یک ساعت بخواب ماند  
از زور گرسنگی بگردش افتاده سر زده داخل یک حیاط شد  
بصاحبخانه که مردی جوان و نامش محمد یوسف بود گفت

من روضه خوانم و اینجاکسی رانمی شناسم اجازه بد میدید  
 امشب منزل شمامانم برایتان بی آنکه مزد بگیرم روضه میخوانم  
 و پول شام و قند و چای هر قدر بشود میپردازم و فردا صبح  
 بی کارم میروم آن جوان چیزی نگفت ولی مادرش که از اطاق  
 بیرون آمده ببقائی نگاه میکرد گفت مائرا بخانه خود راه —  
 نمیدیم پرسید چرا مگر من کا فریابت پرستم آن زن گفت  
 از منی و یهودی و عرفاسی و قاجری را بخانه راه میدیم —  
 و پذیرائی میکنیم اما تواز همه آنها <sup>تری</sup> ~~بند~~ تونمیدانم بابی هستی  
 یا بهائی زود برو بیرون ببقائی خندیده گفت خواهر شما  
 درباره مابهایها اشتباه کرده اید بهتر است درین موضوع  
 قدری صحبت بداریم من امشب برای شما یک مجلس روضه —  
 هم میدوانم آنگاه در حیاط نشستہ گفت همشیره گوش  
 بده مابهایان حرف بدی نمیزنیم بلکه میگوئیم حضرت  
 قائم با هزاران آیات و معجزات ظاهر شده حالا خوب است  
 شما مالک را تحقیق کنید تا مباد ابیگناهی را بیخبرانه تکفیر  
 کرده باشید و همچنین دنباله مطالب را گرفته صحبت میدا<sup>شت</sup>  
 که ناگهان مشہدی مرتضی نامی که با او از سابق آشنا بود  
 و اکنون از مزرعه بر میگشت چشمش باو افتاده اظهار مسرت  
 کرد و او را بمنزل برد و پذیرائی نمود ببقائی بعد از آنکه  
 از گرسنگی و خستگی بیرون آمد شروع کرد بخواندن روضه

صوتش که بلند شد جمع کثیری بآن منزل رو آوردند و از ذکر  
 مصیبت سید الشہداء گریستند و چنین روضه خوانی بچشم  
 عزت و تکریم نگریستند او هم از صحرای کربلا گریز بمطالع  
 تبلیغی زده سه ساعت در باره امر جدید صحبت داشت و  
 آنان را بقبول حق دعوت کرد گفتند مادر دہ خود مان عالمی  
 داریم بنام شیخ محمد فردا صبح بروید با او مذاکره کنید  
 اگر او تصدیق کرد ما هم میکنیم ببقائی گفت اصول دین  
 تحقیقی است هر کسی مکلف است خود بفهمد علما در فروع  
 دین حق اظهار رأی دارند در اصول گفتند در هر حال تا  
 آخوند محلّ صحّه نگذار ما قبول نمیکنیم صبح روز بعد  
 ببقائی پس از صرف صبحانه بمنزل شیخ محمد رفته سلام  
 و تواضع کرد شیخ جواب واذن جلوس داد و احوال پرسسی  
 کرد بعد گفت اسم شما چیست جواب داد رمضان علی  
 شیخ او را شناخت و روی در هم کشیده دیگر هیچ نگفت  
 نیم ساعت که بسکوت گذشت ببقائی گفت جناب شیخ در آثار  
 و اخبار حضرت رسول و ائمه اطهار وارد شده که در هنگام  
 خبر ظهور قائم موعود بگوش اهل اسلام رسید فی الفور  
 برای تحقیق بحرکت آیند و این کار را بر هر امری مقدّم بشمار  
 تا مباد حضرتش ظهور کرده باشد و آنها غافل بمانند و مظهر  
 وحی کردگار را نشناسند حالا سالهاست که ایفہ بهائی

میگویند موعود منتظر ظاهر شده چون شما شخص عالم و متدین<sup>۳</sup> هستید خدمت رسیدم تا بپرسم در جواب بهائیان چه باید بگوئیم شیخ با خشونت گفت من ممیز نیستم برو پیش آقایان دیگر در میزار جریب اهل علم بسیار است مطلب خود را از آنها تحقیق کن بقائی گفت خدمت آقایان دیگر هم خواهم رسید اما اینکه شما میفرمائید من ممیز نیستم میخواستم بدانم اگر ممیز نیستید پس دین اسلام را چگونه تمیز دادید که خود را منتسب بآن میدانید و احکامش را بکار می بندید آخوند با سوت مهیب گفت بمنزل من آمدی ترا بچوب نیستم مثل آدم میگویم حاضر نیستم با تو صحبت دیانتی ندارم باز هم حرف داری ؟ بقائی گفت جناب شیخ بمنزل شما آمدم برای اینکه چیزی بپرسم تا بر معلوماتم افزود ه شود گناهی نکرده ام که مستوجب چوبکاری باشم یکی از فرایض مسلمین در بوم ارتفاع ندای قائم موعود پی گیری و تفحص از احوال مدعی و تشخیص حقیقت و بطلان اوست بایست جهت شرفیاب شدم این دفعه آخوند بلحقی خشن تر و رئیس ترش تر گفت لا اله الا الله آخر میگویم حاضر نیستم با تو صحبت کنم غفه میشوی یا نه بقائی دیگر درنگ نکرد و از منزل بیرون رفت و در روز دیگر در آن ده مانده موفق به هدایت مشهدی علی اکبر نامی شد و بعد پیاده به نرگس زمین آمد ه

بخانه شخصی بهائی که سید اسماعیل نام داشت رفت ولی او و تمام مردان قریه بمزرعه رفته بودند ناچار بدرخانه<sup>۴</sup> رفته گفت نان دارید بمن بفروشید گفتند نداریم بهر جای دیگر هم که رجوع کرد همین جواب را شنید و چون در هوای گرم تابستان چهار فرسخ طی طریق کرده و خیلی خسته و گرسنه شده بود تا غروب رنج کشید آنگاه سید اسماعیل از مزرعه برگشت و او را بمنزل برد در این اثنا شخصی از اهل ده آمده صاحبخانه و مهمان را برای صرف شام و روضه خوانی دعوت نمود احوالی را هم خبر کردند و بفاصله کمی جماعت حاضر شدند و بقائی روضه خواند و پس از ختم شروع بصحبت تبلیغی نمود و در ظرف دو روزیکه در نرگس زمین بود یکنفر را بنام نورالله هدایت کرده از آنجا پنج فرسخ پیاده راه پیمود تا بعلی آباد رسید چون هنوز بآن حد و که قلمرو دو دانگه هزار جریب است نیامده بود کسی را نمی شناخت جز اینکه دو نفر کلیمی بنام میرزا حبیب و میرزا یوسف از اهل بار فروش در علی آباد بتجارت اشتغال داشتند بقائی نامه ای از میرزا یعقوب که یکی از بهائیان اسرائیلی بود بعنوان میرزا یوسف آورده بود لهذا سه ساعت از ظهر گذشته که از راه رسید آن نامه را بمیرزا یوسف داد او و رفیقش از بقائی پرسیدند که شما بهائی هستید گفت بلی آنها اگر امش کردند و ناچار برایش آوردند پس از ساعتی میرزا مسیح



خان ارباب محل که گویا قبلاً بقائی را درجائی دیده و —  
 روضه اش را شنیده بود وارد شده گفت <sup>تو</sup> مسلمان و روضه خوان  
 در عمامه ورد اخیلی عجب است که بمنزل یهودی آمدی و  
 غذای آنها را خوردی در صورتیکه این جماعت نجسند و همگ<sup>سه</sup>  
 شدن با آنها حرام است بقائی مؤدبانه گفت این فرمایش  
 سرکار ناشی از بی اطلاع است خداوند حمید در قرآن  
 مجید میفرماید ( طَعَامُ الَّذِينَ يُوتُوا الْكِتَابَ حَلَلٌ لَكُمْ وَطَعَامُكُمْ  
 حَلَلٌ لَهُمْ ) یعنی طعام اهل کتاب برای شما حلال و طعام  
 شما هم برای آنها حلال است اهل کتاب یهود و نصاری  
 و زردشتیانند درین صورت شما بچه دلیل اینها را که اهل  
 کتاب هستند نجس میدانید و بهمین کیفیت دو ساعت صحبت  
 داشت آن مرد فهمید که بقائی بهائی است و گفت —  
 سواد عربی و اطلاعات قرآنی ندارم تا بتوانم باشما صحبت  
 بدارم میروم بحضرات علما اطلاع میدهم که فردا بیایند  
 باشما مذاکره نمایند این شخص همان شب قضیه را باخوند  
 خبر داد و آنها در منزل شیخ جعفر نامی گرد آمدند و برای  
 مناظره شیخ عبدالحسین را که از همه اعلم بود برگزیدند —  
 و فردا قبل از ظهر بقائی را بمجمع خویش دعوت کردند او هم  
 حاضر شد و نشست ملاحتله کرد جمعی با اسلحه جالس  
 هستند و بی دربی آدم است که داخل میشود و در حالیکه

کاردار یا قداره بر کمر بسته است می نشیند تا اینکه عده بصد  
 نفر یا کمی بیشتر بالغ شد آنگاه شیخ عبدالحسین ببقائی  
 گفت تو آدمی بودی مسلمان و جوانی روضه خوان بچه مناسبت  
 رحم بر جوانی و شغل شریف خویش نکردی و رفتی بهائی شدی  
 و کفر را بر اسلام ترجیح دادی بقائی گفت حضرت شیخ کافر  
 کسی است که منکر پیغمبر باشد بنده بوحدانیت خدا و  
 حقایق تمام انبیا ایمان دارم و قرآن را کلام الله میدانم  
 شما بچه دلیل مرا کافر میپندارید گفت بدلیل اینکه مجتهدین  
 اسلام بهائیان را از دین خارج دانستند و قتلشان را واجب  
 شمرده و قلع و قمع آنها را مانند جهاد در راه دین بقلم  
 دادند بقائی گفت جناب شیخ در مصری علمای دینسی  
 پیغمبر آن دوره را انکار نمودند و اصحابش را تکفیر کردند و —  
 مردم را از گرویدن بلکه نزدیک شدن بآنها مانع شدند —  
 و باعث گمراهی خلق بیچاره گردیدند بتاریخ رجوع کنید  
 ببینید سبب قتل و تکذیب انبیا و اولیاد در هر زمان آیا کسی  
 غیر از علما بوده است در این دوره هم همین طایفه هستند  
 بلکه علمای این دوره بدتر از سابقین میباشند زیرا در حدیث  
 شریف است که درباره علمای آخر الزمان میفرماید ( فقهاء  
 ذلک الزمان شر فقهاء تحت ظل السماء منهم خرجت الفتنة  
 والیهم تمود ) یعنی فقهای آن زمان بدترین فقهای زیر

سایه آسمانند که از ایشان فتنه بیرون میآید و بخودشان باز میگردد بموجب این حدیث که در کتاب بحار الانوار ثبت است باید علمای دوره قائم بیشتر شقاوت و شرارت بروز دهند گذشته ازین در اصول دین که پیروی از علما جایز نیست در کجای قرآن و در کدام حدیث و خبر صحیح وارد شده که در اصول دین تقلید کفایت میکند ملائی رومی در مثنوی میگوید خلق را تقلیدشان بر باد داد

ای دو عدل لعنت بر این تقلید باد  
 شیخ عبدالحسین گفت این مطلب درست است چه بر همه مسلمین واجب افتاده که در اصول دین و شناختن مدعی حق و تمیز آن از باطل بالا نفراد و هر کسی بنفسه تحقیق نماید این موقع اهل مجلس بقیهقهه خندیدند شیخ گفت چرا میخندید گفتند شما دیشب میفرمودید فردا من این شخص بهائی را بدو کلمه محکوم میکنم امروز خودتان باین زودی - مجاب شدند شیخ گفت شما مردمان عوام و نادانی هستید هنوز این اندازه شعور ندارید که حرف حق را نباید منکر شد این مرد از قول معصوم حدیثی نقل و در معرفت اصول دین صحبت میکند ما اما که خود را مسلمان میدانیم چرا حرف صحیح او را انکار کنیم دیگر آنکه هنوز صحبت ما ادامه دارد شما در اثنای مذاکرات مافضولی نکنید و خوب

گوش بد مید باری شیخ روبقائی آورده گفت در پیغمبری معجزهئی دارد این شخص مدعی چه دارد جواب داد که معجزاتی را که انبیای سلف داشته اند او هم برابر تمام آنها دارد منتهی معجزات دو قسمند معجزات فانیه و معجزات باقیه . معجزه فانیه از قبیل شفا دادن بیمار است و بر آوردن حاجت فقیر و خبر دادن از خفایای ضمیر و بر طرف ساختن بلا و امثال ذلك که فقط در زمان ظهوراتی میشود و تنها حاضران آن را می بینند اما کسانی که حاضر نیستند همچنین نفوسی که بعد از رحلت صاحب ظهور بدنیامیآیند نمی بینند . و معجزه باقیه از قبیل آوردن کتاب است و نسبت دادن آن بخدا و تشکیل امت و اجرای احکام با وجود منع خلائق و نفوذ کلام در قلوب انام و خلاص کردن خلق از ظنون و اوامام که در هر مکان و هر زمان میتوان بآن پی برد . باری در اثنائیکه این دو نفر صحبت میداشتند تنی از حضار که او هم يك قداره بر کمر بسته بود روبقائیس کرده در حالیکه دندانهایش را غیظ بهم میفشرد گفت لازم است که شش نفر مثل توبهائی کافر را بکشم تا بهشت بر من واجب بشود بقائی گفت جناب آقا شما چه مذهبی دارید جواب داد من موفی هستم بقائی گفت خداوند رحمان در قرآن میفرماید ( لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین )

یعنی تری و خشکی نیست مگر اینکه در قرآن خبر داده شده  
حالا شما بفرمائید کدام آیه قرآن خبر از صوفیگری داده آن  
شخص سکوت کرد و باز آن دونفر بمفاوضه پرداختند چیزی  
گذشت که یکنفر از کوچه با چماقی در دست به حیاط داخل و  
باطاق وارد شد و از کمال بغض و افروختگی سلام کرده -  
نشست و با ششم تمام گفت آن آدمی که میگوید صاحب الزما  
نه پور کرده کیست بقائی گفت بنده هستم گفت تو برای  
پنه این حرفها را اینجا انتشار میدی بقائی گفت برای  
رضای خدا و کسب ثواب آخرت زیرا در اخبار اسلامی بشار  
ناهور قائم وارد شده و امر فرموده اند بمجردی که ندای  
ظهورش بسمع مسلمین رسید باید تحقیق نمایند من این  
وایفه را بجا آوردم بعد ببرادران دینی خود این مژده  
را دادم آنگاه از امره تا اینجا که ده فرسخ راه است پیاده  
آمده آن بشارت را بجا آوردم حالا اگر شما هم در دین  
دارید از من و از شخص دیگر که در نقاط دور و نزدیک  
سکونت دارند تحقیق کنید مجامده در امر دین باید از روی  
انصاف و بیغرضی باشد نه باتغیر و تشدد شما که اینقدر  
سنگ اسلام برسینه میگویند بفرمائید این دیانت  
را برای یهود و نصاری چگونه اثبات میکنید او هم ساکت  
شد و اهل مجلس خندیدند یکی از آنها گفت بخدای واحد

احد قسم که اگر تمام علمای مزارجریب بیایند در جواب این  
یکنفر بهائی در میمانند میرزا مسیح خان که این مجلس  
باشاره او منعقد شده بود گفت فی الحقیقه اظهارات این  
آقا صحیح و دلایلهاش بلا جواب است هیچکس حق ندارد  
با ایشان درشتی نماید الحاصل این مجلس که دو ساعت  
از روز بالا آمده شروع و تا یک ساعت بغروب مانده طول  
کشید نتایج خوبی بخشید و اسباب انتباه چند نفری شد  
از جمله شیخ عبدالحسین و میرزا مسیح خان امروز نزد بقائی  
آمده با هم کتاب فرائد میخواندند و صحبت میکردند  
تا مرد و نفرشان بسیار محب و نزدیک بایمان گردیدند امرالله  
در چند روزه توقف بقائی بدیگران نیز ابلاغ گردید سپس  
پیاده از دو دانگه مزارجریب بچهار دانگه و قریه کیوده  
آمده بمنزل میرزا محمد علی که خدا وارد و پذیرفته شد و سه  
چهار روز در آن ده توقف کرده امرالله را بمیزبان و سایرین  
ابلاغ داشته بقریه ایول آمد اینجا عده احباب زیاد بود  
بقائی بمنزل میرزا آقا جان شهید وارد شد و در مجالس عمومی  
بملاقات احباب و تلاوت آیات و مناجات و صحبتهای امری  
میگذرانید آقا میرزا عبدالحلی معلم شهرزادی نیز در ایول  
بتحلیم و تربیت اطفال اشتغال داشت این شخص بحاجی  
شیخ علی اصغر مجتهد مزارجریبی که ذکر خیرش گذشت

نامه نوشت که بقائی از طرف محفل روحانی ساری برای نشر  
نفحات الله اینجا آمده آیا مصححت میدانید اورا بآبادیه  
برای تبلیغ علمای این سفحات بفرستیم یا نه شیخ در جواب  
نوشت که من باب مراعات حکمت پیش من نیاید اما برای  
تبلیغ علماء برود این نامه سبب شد که در محفل روحانی  
ایول برنامه‌ئی تازه برای تبلیغ آخوندان آن حدود تدبیر  
نمایند و مقرر گشت اول بقریه طالمادره که مسکن آخوندی  
بنام شیخ محمد است برود و اورا تبلیغ کند و از آنجا بقریه  
کرد میر برای هدایت سید علی اصغر که از متنفذین و مقدسین  
و متمکنین محل و در عین حال از مقلدین سرسخت آخوندان  
است سفر کند و این دو وظیفه را در یک شبانه روز انجام  
داده بایول مراجعت نماید لهذا فردای آن روز پس از —  
صرف شبانه پیاده قدم در طریق نهاد و چون بقریه طالمادره  
رسید پیرسان پیرسان بدر منزل شیخ محمد آمد و وصولش  
بآنجا مصادف با وقتی شد که صبیح شیخ از خانه بیرون  
میآمد از او پرسید منزل جناب آقا شیخ محمد اینجا است  
گفت بلی وفی الفور برگشته بپدرش گفت یک نفر شیخ بدر خانه  
آمده اجازه میطلبد شیخ محمد خود از اطاق بیرون  
آمد بقائی تا او را دید سلام کرد و با او مصافحه نمود شیخ  
بگمانش که این مسافر معمم برایش مال امام آورده پس خوش

آمد گفت و مسرورانه احوالپرسی نمود و از نام و نشان او جوینا  
گشت جواب داد اسم بنده رمضانعلی است اهل امره و روضه  
خوان هستم شیخ ناگهان رنگش تغییر کرد و نگاه زمهر آگینی با  
انداخت و چند قدم بعقب برگشته گفت حالا فهمیدم —  
عمان بابی فلان فلان شده هستی دور شو از اینجا ای کافر  
نحس کدام خری گفت بمنزل من بیائی تونبودی که چند روز پیش  
در ایول مردم را از راه بدر میبردی . تونبودی که پارسال  
برای شیخ علی اصغر بابی کتاب بردی رئیس بابیه —  
شیخ علی اصغر است برو پیش او بقائی گفت بنده بشیخ علی  
اصغر کاری ندارم امروز وارد بر شما هستم آیا مهمان را باید  
فحش داد یا اکرام کرد . شیخ گفت بس است پر حرفی مکن  
زود از اینجا برو اگر تحمل و خیره سری کنی بقدری ترامیزم  
که بجهوی بعد لند لند کنان گفت پدر سوخته بابی —  
میگوید من روضه خوان هستم سید الشهداء نمیخواهم —  
توسر دریدن داشته باشی تا روضه اش را بخوانی بقائی گفت  
دروغ نگفتم بنده روضه خوان هستم آمد اینجا روضه  
بخوانم شیخ عصا را بلند نمود و خشم آلود پیش رویده گفت  
این عمارا چنان بر سر صاحب مرده ات میزنم که مغزت متلاشی  
شود ای فلان فلان فلان . بقائی گفت جناب شیخ چرا  
فحاشی میکنید آخر گناه من چیست گفت شما بابیه — ای

لا مذنب حدیث قدسی ( لولاك لما خلقت الافلاك ) را -  
قبول ندارید در صورتیکه این حدیث در شأن پیغمبر نازل -  
شده بقائی گفت شما اشتباه فرمودید اجازه بدید بنشینیم  
در این زمینه صحبت بداریم تا مطالب بر شما معلوم شود  
شیخ فریاد برآورد که آهای مردم بیایید این بابی لجوج  
بیدین رابکشید از میان اویش دومرد و چهار زن پیش آمدند  
وقتی که بقائی را هم در لباس آخوندی دیدند متحیر ایستاد  
و چون از سابقه کاری خبر بودند هر قدر شیخ محمد میگفت  
این بابی رابزنید و بکشید گوش ندادند و همانداور ببقائی  
نگاه میکردند عاقبت شیخ داخل خانه شده در رابست  
آن اشخاص از بقائی پرسیدند که سبب داد و نال آقا چه  
بود گفت بنده روضه خوان هستم شنیدم این آقا شیخ محمد  
چند سال در کربلا و نجف تحصیل فقه و اصول کرده آمد م  
بمنزلش تا ببینم حرف مردم درباره کمالاتش صحیح است یا  
نه يك مسئله شرعی از او سؤال کردم از جواب عاجز شد و  
بجواب و پیمان برده معلوم شد آدم بی سوادى است این  
را گفته از آنجا بکنار آبادی آمده ایستاد چند دقیقه بعد  
کاروانی از قریه خارج شد پرسید بگرد میراز کدام سمت باید  
رفت نشان دادند و او سه ساعت بعد <sup>از ظهر</sup> بمقصد رسید و از یکنفر  
زن سراغ منزل سید علی اصغر را گرفته بعنوان مهمان

داخل شد و قتیکه غلیان برایش آوردند گفت من اهل داخل  
نیستم سید از نامش پرسید گفت اسم من رمضانعلی است  
سید او را شناخته گفت تو که بهائی هستی اینجا چرا آمدی  
عیال سید از شوهر پرسید که راستی این آقا بهائی است  
گفت آری زن برآشفته گفت مرده شوی ریش ترا بشوید ای احمق  
لازم بود در حیاط ازش پیرسی تا بدانی چکاره است و -  
نگذاری با طاق بیاید حالا که داخل شده و نشسته با -  
او سؤال و جواب میکنی شوهرش گفت چرا مزخرف میگوئى  
من چه میدانم این آدم ملا که لباس پیغمبر در بردارد بهائى  
است اسم خود را که گفت فهمیدم حالا تو بمن پر خاش میکنی  
زن همینکه باز آماده برای اعتراض گردید بقائی بسید گفت  
اجازه بدید من چند کلمه با عیال شما صحبت بدارم بعد رو  
به طرف زن آورده گفت همشیره جناب مجلسی حدیثی از حضرت  
رسول اکرم روایت کرده که میفرماید بر زن واجب است که  
مطایع شوهر باشد و اگر زن مسلمان بی اذن شوهر خانه مسا  
برود ناشزه است وای بر آن زنیکه با خشم و غضب بر روی شوهر  
نظار کند زیرا که بچنین زنی ملائکه آسمان لعنت میکنند  
حتی زمین هم بر او لعنت میفرستد این بود فرمایش پیغمبر  
حالا تو خود را مسلمان میدانى و بشوهر بزرگوار خود جسارت  
میورزی در صورتیکه هم از او لا در رسول و هم محرم تو است این

موعظه در زن و شوهر تأثیر کرد و اصلاح ذات البین بمصل  
آمد با این وصف زن به بقائی گفت خواهش میکنیم شما از اینجا  
بروید ما از علماء میترسیم اگر بداند یک نفر بهائی بمنزل ما  
آمده خانه را آتش میزنند شما راضی بزرحمت ما نشوید بقائی  
بملا یمت گفت خواهر مهربان من مهمان شما هستم کسی  
حق ندارد شما را بگناه من مؤاخذه کند از علماء هم خائف  
مباشید من بعضی رغای خدا بتمام خاک سازندران رفته و  
هر کجا عالمی بوده ملاقات و امر حق را باو ابلاغ نموده ام —  
چنانکه همین امروز در قریه طلمادره خدمت جناب آقا شیخ  
محمد که از علمای هزار جریب میباشند رسیده ام و بدانید  
که من روضه خوان هستم اجازه بدید امشب در منزل شما  
بمانم یا محل نیز خبر بدید در تکیه جمع بشونند  
تا من یک مجلس روضه خوب بخوانم پول قند و چائی و سایر  
مخارج را هم خودم میدهم آن زن گفت وقتی که در تکیه جمع  
بشوند شما حرفهای خودتان را میزنید و مردم شورش میکنند  
ما از این خلق میترسیم سید علی اصغر از بقائی راجع بخروج  
دجال که از علائم ظهور قائم است سؤال نمود و بقائی شروع  
کرد بجواب دادن عیال سید هم دقیقه بدقیقه بیرون میرفت  
و با اطراف نگاه میکرد که مبادا کسی بیاید و این مهمان را  
خوانده بی را که نمیتوانند بیرونش کنند در آنجا ببینند بالاخر

زن را سخت و احمه گرفت و بشوهر خود گفت پس است با این  
آدم صحبت مدار بقائی هم گفت بخدا من دلم آرام نمیگیرم  
برخیزید بروید و بقدری اصرار ورزید که بقائی گفت خیال  
خوب اما حالا چند ساعت از ظهر گذشته در حالیکه من پیاده  
فرسخها پیاده تا اینجا رسیده ام و هنوز چیزی نخورده ام  
یک عدد نان و یک کاسه ماست بیارید تا من ناهار صرف کنم  
و از منزلتان بروم زن گفت نان در خانه هست ولی ماست  
نداریم بقائی گفت تمام ظروف شما از ماست پر است چرا  
عذر میآرید و از آوردن یک کاسه ماست مضایقه میکنید پینمبر  
میفرماید مهمان را اگر امی بدارید سید علی اصغر بزنش  
گفت یک کاسه ماست بیار بعد ظرف را غسل بده بقائی  
خندید و گفت چه عیب دارد بعد از صرف ناهار کاسه را غسل  
بدید اما این را بدانید که همینطوریکه شما ما را نجس  
میشمارید یهود هم شما را نجس میدانند و ماست و پنیری  
که بدست شما تهیه شده باشد نمیخورند باری بعد از  
تناول غذا بایول مراجعت نمود اثر این سفر و ازده سیزده  
ساعته این شد که اولاً شیخ محمد کدخدای طلمادره را  
احضار کرده گفت رمضان علی بابی پیش از ظهر بمنزل من  
آمد بیرونش کردم او کافر و واجب القتل است آدم بفرستید  
اورا پیدا کنند و بکشند کدخداهم بجستجو افتاد و بهرجائی

گمانش میرفت آدم فرستاد ولی کسی ندانست بقائی بکدام طرف رفته است. ثانیاً سید علی اصغر کرد میری از اقوال واحوال واستقامت واشتعال بقائی منقلب شده در صدر تحرّی برآمد و نزد شیخ علی اصغر هزارجریبی رفته تحقیق بعمل آورد و آخرالامر بشرف ایمان مشرف گردید امّا پس از آنکه بقائی بایول برگشت محفل روحانی منعقد و مقرر گردید که فردا بقریه بالاره بروند و با ملا ابراهیم عالم آن محل ملاقات و امرالله را حکیمانه باو ابلاغ کنند ولی من باب مصلحت اسم اصلی خود را بروزند و تا مباد آخوند از مقابله و مصاحبه استیحا ش نماید و نتیجه از سفر حاصل نگردد روز بعد حسب الامریاده قدم در طریق نهاد و بعد از طی دو فرسخ راه وقت غروب بمقصد واصل و بمنزل ملا ابراهیم وارد گردید صاحبخانه خوش آمد گفت و از اسم و محل اوجویا گردید گفت نام بنده میرزا حسن و اصل قرّیه پهنه کلا هستم ملا ابراهیم اورا تکریم کرد و احترامش را بجا آورده گفت گویا شما روضه خوان هستید گفت بلی راجا آگاه فرمان داد سفره انداختند و میزبان و سه پسرش با این مهمان شام تناول نموده به صحبت های متفرقه پرداختند ملا ابراهیم در اثنای مفاوضه بمناسبتی تمجید از معارف و معلومات خویش نموده گفت تمام علما و اهلای هزارجریب

بر علم واجتهاد من شهادت میدهند بقائی گفت بنده هم چون تعریف علم و فضل و توصیف زهد و تقدیس شمارا شنیدم مشتاق زیارتتان شدم و خدمت رسیدم تا حضورا کسب فیض نمایم بهمین کیفیت در مواضع مختلفه صحبت میکردند تا اینکه بقائی در اثنای کلام فرصتی مناسب بدست آورده گفت چند روز پیش گذارم بقریه کیوده افتاد شنیدم شیخ بنام رمضان علی آمده بمردم میگوید قائم آل محمد ظاهر شده من رفتم پیش او گفتم شما بچه دلیل میگوئید قائم ظهور کرده در صورتیکه حق تعالی در قرآن میفرماید ( لا رطب ولا یابس الا فی کتاب مبین ) پس خبر ظهور و علاماتش هم باید در قرآن باشد مگر هست او گفت بلی ده جزه قرآن عبارت از اخبار ظهور است ولی بر سبیل رمز و اشاره نه بتصریح همچنانکه خداوند در تورات هم خبر ظهور مسیح را داده ولی آن هم رمز و از متشابهات کتاب است علما یهود معانی آن رموز را نفهمیدند از خود مسیح نیز نپرسیدند بدین جهت از فیض ایمان بی نصیب گشتند و فتوای قتلش را دادند همچنین در انجیل خبر ظهور حضرت رسول اکرم هست آن هم رموز و متشابه است که علمای نصاری مقاصد اصلی از علامات را دریافتند و بهمین جهت رسول خدا را نشناختند و دین اسلام را قبول نکردند می گفت حتی تاریخ

ظهور قائم در حروف مقطعه قرآن ذکر شده و در سورة —  
 سجده دوره شریعت اسلام را بعد از تدبیر یعنی پس از  
 تنزیل قرآن بر پیمبر و تفسیر و تبیین احکامش توسط اهل بیت  
 طهارت تا وفات حضرت امام حسن عسکری علیهم السلام عزار  
 سال بیان فرموده همچنین میگفت در سورة الاسراء آیة  
 ( اقم الصلوة لدلوك الشمس الى غسق الليل ) تاریخ  
 ظهور است و آیه مبارکه ( باب ما ناه فيه الرحمه و اهره من  
 قبله المذاب ) اشاره بقلب اوست و دیگر آنکه کلامش در —  
 دلها نفوذ کرده و احکامش اجراء شده بنده از جواب او عاجز  
 شدم آمدم خدمت جناب عالی استدعا کنم بفرمائید بایین  
 طایفه چه باید بگوئیم ملا ابراهیم نگاهش را بر روی بقائیس  
 انداخته اظهار داشت دو سال قبل در فصل زمستان  
 سرمای سختی بود يك روز سید احمد نامی بابی بمنزل  
 من آمده گفت من بابیم چون پسر مریض بود او را پذیرائی  
 کردم چایش که گرم شد دیدم آیه قرآن میخواند و مراتب تبلیغ  
 میکند گفتم اگر بابیم هستی پسر مرا معالجه کن والا از تبلیغ  
 من دست بردار من از بابیهای فلان فلان شده بیزارم حالا  
 تو هم داری آیه قرآن میخوانی بیجهت زحمت بخود مده  
 این حرفها بگو شدم نیرود من سید علی محمد و ملا حسین بشرو  
 رامیشناسم این فتنه را شیخ احمد احسائی وسید کاظم

رشتی برپا کردند و سبب تحریک آن دو نفر این دو نفر شدند  
 سید باب رفت بتبریز او را گرفتند کشتند ملا حسین آمد  
 بمازندران او را هم کشتند بقائی گفت جناب آقا قضیه  
 صورت دیگر دارد شیخ احمد احسائی وسید کاظم رشتی  
 مبشر بودند نه محرک و حضرت باب دعوی قائمیت فرمود  
 ملا حسین بشروئی وعده کثیری از اجله علماء و نفوس بسیاری  
 از اعزّه و محترمین باو مؤمن شدند و در راهش جان دادند  
 شما بفرمائید جواب استدلالات این طایفه چیست ملا ابراهیم  
 گفت بتو میگویم من گوش باین حرفها نمیدهم و حاضر نیستم  
 باتو صحبت کنم. مختصر بقائی صبح روز بعد بایول —  
 مراجعت کرد و دوازده روز در آنجا مانده بتشویق احباب  
 و ترتیل آیات مشغول شد بعد دوستان را وداع کرده  
 بنقطه ای نزدیک پلور آمد که جمعی از احبابی مالدار  
 سنگسری آنجا بودند هیچکس روز در آن نقطه اقامت  
 کرد و با جماعتی از اغیار صحبت امری داشت که منجر به تصدیق  
 سه نفرشان گردید يك روز هم بملاقات آقا سید رضای —  
 واعظ رفته از صبح تا سه ساعت بعد از ظهر با او محاوره  
 نمود آخر کار پرسید خوب حالا درباره این ظهور عظیم  
 الهی چه میفرمائید جواب داد حضرت بهاء الله  
 حق است ولی من نمیتوانم باو ایمان بیاورم زیرا مسلمین



سالی هزار تومان پول بمن میدهند اگر بهائی بشوم نانم  
 قطع میگردد وزن و بچه ام از گرسنگی میمیرند بقائی گفت  
 پس معلوم میشود موعظه کردن شما برای نان است نه برای  
 رضای خدا و این میرساند که خللی در ایمانتان نیست  
 والا هر کس فی الحقیقه خدا پرست باشد میداند که  
 روزی رسانندگان پروردگار مهربان است سید دیگر چیزی  
 نگفت و مضاربان را بر اسب خود سوار شده راه خویش در پیش  
 گرفت بقائی از آنجا بسنگسر آمد و قریب چهل روز خدمات  
 تشویقی و تبلیغی گذراند بعد بشهر میرزا رفت بمناسبت  
 ورودش محفل روحانی تشکیل و مقرر گردید که چون ماه  
 محرم است بامتدای مذاکره بعمل نیاید ولی محافل ملاقاتی  
 در منازل دوستان دایر باشد. شبی استاد رجبعلی قصاب  
 نوزده نثار از احباب رامهمان کرد پس از صرف شام تا بعد از  
 نیمه شب نشستند و گوش به محبتهای بقائی دادند و آیات  
 والواح تلاوت کردند و آخر شب برای بیتوته بمنزل استاد  
 حاجی کفّاش رفتند صبح استاد رجبعلی آمده ببقائیس  
 گفت: دیدم رسیدم بشما عرض کنم که امروز از خانه بیرون  
 نیائید پرسید مگر چه شده است گفت چند لحظه قبل یکنفر  
 مسلمان بیغرض آمد از من گوشت بخرد گفت من محض

رضای خدا واقعه دیشب را بشما نقل میکنم تا مهمان  
 خود را از شر این مردم خونخوار حفظ کنید دیشب در تکیه  
 بودم یکنفر مسلمان که عمسایه شما ست وارد شده فریاد  
 زد که ای مردم اگر شما مسلمانید و دردین دارید بیائید  
 برویم مبلغ بهائیه را که از ما زندران آمده بکشیم الان -  
 بهائیه در منزل استاد رجبعلی جمعند و کتابهای خودشانرا  
 میخوانند از حرف اوسیدم نفر رو بمنزل شما آوردند در بین  
 راه یکنفر مسلمان صالح که میخواست بتکیه بیاید بآنها  
 برخورد پرسید شما در این وقت شب قصد کجا دارید گفتند  
 میخواستیم برویم مبلغ مازندران بهائیه را بکشیم آن شخص  
 آنها را نصیحت کرد و گفت در چنین موقعی با هیئت اجتماع  
 بخانه مردم ریختن و قتل و غارت پرداختن مسئولیت میشود  
 و دولت شما را مجازات میکند حالا صبر کنید فردا در کوچه  
 آن مبلغ را بکشید جماعت آن وقت برگشتند ولی امروز  
 در کمین مهمان شما هستند که بقتلش برسانند باری محفل  
 روحانی صلاح چنین دید که بقائی روزها از خانه استاد  
 حاجی بیرون نرود ولی شبها در محافل ملاقاتی حاضر  
 شود. روزی زوجه استاد حاجی دو نفر زن را بعنوان مبتد  
 آورد و بقائی با آنها صحبت میداشت از جمله گفت من  
 روزه خوان هستم و با مرشد او پیغمبر باین امر ایمان آورده ام

آن دو خانم گفتند شما بسید الشهداء معتقد نیستید  
 بلباس ملائی درآمده اید تا مردم راهبائی و بیدین کنید  
 اگر راست میگوئید يك مجلس برای مروضه بخوانید بقائمی  
 شروع بروضه خوانی کرد صوتش که بلند شد زنان همسایه  
 شنیدند و بخانه هجوم آوردند و از ذکر مصیبت گریستند  
 پس از ختم در حق او دعا نموده رفتند ولی آن دوزن نشستند  
 و گفتند شما که چنین دین گرمی دارید و باین خوبی روضه  
 میخوانید چرا بهائی شدید حیف صد حیف بقائی خندیده  
 گفت من ببهائی بودن افتخار میکنم و باینکه خدا مرا بمرغان  
 مظهر خود توفیق بخشیده شکر میگذارم حالا فهمیدید که  
 ما راست میگوئیم و بسید الشهداء اعتقاد داریم من در این  
 گرمای تابستان چهل فرسخ راه از مازندران تا اینجا پیاده  
 آمده ام تا بخلق اطلاع بدهم که حق ظاهر شده و باز  
 صحبت را از سر گرفت و آیات خواند تا اینکه آن دو خانم  
 منقلب شدند و گفتند قلب ما نرم و خاطرمان جمع شد که این  
 امر حق است هر دو مو من شدند و در ایمان راسخ ماندند  
 اولاد خود را هم بروج امر پرورش دادند و اما بقائی پس از  
 چندی از شهر میرزا در حرکت و مدتی در سوادکوه و کفشگر کلا  
 و چاله زمین و ارطه و ماهر و جک گردش نموده در هرجا بنشر  
 نجات الله اشتغال ورزید آنگاه از راه ساری بامره بازگشت

و این اولین مسافرت رسمی تبلیغی او بود که با موفقیت —  
 بانجام رسید . پس از ورود بامره بزرگداشت مشغول گردید  
 و ضمن تمشیت امور همیشه بخدمات امری محلی نیز اشتغال  
 داشت يك سال که گذشت و امور زندگانی راسامانی بخشید  
 شوق مسافرت فی سبیل الله در قلبش بیدار شد لهذا بسیاری  
 آمده بمحفل روحانی غریزه کرد که اجازه بفرمائید چند ماه  
 بخرج خود در نقاط امری مازندران لاجل اعلاى كلمه الله  
 و زیارت دوستان مسافرت نمایم در جواب فرمودند اخیراً  
 جناب آقا محمد حسین الفت یزدی بامر محفل مقدس روحانی  
 مرکزی ایران برای نشر نجات الله در صفحات مازندران  
 بسیاری تشریف آورده اند خوب است شما هم مصیبت ایشان  
 سفر کنید او هم اطاعت نمود بلکه این نعمت را غنیمت شمرده  
 به همراهی ایشان از ساری حرکت کرد و چندی بامره آبادیه  
 اطراف را از چاله زمین و شامی و کفشگر کلا و درزیکلا پیچودند  
 در نقطه اخیره شبی پنج نفر بستند از قریه کوچك سرا برای  
 تحقیق حضور یافتند و این دو مبلغ برای آنها صحبت  
 داشتند نورانی و روحانیت آن مجلس بسیار جالب بود  
 همان شب برف سنگینی افتاد جناب الفت فرمود من  
 سال خورده و کم قوه شده ام در فصل زمستان میان برف و باران  
 مسافرت برایم مقدور نیست باید بسیاری برگردم و در همانجا

بهر خد متی که از دستم برآید مشغول شوم بقائی گفت بنده که  
از مسافرت برنمیگردم جناب الفت فرمود شما هنوز جوانید  
و طاقت زحمت سفر را دارید و بالجمله آقا محمد حسین الفت  
بساری برگشت و بقائی چند ماه در ضیاء کلا و بهمنیرو و عربخیل  
و بابل سر و فریدون کنار و بابل بتبلیغ امر الله مشغول شد و با  
عده بسیاری از مبتدیان صحبت داشته بساری و از آنجا  
بامره بازگشته مشغول زراعت گردید و پس از یک سال بمرض  
رماتیسم مبتلا شد و کم کم درد شدت کرد بدرجه ای که  
نه شب میتواندست دقیقه ای بخوابد و نه روزانی آرام گیرد  
اقوامش او را بر روی تخته ای گذاشته مانند جنازه چهار نفر چهار نفر  
بنوبت حمل کردند تا بشهر برای معالجه ببرند در اثنای  
طریق مرکس میدید بخیالش مرده میبردند لذا فاتحه  
میخواند و میگذاشت مختصر او را در ساری بمنزل آقا ذبیح الله  
در خشان بردند و طایب برایش آوردند و هشت موضع  
بدنش را با چاقو دریدند تا چرک بدنش را بگیرند و تا پنج ماه  
اطباء ساری معالجه پرداختند ثمری بنخشید بالاخره معجز  
خویش اعتراف کردند او هم مرضش چاره نشده که هیچ از نقد  
و جنس هم آنچه داشت خرج کرد تا بکلی تهی دست گردید  
و در نتیجه طاول مدت بیماری چنان ضعیف بوجودش -  
مستولی گردید که قدرت حرکت نداشت و گاهی بحالی -

میا فتاد که اطرافیان بگمان اینکه مرده است پاهایش را بطرف  
قبله میگردانیدند و چشمانش را می بستند و او بعد از چند  
دقیقه بهوش میآمد در خلال این احوال روزی دکتر سلیمان  
روحانی همدانی که تنی از احباب اسرائیلی و در علی آباد  
شائعی ساکن بود برای ملاقات احباب بساری و بمنزل درخشان  
وارد شده از بیماری بقائی اطلاع یافت و باحوال پرسى آمد  
و پس از رسیدگی اظهار داشت که محزون مباشید این  
مرض شما مهلك نیست من بیروم بمحفل روحانی ارطه اطلاع  
میدهم احباب را بفرستند شما را بهر نوعی هست بیارند  
بهمانجا از علی آباد تا ارطه دو فرسخ بیشتر نیست من هر  
روز میآیم آنجا و شما را معالجه میکنم دگر رفت و بعد از چند  
یوم در روز سیّم نوروز هشت نفر از احباب ارطه بساری آمده  
او را بر روی تخته بسته حرکت دادند آن روز در صحرای آمد  
و شد جماعت زیاد بود و مرکس که از کنار تخت بقائی میگذاشت  
فاتحه میخواند و قتیکه از صحرای سرخ کلا عبور میکردند  
زارعی در زمین مزروعی مشغول شخم زدن بود چشمش که  
بجنازه افتاد کار خود را رها کرده نزدیک آمد و فاتحه خوانده  
دوش خود را بزیرتخت داد تا چند قدم برای ثواب ببرد  
در این بین بقائی با صوت ضعیفی گفت امروز چه خبر است  
که مردم اینقدر فاتحه میخوانند آن زارع متحیرانه پرسید

این مرده کیست که در بالای جنازه حرف میزند بیائید از دوش من بگیرید احباب خندیدند و گفتند این مریض است او را برای مصالحه نزد طبیب میبریم باری او را در ارطه بمنزل علی اکبر نامی از احباب وارد کردند دکتر سلیمان هر روز گاهی سواره و گاهی پیاده بدون گرفتن مزد و گذاردن منت بارطه میآمد و دوا ردستور العمل میداد تا اینکه بعد از سه ماه بقائی بکلی شفایافت و چون هشت ماه در آن سال بستری شده و از کسب و کار افتاده بود در نهایت پریشانی و عسرت بسر برد اما سنه بعد در امر زراعت خیر و برکت حاصل و امور زندگانی اصلاح شد از آن بیعد نیز گاهی بکمک محفل روحانی ساری و گاهی با مساعدت محفل روحانی بابل و گاهی بخرج خود با اطراف مازندران مسافرت و باروحانیت تمام احباب را تشویق و بصدق نیت کلمه الله را منتشر و با مضافیت کامل بمحل خویش مراجعت مینمود این جدیتهای و عوفقیتهای کینه و خصومتی در قلوب امالی امرو تولید نمود که در حدود ازیتش برآمدند و بمالك قریه سکینه خانم معروف به خانم بزرگ نامه ئی باین مضمون نوشتند که رمضانعلی میان پانصد خانوار رعیت امرو اختلاف انداخته چند خانوار را بهائی کرده و شب و روز خانه امالی میروند تا آنها را بدین بهائیس

تبلیغ و از دین اسلام خارج کند اجازه بدید یا نه  
 او را با خانواده اش از قریه بیرون کنیم و یا اینکه خود او را مقتول و مسلمین را از دستش آسوده سازیم. اما این خانم مادر زن علیقلی خان کلبادی مشهور بسرد ار جلیل بود که ثروتمند ترین فرد مازندران و متنفذ ترین شخص آن سامان شمرده میشد و در عین حال از احبای ثابت قدم و پشتیبان نیرومند بهائیان بود مختصر و قتیکه عریضه اهل امره به خانم بزرگ رسید در نظر گرفت در این زمینه با سردار مشورت کند لذا با اهل امره نوشت از تبلیغ کردن رمضانعلی مانع شوید اما از قتل یا اخراج او فعلا خود داری نمائید تا خبر ثانوی بشما برسد و خود آن خانم پیش سردار رفته نامه مسلمین امره را با و نشان داد سردار بمشار الیه اظهار داشت شما قدری صبر کنید تا من از خود رمضانعلی هم قضیه را تحقیق نمایم و عین روز ببقائیس نوشت وجود شما در شهر لازم شده زود خود را برسانید و اگر جوجه قرقاولها بزرگ شده اند دوسه تا شکار کرده همراه بیارید بقائی هم صبح زود سه قرقاول میدنوده بساری برد سردار با او ملاطفت و مهربانی کرد و پس از صرف چای نوکرهای خود را بیرون فرستاد و قتیکه تنها شد ندگفت شاید شما اطلاع دارید که علمای ایران سرا در قتل عام بهائیان همداستان شده بدروغ شهرت دادند که حضرت عباس معجزه کرده

و در همه جا اقدام بتحريك عوام نمودند و این نقشه شیرانه  
سبب شد که در طهران قونسول جوان امریکا را وحشیانه  
کشتند و چشم یکنفرهای را کور کردند در بهنمیر و بابل و سایر  
نقاط ایران با ذیت احباب پرداختند در ساری قریب  
مزار نفر از او باش و اراذل شبانه بطرف منزل آقاسید حسین  
مقدس رفتند که او را شهید کنند و اگر رئیس نظمیه نفهمیده  
و چهار نفر قزاق مسلح برای جلوگیری نفرستاده بود  
دشمنان بمقتضای خود رسیده بودند از امر هم شکایتنامه‌ای  
از شما بسکینه خانم رسیده محتوی تقاضای قتل یا اخراج  
شما و دو بیست نفر زیر آن رامهر و امضاء کرده اند و من شما را  
طلبیدم تا سفارش کنم چندی برای حفظ جان خود تبلیغ  
نکنید رمضانعلی متبسمانه و منجد بانه گفت حضرت سردار از  
لحاف و عنایت سرکار بسیار مسرور و ممنونم ولی حضرت بهاء الله  
میفرمایند تبلیغ امر الله بر همه کس لازم و این خدمت اکیلیل  
اعمال است حضرت عبدالبهاء و حضرت ولی امر الله نیز  
در الواح کثیره تبلیغ را در رأس و نایف وجدانیه مقرر  
فرموده اند و بنده باید باین وظیفه عمل کنم سردار گفت مراعا  
حکمت هم که لازم است بتائی گفت بلی ولی حکمت طبق  
بیانات حضرت مولی الوری این است که مابهایان بموجب  
وصایای الهی ظاهر خود را بهیور اعمال حسنه بیارائیم

و باطن خویش را بطراز اخلاق مرضیه زینت دهیم و با خلق  
خدا با امانت و صدق و صفا و عفت و تقوی رفتار کنیم تا در بین  
مردم بخیر خوانی و بزرگواری انگشت نمابشویم آنگاه شمع  
را در جمع برافروزیم نه اینکه چراغ هدایت را خاموش و امر  
الهی را فراموش کنیم و بنده امیدم چنان است که همیشه —  
تأیید از ملکوت رب مجید برسد تا باعلا ی کلمه الله موفق  
شوم و استقامتی نصیب گردد که از این وظیفه مقدسه تا  
نفس دارم دست برندارم و لو بدست اعداء قطعه قطعه  
شوم این مژامین که باحالی منقلب و روحی منجذب را دارد  
سردار را بطرب آورد و از قوت ایمان بقائی خوشش آمد  
و نامه‌ای برایش سفیدان امره نوشت که آثار رمضانعلی را —  
بساری آوردم و از خودش تحقیق کردم معلوم شد بیگناه  
و بفکر امور فلاحت و زراعت خود میباشد نباید کسی با آزاری  
برساند با اینوصف در شب محرم آن سینه که بتائی  
با اعضای خاندانش بدیدن والده خود رفته بود اشرار  
در خانه اش را باز کردند و هرچه برنج داشت باهمض  
اشیای دیگر زدیدند بتائی بساری رفته قضیه را بسردار  
خبر داد و گفت اهل امره اگر میل ندارند من در آنجا باشم  
خانه سکونی و ملک اعیانی مرا بخرند تا بجای دیگر مهاجرت  
کنم ملک خدا وسیع و روزی انسان مقرر است سردار از استماع

واقعه غضبناك شد و كاغذی باین مضمون بزرگان امره نوشت که لازم است قیمت تمام اجناسی را که از خانه آقا رمضانعلی رد زده شده است بدینید و رضایت خطی از خودش گرفته برایم بفرستید و بعد اگر مایل نبودید در امره بماند خانه و اعیانی او را بخیرید تا بجای دیگر مهاجرت کند آنوقت من میدانم که با اهل امره چکنم در هر صورت تا وقتیکه او در آنجا می باشد در حمایت من است اگر کسی يك موی از سرش کم کند تیر باران خواهد شد این کاغذ را خود بقائی بامره آورده بمنزل کد خدا برد او هم دنبال یکنفر آخوند و تمام پیر مردان محل فرستاد بعد از ساعتی قریب صد نفر جمع شدند و مکتوب سردار را بصوت بلند خواندند و از شدت خوف لرزه بر اندام جمیعشان افتاده گفتند سردار شخص بزرگی است میانه اش با مرکس بهم بخورد او را میکشد چنانکه تا بحال بسیاری از افراد را بقتل رسانده است ما قیمت اموال سرقت شده را میدییم شما برادر ما هستید و البته باید در همین امره بمانید نمیگذاریم کسی بشما آسیبی برساند بقائی گفت من از گذشته میگذرم و خسارت اموال مسروقه را ما البته نمیکنم مراد من این است که ازین به بعد بمن اذیت نرسانید از اشخاصی که فتوای قتل مرا از ارباب خواسته اند بپرسید من چه گناهی کرده ام و بالجمله صحبت را از اینجا شروع

کرد ورشته اش را بمطالب تبلیغی کشانید و آنها سراپا گوش شدند و بسکه از تهدید سردار ترسیده بودند هر وقت که چند دقیقه سکوت مینمود میگفتند صحبتهای شما خیلی خوب است باز هم بفرمائید او هم پس از اینکه چهار ساعت حرف زد رضایت خط نوشت و بدستشان داد که برای سردار جلیل فرستادند باری بقائی همچنان بخدمت امر و تبلیغ اهل قریه اشتغال داشت اما غافل بود کوه آخوند های ساری از فعالیت و موفقیت او ناراضی هستند و هر وقت باشد دندان کینه را تیز میکنند و بر پیکرش فرو میبرند سه چهار سال پس از قضایای مزبوره روزی غلامعلی نامی از اهل گرمورد مازندران نزد بقائی آمده او را بمنوان شکار قرقاول بمنزل خود برد و فردا با هم بجنگ رفتند و يك قرقاول شکار کرده برای نامهار بمنزل شخصی بنام مهدی عبدالله مقیم گاوسرا آوردند و بعد از صرف غذا و کمی استراحت بار دیگر بمعزم شکار بیرون شدند بقائی در جلو باسگ شکاری در پی صید میگشت که ناگهان صوت تیر بگوشش رسید و همان آن شانه اش شدیداً بسوزش افتاد و بدنش غرق خون شد روی را که برگردانید دید رفیقش با و نگاه میکند گفت بی انصاف مرا کشتی غلامعلی که ندید بقائی نیفتاد ترسید که او هم

بجانش تیربند ازد لذا عزم گریختن کرد و بهانه آورد که  
 میروم از گرمی اسب برای ت بیمارم بقائی گفت فرار مکن  
 بگالشها بگو بیایند نعلش مرا ببرند غلامعلی آواز داد —  
 چهار نفر گالش آمدند و او خود روی بگریز نهاد آنها وقتی که  
 بقائی را در خون غلطان دیدند ازد و در بغلا معلی فحش  
 داده گفتند فلان فلان شده این مرد بی گناه را تیر زدی  
 و حالا فرار میکنی اما او درنگ نکرد و سرعت از نظرشان  
 پنهان شد بقائی بنوبت در موش و بیهوشی میگذرانید گالشها  
 که خیلی دلشان سوخته بود بزودی نعلش را بگاو سورا  
 بردند آنجا مشهدی مولی از ایل سوادکوه چابکانه  
 نمد سوخته بردن زخم بست و از خونریزی جلوگیری بعمل  
 آورد و مقداری روغن داغ کرده با قاشق چوبی با و خورانیید  
 تا اینکه قدری از تنگی نفس که از رفتن خون بر او طاری گشته  
 بود راحت شد از آنجا با اسب حرکتش دادند و هر چند  
 دقیقه یکبار که از موش میرفت بر زمینش مینهادند تا بگرمودش  
 رسانیدند و از آنجا شخصی دوان رفته قصیه را بیک خدای امره  
 اطلاع داد او هم باشش نفر از اقربای بقائی بآنجا شتابید  
 و چند فحش رکیک با خواندن ساری داد که باعث تمام  
 فتنه ماعین شیاطین معمم هستند در حال اورا بساری  
 انتقال دادند صبح احباب خبر شدند و جراح حاضر

کردند و او یک گلوله و چهار دساحمه از زخم بیرون آورد و  
 بقائی هفت ماه بستری شد تا وقتی که جراح التیام یافت  
 و صحت و قوت عود کرد آنگاه مسافرت تبلیغی را از سر  
 گرفت و در نقاط بهائی نشین مازندران گردش نمود و موفق  
 به هدایت چند نفر گردید و از پابل عریضه بی بحضور مبارک  
 حضرت ولی امرالله تقدیم داشت توقیع منیعی در جوابش  
 عز و مهول یافت که در آخرین فصل مندرج خواهد گردید  
 باری پس از چندی که از سفر اخیر بامره برگشت محفل روحانی  
 ساری او را کتباً دالبیدند و اظهار داشتند چون آقامیرزا —  
 از ازالله سمندری بمازندران آمده اند شما بمعیت ایشان  
 در صفحات هزار جریب سیرو حرکت نمائید او هم باتفاق  
 سمندری بامره آمد و از آنجا با هم بروشنکوه و ایول و برخی  
 نقاط دیگر رفته احباب را گرم و بساری مراجعت نموده از هم  
 جدا شدند بالجمله چنانکه قبلا هم اشاره گردید گاهی  
 با مساعدت محافل و گاهی بخرج خود با اطراف مازندران  
 سفر مینمود ضمناً خدمات دیگری غیر از نشر نفحات الله از قبیل  
 تهیه اوراق احصائیه احباب و اخذ حقوق الله نیز انجام  
 میداد و در این سفرها خدمات بسیاری از قبیل سرما و گرما  
 و جوع و عطش متحمل میشد و خطراتی را از قبیل جریان  
 سیل و حمله و هجوم جانور از خود دفع مینمود یکبار که

از مسافرت سه ماهه تبلیغی بامره مراجعت نمود واقعه  
در دناکی برایش رخ داد و آن اینکه شب هشتم محرم -  
۱۳۵۴ هجری قمری سه ساعت قبل از طلوع آفتاب صبیهاش  
مادر خود را بیدار کرده با هم بحیاط رفتند و بقائی نیز بیدار  
گشت ناگهان صوت مهیبی برخاست و زمین بلرزه در آمد  
تا از جای خود حرکت کرد سه اطاق و یک طالار منهدم گردید  
و تا کمرش را خاک گرفت باز حمت زیاد خود را بیرون کشیده  
بحیاط دوید ملاحظه کرد یک دختر شیرخواره و دو پسرش  
زیر آوار مانده اند دوسه مرتبه بخانه همسایه هارفتند  
التماس و گریه کرد که بیایند اطفال را از زیر خاک بیرون بیاورند  
ولی نیامدند بالاخره چند تن از اقوام خودش رسیدند  
و دختر شیرخوار و یک پسر را نجات دادند ولی ضیاء الله  
پسر دیگر که یازده سال داشت مرده بود همچنین یک رأس  
گاو که در طویل بسته بود نجات یافت و تمام ظروف از مس  
و چینی و لعابی و بلور و شیشه شکسته شد و آنچه شلتوک و برنج  
و ماش و باقلا در پستو و کندو بود ضایع گردید و بالجمله خانه  
و آذوقه و اثاث البیت کلاً در آبی از بین رفت بقائی بعد از  
اینکه پسر را بذاک سپرد و مقداری خوراکی تهیه نمود  
بساری رفته درباره این پیش آمد مشورت کرد فرمودند  
شما و عمه احباً ئیکه در امره هستند با خانواده از امره

بآزاد گله که نزدیک ساری است بکوچید زیرا مالکش با قراق  
از احبای الهی است اما آن زلزله در صفحات هزار جریب  
در حدود شش هفت هزار نفر را تلف و در امره چهل تن از مرد  
وزن را هلاک ساخت مختصر سایر احبای امره چون منازلشان  
آسیب ندیده بود در همانجا ماندند ولی بقائی بآزاد گله  
کوچید و محافل روحانی اطراف با و اعانت کردند تا بزرگداشت  
مشغول شد و هنگام برداشت محصول آموزش اصلاح گردید  
و در آن نقطه یک خانه هم خریداری کرد و بهمین نحو امور  
زراعی و خدمات امری را در صفحات مازندران دنبال میکرد  
تا اینکه در سال ۹۷ بدیع مطابق سنه ۱۳۱۹ شمسی دو  
نفر از احبای الهی مقیم بابل یکی عبدالوهاب بصّاری  
و دیگری عزّت الله معنوی حاضر شدند مشترکاً تاسدات  
ششماه خرج یک نفر مبلغ را بپردازند تا بوکالت ایشان بتبلیغ  
مشغول شود محفل روحانی ساری بقائی را در نظر گرفت  
و خطبه قائنات و بلوچستان و سیستان و زاهدان را قلمرو خدمت  
تعمین کرد بقائی با اتومبیل اول بمشهد و بعد بمیرجند  
سپس بزاهدان رفت و در منزل اسفندیار سهیلی فروز آمد  
و چون خودش برای اعلاى کلمه الله مشتاق و مستعد و میزبان  
مردی با خلوص و مشتمل و اهلالتی بتحقیق راغب و مایل بودند  
بازار تبلیغ گرم شد و بالنتیجه چند نفر مؤمن گردیدند



وملاً محمد شریف قاضی سنّیان بتعالیم الهی واقف  
وباحباً خوشبین ومهربان شد ونیز جوانی موسوم  
بشیاء الدین مجتبائی عضو فرمانداری پس از چهارپنج  
مجلس ایمان آورد و کتابهای ردّیه آورده و رفقایش را با لفت  
آتش زد و از شدت اشتغال با مقتضای آن صحبت امری  
میداشت باوریکه چند نفر اعتراض کردند وبفرماندار از دستش  
شاکتی شدند فرماندار او را احضار نمود ه گفت میگویند  
توبهائی شده ئی و در اداره بجان مردم مسلمان افتاده ئی  
بواب داد بلی قربان و ایفه اسلامی خود را بجا آورد م —  
ندای حق بگو شم رسید از پی تحقیق برخاستم دیدم این  
دین من جانب الله است بآن گرو یدم بر سایر مسلمانان  
م فرغ است که چنین کنند حاکم متخیر شده گفت ساکت  
شو حالا باین حرفها میخواستی مراتبایغ کنی مجتبائی گفت  
سرکار سئوال فرمودید بنده جواب عرض کردم الحاصل آن  
جوان را حاکم از خدمت منفصل نمود لذا محفل روحانی  
تشکیل گردید و از سوابقش تفحص بعمل آمد معلوم شد  
از تجارت سر رشته دارد پس چهار صد و پنجاه تومان با او  
قرض دادند آن را سرمایه تجارت قرار داد و در ظرف سه ماه  
چهار هزار تومان منفعت برد و قرض خویش را ادا کرد .  
باری بقائی بتمویب محفل روحانی زاهدان بزابل رفت

وبخانه داود قلی میرزای رفغانی وارد شد و مجالس را گرم  
کرد و با سردار محمد شریفخان از رؤسای آنجا صحبت  
داشت و او را چهارایمان ومهمان را با میزبان در ده خود کسه  
در دو فرسخی زابل قرار داشت دعوت کرد پدرش حیدر علی  
خان حسام نظام هنوز در قید حیات بود بقائی با این مرد  
بیست و پنج تن از ریش سفیدان محل مذاکراتی بعمل  
آورد **حیدر علی خان** طالب کتاب شد بقائی ایقان شریف  
را باو داد که پس از زیارت بامر الله نزدیک گردید . در یک  
روز جمعه بقائی و رفغانی بمنزل سردار محمد علیخان کیانی  
رفتند این مرد آن روز چهار نفر مهمان داشت که مشغول خوردن  
عرق و بازی ورق بودند بقائی از مشاهده آن مکدر شده  
گفت خداوند در قرآن میفرماید ( انما الخمر والمیسر والانساء  
والا زلام رجس من عمل الشیطان ) شما در سورتیکه خود را  
مسلمان میدانید و تمثال شارع مقدس و امیرالمومنین را به  
دیوار نصب نموده اید چرا با حکام دین عمل نمیکنید حقا که  
حدیث ( سیأتی زمان علی امتی لا یبقی من الاسلام الا  
اسمه ولا من القرآن الا رسمه ) مصداقش خوب ظاهر شده  
سردار بنوکره ایش دستور داد دستگاه مشروب خواری را بیرون  
ببرند و گفت حقیقت مالب این است که در ماجرای از مسلمانان  
باقی نمانده و هیچ حسن عقی در بین نیست بعد از اسم و

رسم بقائی پرسید و صحبت امری شروع و حقایق دینی بهائیت و تعالیم مبارکه برایش بیان گردید بطوریکه اظهار تمایل و محبت نمود و بقائی و رفعتی را درده جلال آبار که در چهار فرسخ زابل بود تملق بنمودش داشت مهمان کرد در اینجا خیاطی باسم استاد علی بوربوری افغانی الاصل بابرادرش میرزا نصرالله چند جلسه حضور یافتند و صحبت امری داشتند يك روز این مرد از علمای زابل يك ورقه نوشته آورد محتوی نه سؤال و خواهمش کرد که جواب آنها مرقوم شود اما آن سؤالات بحین عبارت کتاب بقائی این است:

۱- آیا شما پیغمبر اسلام را که حضرت محمد باشد اقرار دارید یا نه

۲- اسم پدر آقاسید علی محمد چیست

۳- حلال محمد حلال الی یوم القیامه حرام محمد حرام

الی یوم القیامه اقرار دارید یا نه

۴- شما این اشخاص را امام میدانید یا از پیغمبر بالا ترمید

۵- باعتقاد شما شیطان کشته شد یا خیر

۶- معلومات این اشخاص را که بآنها عقیده مند هستید

تحصیلی میدانید و یا موهبتی و معلومات ائمه اطهار

را تحصیلی میدانید یا نه

۷- شما این اشخاص را دارای معجزه میدانید یا نه

۸- اخباریکه دلالت دارد بعد از ظهور حجت خدا عالم

پراز عدل و داد میشود قبول دارید یا نه

۹- تقلید در دین شما جایز است یا نه

جواب بحین عبارت کتاب بقائی :

۱- بلی حضرت محمد را پیغمبر برحق و قرآن را کتاب خدا

میدانیم

۲- اسم پدر حضرت آقاسید علی محمد آقاسید محمد رضا

۳- مقصود از حلال محمد حلال الی یوم القیامه راجع

بفروعات دین است و مقصود از قیامت قیامت مآثر امر الهی

است چنانچه حضرت امام جعفر صادق ع میفرماید

اذا قام القائم قامت القیامه و ما لب اهل اصول احکام دین

ابدا تغیر پذیر نیست هیچ پیغمبری نفی زنا حلال

است و حضرت بهاء الله زنا را ضعیف فرمودند .

۴- حضرت آقاسید علی محمد راقائم موعود میدانیم در

شأن آن بزرگوار وارد در جلد سیزدهم از کتاب بحار الانوار

قول حضرت امام جعفر صادق است میفرماید الملسم

سبعة وعشرون حرفا فجميع ما جاءت به الرسل حرفان -

فاذا قام قائمنا اظهر الخمسة والعشرين حرفا ( ۱ )

( ۱ ) نص حدیث این است: الملسم سبعة وعشرون حرفا فجميع

ما جاءت به الرسل حرفان ولم يعرف الناس حتى اليوم غير

الحرفين فاذا قام قائمنا اخرج الخمسة والعشرين حرفا . باری

جمال مبارك در صفحه ۲۶۹ کتاب اشراقات میفرماید : ( اصل ت

حدیث مذکور از رسول الله روح ماسوا هفدا بود یکی از حروف

وَأَمَّا مَثَلُ مَا كَرَّمَ مَقْدِسَهُ الْحَمِيمَ مِثْلَ آفَتَابِ دُرِّ عَمْرٍ  
 بَنٍ طُلُوعِ نَمَائِدِ هَمَانِ آفَتَابِ اسْتِ چنانچه خد اوند  
 رَحْمَانِ دُرِّ قُرْآنِ مِیفرماید قَوْلَهُ تَعَالَى لَا نَفَرِّقُ بَيْنَ أَحَدٍ  
 مِنْ رُسُلِهِ

هـ - راجع بگشته شدن شیطان بلی شیطان گشته شد مقصود  
 از شیطان علمای زمان ظهورند که در عصر وزمان  
 بیدین و ریزن مردم بوده و هستند و در این ظهور  
 اعلام ایمان نیاورند مردم مقصود از گشته شدن ایمان  
 نیاوردن و یلک شدن است

۱- بعد از ان جمیع پیغمبران و حضرت محمد و حضرت باب اعظم  
 و حضرت بهاء الله معلوماتشان موجب است تحسینی  
 نیست چنانچه حضرت بهاء الله در لوح سلیمان میفرماید  
 قَوْلَهُ تَعَالَى يَا سُلَيْمَانُ إِنِّي كُنْتُ كَأَحَدٍ مِنَ الْمِبَادِ وَرَأَيْتُ  
 عَلَى الْمِبَادِ مَرَّتَ عَلَى نَسَائِمِ السَّبْحَانِ وَعِلْمُنِي عِلْمُ مَا  
 كَانَ لَيْسَ إِذَا مِنْ عِنْدِي بَلْ مِنْ لَدُنْ عَزِيزِ عِلْمٍ

۷- جمیع پیغمبران دارای معجزه بودند و اما معجزه  
 پیغمبران و حضرت محمد کتاب الله و آیات الله بوده  
 چنانچه خد اوند منان در قرآن میفرماید قَوْلَهُ تَعَالَى  
 قُلْ لَنْ أَجْتَمِعَ الْأَنْسَ وَالْجِنَّ عَلَى أَنْ يَأْتُوا بِمِثْلِ  
 هَذَا الْقُرْآنِ لَا يَأْتُونَ بِمِثْلِهِ وَلَوْ كَانَ بِهِمْ لُبٌّ

ظَهِيرًا وَدِرَّائِنِ ظَهْوَرِ اعْظَمِ الْهَيِّ خد اوند بوسیله حضرت  
 بهاء الله در آیات الله میفرماید قَوْلَهُ تَعَالَى قُلْ يَأْتُوا  
 أَنْ تَكْفُرُوا بِهَذِهِ الْآيَاتِ فَبِأَيِّ حُجَّةٍ آمَنْتُمْ بِاللَّهِ مِنْ قَبْلِ  
 هَاتُوا بِهَيَايَا مَلَأَ الْكَافِرِينَ لَا فَوَالَّذِي نَفْسِي بِيَدِهِ لَنْ يَقْدُرُوا  
 وَلَنْ يَسْتَطِيعُوا وَلَوْ يَكُونُ بَعْضُهُمْ لِبَعْضٍ ظَهِيرًا

۸- راجع برفع شدن ظلم و جور و برپا نمودن عدل و داد  
 بعد از ظهور قائم البتّه مصداق این کلام ظاهر شد  
 بقوه نفوذ کلمه الله از عمر ملت و مذعوب بود ائمه  
 بر همتای موسوی زردشتی عیسوی مسلمان در ظل  
 شریعت مقدس حضرت بهاء الله وارد شد ند جان  
 و مال فدای همه دیگر مینمایند در صورتیکه قبل از ایمان  
 دشمن همه دیگر بودند و بقوه آیه مبارکه لَيْسَ الْفَخْرُ  
 لِمَنْ يَحِبُّ الْوَطَانَ بَلْ لِمَنْ يَحِبُّ الْعَالَمَ رُوی زمین  
 يَكْ وَطَانِ شده ای اهل عالم همه باریکد آید و بزرگ  
 يَكْ شایخسار بهائیان با کمال روح و ریحان با جمیع  
 ملت های روی زمین از روی صداقت و امانت و مهربانی  
 عمل و رفتار مینمایند این است معنی عدل و داد و رفع  
 ظلم و جور

۱- راجع بتقلید فرمودند در دیانت بهائی تقلید جایز نیست بانزول شریعت مقدس و تعالیم حضرت بهاء الله تقلید کفر است و در ابتدای ظهور پیغمبران و شارعین سلف تقلید نبود بمرو زمان رؤساء و روحانیون باعث تقلید شدند . انتهى .

این مسئله واجوبه که بحین عبارات طرفین در بالا درج گردید هم نوع افکار و اعتقادات آخوندان زابل را بدست داد و هم چگونگی استدلال و نمونه انشای بقائی را بهر جهت پس از چند روزاً موری از طرف فرمانداری زابل آمده بقائی را بدار الحکومه حاضر ساخت . حاکم بعد از تعارفات رسمیه و سئوال از اسم و رسم و محل سکونت پرسید شما بهزار جریب رفته اید گفت بلی بتمام خاک مازندران رفته ام . پرسید اعیان و ملاکهای آنجا را میشناسید گفت بلی شوکت لشکر و سالار افخم را میشناسم . پرسید با امیرانشناس ملاقات کرده اید گفت ایشان را ندیده ام ولی اسمی شناسم فرماندار خندیده گفت شما آدم راستگوئی هستید جعفر تلخیان امیرانتصار منم . دو سال است فرماندار زابل هستم بعد گفت شنیدم شما سابق براین روضه خوان بودید گفت درست عرض کرده اند گفت سابق آنراور روضه میخواندید و حالا اینطور و با این جمله فهمانید که حالا مردم را تبلیغ

میکنی بقائی هم بهانه بدست آورده شروع بصحبت امری کرد فرماندار خوشش آمده گفت هر روز من از سه ساعت بعد از ظهر وقت دارم میتوانید بیایید با هم صحبت کنیم بقائی هم تا در زابل بود هر روزه در ساعت مقرر بدیدنش میرفت این شخص محب امر و دوستدار احباب گردید و از آن بعد هر کجا مأوریت یافت بدوستان مساعدت نمود باری چند یوم بعد خطبی بامضای علی اشرف سیستانی ببقائی رسید که من و خانواده ام بهائی هستیم شماسفری بسرحد بکنید و بداره گمرک بیایید تا هم ملاقات و هم چند روز در میان مردم اینجا نشر نفحات صورت گیرد بقائی و رفغانی بامال سواری بسرحد رهسپار و بخانه سیستانی وارد شدند و فردای آن روز سه نفری بتمشای رودخانه می رفتند که فاصل بین ایران و افغانستان بود بقائی بهانه تشنگی قدم بخاک افغان گذاشت مأورین گمرک آنجا آب آوردند نوشید و این عبارت لوح مبارک را تلاوت کرد که ( لیس الفخر لمن یحب الوطن بل لمن یحب العالم ) اینها این آیه اقدس را که ( عاشروا مع الادیان کلها بالروح والریحان ) سپس معنی آنها را شرح داده نزد رفقا برگشت و بعد از آنکه دو ماه در زابل بسربرد رجوع بزاهدان نمود و در چند روزه اقامت با جماعتی صحبت امری داشت که یکی از آنان توفیق تصدیق

نصیبتش گردید و در اوایل پائیز حسب الامر محفل روحانی زاهدان بهیرجند آمد و چند روز با احباب و اغیار ملاقات نموده حسب الامر محفل آن شهر قرار شد بنقاط تابعه قایمات حرکت نماید لهذا مال کرایه کرده يك روز صبح زود بمصیبت تنی از یاران عازم شد و قریه بقریه گردیده در هر جا يك پادو روز یا بیشتر مانده بملاقات احباب دل راشاد و بانشر نفعات الهی كشور را بآباد عینمود تا گذارش بدعی افتاد كه یكنفر بهائی نیاط بهیرجندی كه از مرد و گوش كربود در آن سكونت داشت بقائی پرسید آیا مقتضی هست با اهل این آبادی صحبت امری نداریم گفت نه مبادا با اینها مذاکره كنید كه فساد برپا میشود و اساساً توقف شما در این محل خارج از حكمت است بقائی باریق داریتش پس از مشورت تصمیم گرفتند بعد از صرف ناهار بقریه آسیابان بروند در این میان دوفرپارچه برای دوختن لباس آوردند بقائی از اسم يك كدامشان پرسید گفت حاجی علی . پس بهانه تی بدست آورده نیمساعت از امر الله صحبت كرد آنها گفتند ماسواد نداریم كه ما الب شما را بفهمیم . بعد از رفتن آنها در پستوی دكان سفره گسترده و ناهار آوردند و هنوز دست بطعام نبرده دیدند تقریباً سی نفر مرد و زن دهاتی بابل و كلنگ و جماع وارد شده بعضی در حیاط و برخی در

پشت بام و پاره تی در دكان قرار گرفتند در میانشان یكنفر آخوند بود كه جماعت چشم بفرمان او داشتند آخوند پیش آمده از بقائی پرسید كه شما امروز با حاجی علی صحبت دیانتی نمودید گفت بلی پرسید شما بهائی هستید گفت بلی گفت چون حاجی علی بمقتضیه را خبر داد برای تحقیق آمدیم بقائی گفت خوش آمدید خداوند در قرآن میفرماید ( الذین جاءهم وا فینالنه دینهم سبلنا ) و شاعر عارفی میگوید آنكه فرمود جاهدوا فینا نگذارد ترا بگمراهی جایگاهت لنهد دینهم است تو اگر سالك الى اللهی و حضرت رسول اکرم میفرماید ( تفكر ساعة خیر من عبادة سبعین سنة ) انسان در مقام تحقیق باید از روی انصاف مطالب را بسنجد تا بمصرف حق نایل آید آخوند گفت اگر این شخص حق است چرا علما تصدیق نکردند جواب داد از قضای یکی از امتیازات این ظهور این است كه چهارصد تن از علمای ناصی و فقههای گرامی از قبیل ملا حسین بشروئی و سید یحیی دارابی و ملا محمد صادق خراسانی و ملا یوسف اردبیلی و شیخ ابوتراب اشتها ردی و امثالهم كه همريك وحید عصر و فرید زمان بودند بحضرتش ایمان آوردند و مال و جان در سبیلش نثار کردند . در بین اینکه این دوفریستوال و

جواب مشغول بودند آخوندی دیگر وارد شده کلمه زشتی بر زبان راند آخوند اولی که نامش سید مرتضی و مردی فهمیده و نجیب بود با آخوند دومی گفت انسان بسا معرفت و متدین مثل آدم حرف میزند و مزخرف نمیگوید حالا اگر تو میخواهی با این آقا مذاکره کنی باید با ادب و محبت باشد آخوند دومی سکوت نمود و سید مرتضی دنیا طلب را گرفت و تا پنج ساعت مناظره بدلول انجامید و چون آن موقع ماه رمضان و میزبان بملاحظه احتیاط سفره را بر چیده بود آن روزی ناچار ماندند و پس از ختم مذاکره از دکان بیرون آمده در حیاط بانتهای ترتیب اسباب سفر ایستاده بودند که آخوند دومی گفت خدا بیامرز ناصرالدین شاه و علمای معاصر او را که چندین هزار نفر از شما را کشتند و فتوی دادند بقائی گفت عجب مرد بی انصافی هستی پنج ساعت است که من از حقاً نیست و مالموت انبیای سلف و بغی و فساد علمای عمده و آنها صحبت میدارم و سنگدلی و تبهکاری علمائی را که با رسول الله نفاق ورزیدند و بی حیائی و حق ناشناسی افتاد نفرقهائی را که فتوی قتل سید الشهدا را دادند یاد آور شدیم معصداً نفهمیدی و اکنون بمشابهین یزید و معاویه و مماثلین اشقیای شام و کوفه دعا میکنی و هیچ

متنبه نمیشوی که اگر ناصرالدین شاه و علمای زمانش خوب بودند عزّشان بدل بذلت نمیشد این را که گفت جوانانیکه هنوز آنجا بودند با آخوند گفتند این آقا راست میگوید اگر آن پادشاه و آن علما مردمان خوبی بودند نه شوکت آنها زایل میشد و نه حرمت اینها از دست میرفت. باری تا اینجا سرگذشت بقائی مرتباً و مبسوطاً یا لا اقل مقتصداً مرقوم گردید و از خلال آن نحوه روش و سلوک و کمیت شهادت و استقامت و درجه انجذاب و اشتعال و کیفیت احتجاج و استدلال او بدست داده شد و اکنون میتوان از تفصیل باجمال گرائید و حدیث مفصل را ازین مجمل خوانند لذا به او اختصار بمرض میرساند که این بزرگوار پس از سیر در قرای قایمات بزاهدان رجوع کرد. گفتند شش ماهی که آقایان بصرای و معنوی متقبل خرج شما بوده اند تمام شد حالا بخرج محفل زاهدان سه ماه در همینجا بمانید او هم قبول نموده بکمال روح و ریحان مشغول تدریس و تبلیغ گردید و چون این مدت هم بسر آمد و قصد رجوع نمود گفتند از راهیم و کرمان و یزد حرکت کنید تا احبائی آن بلاد را نیز ملاقات کرده باشید او هم باماشینی که راننده اش یکنفر یزدی بود حرکت کرد در بین راه تاجری از اهل یزد که بغضی شدید بامر الله داشت راننده را باد و راننده دیگر

که یکی گویانی بود و دیگری اصفهانی تحریک و تطمیع نمود  
 تا بقائنی را در صحرای مقتول سازند ولی خدا با سبایک که شرحش  
 منافی اختصار است نجاتش داد و بالجمله پس از ملاقات  
 یاران بم و دوستان کرمان و آجبای یزد از طریق اصفهان  
 و قم بپاهران و بعد بپاهران و بلاخره بقریه آزادگلّه  
 آمد پس از یکماه از محفل مقدس ملی مرقومه فی دریافت  
 داشت که اورا برای تبلیغ امرالله مأمور بلوچستان فرموده  
 بودند و این در اردیبهشت سال ۱۳۲۰ شمسی بود لذا بار  
 سفر بسته اول بپاهران رفت و از آنجا بمشهد و زاهدان  
 و قباآت مسافرت های پیرو برکت نمود و در این سفر نیز  
 خطاری بزرگ برایش پیش آمد که شرحش بعین عبارت خود  
 او این است : ( از بیرجند حرکت کردیم آن شب تا صبح  
 راه آمدیم صبح آمدیم قهوه خانه گون آباد چای صرف  
 شد وقت ظهر رسیدیم تربت حیدریه ناهار صرف شد قدری  
 استراحت کردیم نوبت غروب مانده راه افتادیم هوا  
 منقلب گردید باران بشدت میبارید دو ساعت از شب رفته  
 آمدیم قهوه خانه قبل از شام بود شوفر بیرجندی بود فانی  
 را میشناخت خیلی مبغض و شیطانی بود فانی را در نزد اشرار  
 محرفی کرد و آن مسافرین اهل فرامین و اشرار بودند  
 فانی را مسخره و استهزا و آزار نمودند گفتند خوب است

امشب اورا یکشیم در صد قتل فانی برآمدند خواستم از  
 قهوه خانه بیایم بیرون یکنفر اشرار دست فانی را محکم  
 گرفت که کجا میروی دست خود را از دست او جدا کردم  
 از قهوه خانه آمدم بیرون قصد نمودم خود را بپست امنیه  
 برسانم که تا آنجا هفت فرسخ راه بود باد و باران سخت بود  
 در میان دو کوه زیاد هوا تاریک بود راه را گم کردم برای  
 پیدا کردن راه می گشتم سیل آمد کنار درّه زمین خوردم سنگ  
 پایم را مجروح ساخت و خون جاری شد رفتم زیر آب و از آب  
 آمدم بیرون تمام لباسم غرق آب شد حالت ضعف بفانی  
 دست داد در کنار درّه در میان سنگ ضعف کردم افتادم  
 باران بهمان دعوشدت میبارید پس از چند دقیقه بهوش  
 آمدم مناجات خواندم توجه بجمال مبارک ابهی نمودم  
 قوه قلب خدا عنایت فرمود حرکت کردم و راه افتادم ولی  
 از شدت برودت بدنم میلرزید و راه را پیدا کردم چون کفشم  
 توی آب خیس خورده بود نتوانستم خوب راه بروم لذا کفش  
 را از پا در آوردم دست گرفتم در میان سنگ وریک خیابان پای  
 برهنه تا صبح راه آمدم سنگ وریک خیابان ( ۱ ) پوست و گوشت  
 دو کف پایم را پارچه پارچه نمود شش فرسخ راه پای برهنه آمدم  
 نزدیک صبح بگردنه کوهی رسیدم که تا پست امنیه پست

فرسخ راه بود دیدم پایم زیاد سوزش میکند از راه رفتن عاجز شدم آنوقت کفش را پا کردم قدری راه آمدم صبح روشن شد دیدم از توی کفش بنده خون پر شده از لب کفش پایم خون جاری است معذک آمدم بیست امنیه خود را رسانیدم شش نفر امنیه مع رئیس امنیه در آنجا بودند مأمور فرستادند رفتند آن شو فریبیر جندی و اشرار آوردند زیاد ترسیده بودند پس از استعناق صد تومان از آن شو فریبی انصاف شقی جریمه گرفتند فرستادند و فوجان جای و قدری نان آوردند حرف شد ولی از شدت درد جراحات پایم تا کمرو سینه ام متورم شد . . . . دقیقه‌ای آسایش نداشتم و آن شب تا صبح با گرسنگی بی شام هفت فرسخ راه آمدم از شدت صدمات و جراحات درد پامتمل ضعف میکردم باری پس از جریمه گرفتن رئیس امنیه دوات و قلم حاضر نمود گفت بنویس من از ایشان بعد از این شکایتی ندارم گفتم این مغرضین بنام بهائیت دیشب در سرد قلم برآمدند و کشتنم را ثواب دانستند باین نحو باذیت و آزارم پرداختند البته در توی نوشته باید شرح بدهم گفت اگر این نوع بنویسید پدرشان سوخته میشود گفتم شما بفرمائید چه بنویسم آیا دعوی ارث پدری و دعوی ملکی با هم داشتیم که ترك دعوی بنویسم گفت پس چیزی ننویسید و از شما خواهش دارم از این قضیه صرف

نظر بفرمائید محض خادار من بگذرید و من از اینها التزام میگیرم و سه نفر امنیه را همراه تو میفرستم بیایند در همان قهوه خانه که در عدد داذیت تو برآمدند اثاثیه ترا بشما تحویل بدهند و شما را بسلامت بخراسان برسانند باری از آن اشرار التزام نامه گرفت همه شان مهر و امضاء نمودند و سه نفر امنیه همراه ما آمدند چمدان و اثاثیه را تحویل فانی نمودند بعد از آن شو فریبیر جندی فریاد کشید و گفت شما غیرت مسلمانی ندارید دیشب بشما گفتم این شخص بهائی است کشتن او بر ما مسلمانان فرض است يك مرتبه یا علی بگوئید او را بکشیم گفتید مبر کنید حالا دیدید که چه شد امروز صد تومان جریمه دارم و هیچ کاری هم نمیتوانیم بکنیم از ما همه التزام گرفتند اما آن اشرار جواب او چیزی نگفتند و دو عدد دستمال سفید داشتیم جراحات پایم را بستیم با زحمت زیاد آمدم مشهد یکنفر جمال را صدا زدم آمد مرا دوش گرفت توی درشکه گذاشت آمدم منزل جناب سید عباس کاظمی احباب مجتمع شدند و از وضعیات مطلع شدند فرمود باید زود خود را بحریمخانه برسانید تلف میشوید فوری احباب اتو و بیل حاضر نمودند فانی را بردند در میضخانه شاه رضا بمعالجه پرداختیم . . . ) انتهى باری بقائی يك ماه در میضخانه بستری گردید تا جراحات



یکپایش التیام پیدا کرد اما يك پای دیگرش بهبود تمام نیافت و قدری از جراحتش باقی ماند که آن را در طهر آن معالجه نموده بمازندران برگشت و باز مانند سابق قسمتی از ایام را در قریه بزرگت و بقیه اوقات را بخدمت امرالله چه در حضور چه در سفر میگذرانید در این میان یکی از صباپایش که دوازده ساله بود در غیابش درگذشت و با فوت خود داغی تازه بر جگرش نهاد. در قریه آزادگله نیز خود و خاندانش مورد آزار و اذیت سنگین و موقع سب و شتم جهلها و آماج تیر طعن و لعن مردوزن گردیدند چنانکه بارها خانه اش را سنگباران کردند و در و پنجره اش را شکستند و يك دفعه دو پسرش اسدالله و ضیاءالله را بر صحرای بسختی زدند و با دادن رشوه بمأمورین امنیه آن دو جوان مضروب را مقرر بقلم داده گرفتار نمودند و پندین دفعه مسلحاً بقتل و غارت بمنزلش هجوم بردند که اگر خود را ولادش برای دفاع آماده نگردیده بودند البتّه کلاً مقتول میشدند و چون همه این مصاعب و متاعب بتحریرک آخوندان ساری و روضه خوانهای دوره گرد صورت میگرفت و آن گروه در این افعال سیاهکارانه سعی مستمر بخرج میدادند و با انواع مکر و حيله و اقسام فریب و خدعه قلوب شاغلین مقامات دولتی را نیز از بغض و کینه مشحون میساختند

تظلمهای آن مالموم بی نتیجه میماند چه که زمامداران — قانونی بجای اینکه از شرارت اشرار جلوگیری کنند ببقائش تکلیف ترك علاقه و خروج از قریه مینمودند مختصر آنی از دست و زبان وحشی صفتان محلّ نمیآسود مع هذا حلم و انا پیشه میساخت و بحبل خدمت و استقامت متمسک میشد. از نامالایمات دیگر اینکه در سال ۱۳۲۳ شمسی هنگامی که در سبزواری مشغول خدمات امری بود ناگهان بحرض ضعف و مبالغه مبتلا شد که حمله آن بیماری اورا گاه بگاه از خود بیخود میکرد بطوریکه ناگهان خویش را در قلب جنگل یا بربل پرتگاه یا در کنار دریا میدید و میفهمید که در حالت مرض از محلی که در آن بوده خارج گشته و بلا اراده اینجاها آمده و با همه کوششی که برای علاجش بعمل میآمد این بیماری مدت شش سال ادامه داشت که هر موقع بهتر میشد مسافرت و خدمت را از سر میگرفت و هر زمان که عود میکرد استراحت مینمود تا اینکه در سال ۱۳۲۶ شمسی آن مرض ریشه کن گردید و سلامتش بازگشت و از نو مانند سابق خدمات روحانیّه را دنبال کرد و علاوه بر نقاط امری مازندران بحدود گیلان و طالقان و دشت گرگان نیز رهسپار شد و در بسیاری از جاها با ارباب عمائم مباحثه نمود و در موارد بلایا استقامت و رزید در اثنای بیماری زوجه اش هم وفات یافت که چندی بعد با طوبی خانم

سنگسری که نام پدرش الله وردی طائفی واسم مادرش —  
گلشاه طائفی و این مادر همشیره عوض محمد جذبانی شهید  
بود ازدواج کرد گویند این خانم جوان در تمام مدت دهسا  
زناشوئی حق همسری را بدرستی ادا کرد یعنی بقائمی  
را هنگام صحت همدی مدایع و مهربان و ایام مرض پرستاری  
غمگسار بود همچنین در راه خدا از تمام بلایا و مصائبی که  
روزی شوهرش بود و نیز نصیبی داشت چنانکه شبی در حینی  
که امداد با سنگ و چوب و داس و دهره در منزلشان را گرفته  
عمریده های جگر خراش و نعره های زهره شکاف از حنجر بر  
میاوردند بطافلی که يك سال پیش از یقائی پیدا کرده بود —  
آسیبی رسیده مریض شد و دیگر بهبود نیافت تا درگذشت  
این خانم در پاره نئی از مسافرتها ایامی نیز با همسر محترم  
خویش همراهی مینمود علی ای حال آن مرد مخلص منقطع  
در تاریخ بیستم مرداد ماه ۱۳۳۶ شمسی در سنّ متجاوز  
از هفتاد در حالی که بیش از چهل سال در سبیل خدمت  
سالک بود در قریه آزادگه چشم از جهان پوشید و جسد  
پاکش در گستان جاوید قریه ماهفروزك مدفون گردید .  
باعزاز بقائی یازده توقیع منیع در جواب عرایض از حضرت  
ولی امر الله عز و جلّ صادر یافته که حسب الوعدۀ اولین آنها  
سك الختام این تاریخچه میگرد و صورتش این است :

بارفروش — حضرت ناشر نفعات الله جناب آقا رمضانعلی  
امره نئی علیه بهاء الله الابهی ملا حظه نمایند  
روحی لحضرتك الفداء رقیم کریم در این حین در محضر  
نور مبین واصل و بلحاظ اطهر حضرت ولی امر الله روحی  
لا حباءه الفداء فائز هر حرفی از نامه آیتی باهر و دلیلی ظاهر  
و گواهی صادق و شاعری ناطق بر جانفشانی آن حضرت  
در سبیل امر سبانی بود خضوع و خشوع و محویت و فنا را  
اثری لا مع و انواری ساطع است که هیچگونه حجابی و سحابی  
اورامان از سطوع نگیرد در هر شانی از شئون عالم انسانی و هر  
عملی از اعمال بندگان آستان مقدس رحمانی چون از غبار  
و آلودگی جهان ترابی مجرّد و پاکیزه گردد آن عمل صورتی  
زیبا و بارازی روحیابد و در نزد اولوالنهی مقبول و مطبوع  
و محمود و مشکور آید در واقع موجب هدایت اعمام آیت قدرت  
و ابهی عطیه سلیمان احدیث لولا فضل الله والطافه  
علی صفوة خلقه و علی من اختارهم واجتباهم لبثت تعالیمه  
و انتشار او امره و احکامه سرآینه ملاحظه میگشت که چگونه  
او اعمام و احلام مستولیة متراکه بر عقول و افهام انام با بقات فوق  
با بقات بنیان انسانیت را منهدم میساخت و بشر بیچاره —  
در مانده مقهور مغلوب را در تاریکی مطلق و جهل و نادانی  
مطلق اسیر و مقید و مکبول ابد اسرمد اباقی میگذاشت

در این صورت هدایت روح حیات است . دلالت بحق مایه  
نجات است . رحمنائی روشنائی جهان است . تبلیغ اعظم  
واشرف وابهی خدمت بشجره وجود و ثمره ایجاد الهی است  
فدائیان اسم اعظم و منجذبان جمال اقوام حضرات مبلّغین  
من ربهم الاهی نور بهائیه و سناء جوده و نبیاء افضله  
جند فاتح و سپاه مبارک ناجحند مدائن قلوب را بسیف بیان  
و لسان مسخر نمایند و ممالك روح را بقوت محبت الله  
و قدرت و نفوذ کلمت الله تعمیر و اصلاح فرمایند تأییدات  
شدید القوی ممد آنانست و توفیقات رب السموات العلی  
مؤید ایشان باری قرائت و ملاحظه تحریر آن حضرت بسی  
نهایت سبب سرور گشت نفحه انقطاع از ماسوی الله و توکل  
و تفویض الی الله از ریاض معانی و متنوع و ترانه و آهنگ  
دلربا در ذکر و شنای آن محبوب بیهمتا از خلال عباراتش  
مسمع هر چند مدد مرید هدایت تیرید خواهان شد و تحمّل  
زخم سهم و سنان ستمکاران فرمودید تا مصداق ایمن  
بیان احلی که از فم اطهر مولی الوری حضرت عبدالبهاء  
جوامع الارواح لتراب رسد الاطهر فدائزل شدید میفرماید  
اگر آنان زخم زنند شما مرهم نهید الحمد لله شما موفق بر آن  
شدید که بمحوش زخم تیروشمشیر غافلان مرهم حیات ابدی  
و داروی فوز و فلاح سرمدی بر قلوب دامیه و افئده مقروحیه

بگذارید و بفردوس رضوان و جنت خلد رحمان جمعی را وارد  
فرمائید منت سلاطین احدیت را که بشائر تأیید و توفیق  
متتابعه واصل در حقیقت جمله جمیله در نامه که جمعی  
اقبال و توجه بشطر اقدس صمدانیه نموده اند موجب غبطه  
و سرور گل گردید و فقکم الله و ایدکم علی نیل المرام و اوصلکم  
الی غایة الا مال و زادکم الله اشتعالا و انجذابا بنفحات  
قدسه الحزیز المتعال مطمئن بمنایات الهیه و توجهات  
افضالیه میکمل مکرم باشید در بساط تقدیس حضرتش همواره  
مذکور بوده و مستید حسب الامر مبارک مرقوم گردید  
نورالدین زین . رمضان ۱۳۴۶ - ۱۵ مارچ ۱۹۲۸  
در حاشیه بخط مبارک :

یار معنوی از مضمون نامه راحه خوش استشمام گردید  
ای وقت تو خوش که وقت ما کردی خوش یاران عزیز را از قبل  
این عهد تحیت و تکبیر برسانید و عریک را اطمینان دهید  
و بتأییدات متابعه الهیه شاد و مستبشر و مطمئن القلب  
گردانید و آن جند نالهم الفالهمین بنده آستانش شوقی

## جناب علی ممتازی (فاضل یزدی)



این جناب مردی قوی و میکل و سیاه چرده و با وجود کبر سن  
راست قامت بود. صراحتی آمیخته به کمی خشونت در لهجه  
داشت. در رأی خود پافشار و در قول خویش استوار بود  
و در برابر خویش و بیگانه در اثبات گفتار خود پایداری مینمود.  
در تابستان ۱۳۲۴ شمسی این مرد و جناب شیخ حسین  
فاضل اهرانی در اهران بودند و هر دو نفرشان در یک  
اطاق از اطاقهای حایرة القدس میزیستند و چون رفت و آمد  
احباب همیشه در آنجا زیاد میشد اطاقی که محل سکونت این  
دو فاضل بود غالباً مملو از احباب ذوق میگشت و قصص و  
روایات دینی و اخبار آیات استدلالی و اشعار و امثال  
ادبی بفارسی و عربی خیلی گفته و خوانده میشد. فاضل یزدی  
دربع شعر هم داشت و گاهی اشعاری بتخلص (رونق)  
میسرود و بر حسب خواهش احباب انشاد مینمود. دفعه‌ای  
یکی از فرزلهای خواجه را که قبلاً تضمین کرده بود میخواند  
و دسته‌ای از احباء هم حاضر بودند و گوش باشعارش —  
فرا داشته در مواقع معین صوت را بتحسین بلند میکردند  
و قتی که تمام شد فاضل با خنده گفت من حساب مرچاه‌ها و

آفرینهای شمارا درست داشتم تمامتان وقتی که ابیات  
خودم را میخواندم سبکت بودید و چون باشمار حافظ  
میرسیدم به به می گفتید پیش خود نگوئید یا رولر بود و نفهمید .  
از لهجه فاضل بصورت تشخیص داده میشد که این مرد اهل  
یزد است بیاناتش از حیث معنی متین و از جهت لفظ خوش  
عبارت و یکی دیگر از خصایص فاضل این بود که بسیاری از -  
آثار مبارکه را در چندین مجلد بخاک خود استنساخ کرده  
همواره همراه داشت و در موقع که مطالبی اظهار میکرد اگر  
کسی میخواست در آن باره مناقشه نماید فوراً در همان  
خصوص از الواح یافته نشان میداد و این دلیل انس و احاطه  
بسیار و تصدق شدیدش بآیات بود . دفعه ثی بنده او را  
در اطاق خودش دیدم که مشغول نوشتن میباشد پرسیدم  
چه مرقوم میفرمائید فرمود کتابی مینویسم که ببقای شریعت  
جمال مبارک باقی بماند عرض کردم توضیح بیشتری بدهید  
فرمود استدلالیهائی ترتیب میدهم که يك كلمه اش از خودم -  
نیست بلکه از آیات الهی مطالب را در هر موضوعی استخراج  
و طبقه بندی میکنم تا بسورت کتاب درآید . فاضل در صرف  
و نحو ما عرو گاهی در این دو صنعت تحقیقات دقیق مینمود  
اوایل سنه ۱۳۲۴ شمسی که آن بزرگوار در طهران تشریف  
داشت و کلاس عالی تبلیغ هم جدیداً تأسیس و دایر

گشته بود بر حسب اهل جبهه ملی تبلیغ و مرور بکلاس حاضر میگشت  
تا شاگردان در اثنای تنفس مزاحم معلمین رسمی نگردند  
و عرسثوالی دارند از فاضل بنمایند در آنجا بثبوت پیوست  
که این مرد در قواعد لسان عرب عالم و متبحر است باری  
فاضل بر حسب خواهش نگارنده سرگذشت خویش را که  
خالی از غرابت نیست در چند ورق نوشته و ببندد و تسلیم —  
نموده و چون آن شرح باوصف جامعیت بالنسبه بطول  
مدت خدمت مختصر است در نامه اش باین بیت اعتذار —  
چسته است که :

اندکی باتوبگفتم غم دل ترسیدم

که دل آزرده شوی ورنه سخن بسیار است  
و عین آن سرگذشت که بقلم شخصی فاضل تحریر شده و شباهت  
کامل بتقریرات آن جناب دارد این است :

( تولد این عبد در سنه ۱۲۰۰ در دیوبند و نود و هجری  
( قمری ) در یکی از قراء یزد موسوم به ندوشن بوده و در سن  
صبوات برای تحصیل باصفهان مسافرت کرد پس از چند  
سال اقامت در آن شهر و تحصیل مقدمات و مختصری از فقه  
و اصول در اصفهان تأمل اختیار کرد و سفری عودت به  
ندوشن کرد و بقصد مراجعت باصفهان ولی تصادفی پیش  
آمد که در اوان اقامت در روان مأ لوفم مرحوم عبد الرسول

طایب تفتی برای معالجه مریضی به ندوشن آمدند و این  
عبد را به همراه خود برای امامت مسجد غیاث آباد تفت که  
وطن ایشان بود بردند از قضا اعیان آن محله که اخوان  
و فامیل جلیل معظم له بودند همه بهائی بودند ولی اظهار  
نمیکردند و این عبد با این فامیل جلیل نهایت انس و الفت  
پیدا کرد و بعد از دو سال مرحوم سید اسد الله قمی سفری بتفت  
آمدند احباب مراد عوت کردند و آن مرحوم بامن صحبت آمی  
نمود از استماع صحبت ایشان آتش تمسب و اعراض من شعله  
ور شد و با حال پریشان برخاسته بمنزل رفتن و صحبت و انسم  
تبدیل ببغضی و نفرت شد و در همه جا خصوصاً بر سر منبر  
شروع بصدیّت و معاندت نمودم

و در خدیّت و اعراض با آواره که در دوستی و رفاقت  
با او مشار بالبنیان بودم همراز و هم آواز شدم مدتی بر این  
منوال گذشت تا اینکه روزی بمنوان دیدن یا باز دید بخانه  
یکی از علمای تفت رفتم و دو جلد کتاب در پیش روی او دیدم  
پرسیدم اینها چه کتابی است گفت ردّ بریمائی بسیار مسرور  
شدم و آن دو کتاب را بمنزل آوردم بغیال آنکه نفوس را که  
بهائی شناخته بودم بدین اسلام برگردانم و این دو کتاب  
یکی از تألیفات حاج محمد خان کرمانی موسوم بتقویم العوج  
و کتاب دیگر از تألیفات سید اسمعیل از علمای اردکان یزد

که نام آن کتاب از خاطر فراموش گشته پس از مطالعه دیدم بسیار سست و موهون است بلکه میتوان گفت ردیه نبود بلکه استدلال بر نبوت و حقیقت امر بود و فی الحقیقه این دو کتاب مبلغ این عید شد و مرا وادار بر تحریر حقیقت نمود شبی بعد از مراجعت از مسجد بدر بخانه ملا حسین شهید برادر عبد الرسول طایب رفتم و خواهم کتاب امری نمودم آن شهید مجید نثار با عراضی که از من دیده بود استیحا ش نمود که آن سیدی که دیدی ( سید اسد الله ) ماورا — نمی شناختیم چون بتفت آمد از ما تقاضا کرد که شبی او را منزل بدیم چون بمنزل ما آمد صحبتهائی کرد که ما نمیفهمیدیم لذا تورا دعوت کردیم که جواب او را بدی من عرض کردم بآن خدائی که من و شما را ایجاد فرموده من آن فاضلی که آن شب دیدی نیستم فقط مقنودم تحریر حقیقت است اگر کتاب بمن ندید معلول حق خواهم بود دیگر خود میدانی این کلمه مؤثر واقع شد و کتاب مستجاب ایقان را برای من آورد چون بمنزل آوردم در یک شبانه روز بدقت تمام زیارت و مطالعه نمودم و بشرف ایمان و تصدیق مشرف شدم شب بعد این کتاب مبارک را بردم و عرض کردم بحمد الله آنچه باید ادراک نمایم از این کتاب مبارک استنباط نمودم اگر اطمینان از من ندارید این کتاب را بگیرید و کتاب دیگری دهید

آن شهید مجید بی نهایت مسرور شد و کتاب فرائد ابی الفضائل را بمن داد چنانچه اجمالا عرض شد که با آواره تنها انس و الفت را داشتم بقسمی که در ایام هفته هر صبح جمعه با اینکه مسافت منزل من با او زیاد بود بخانه اش میرفتم تا شب بلکه غالباً شب را نیز در خانه او میماندم و هر صبح دوشنبه او بمنزل این عید میآمد و شب را میماندم دقیقه میشمردم و در انتظار صبح دوشنبه بودم که آواره بیاید و او را از تصدیق خود خبر دهم و او را تبلیغ کنم چون صبح دوشنبه آمد و حلقه بر در زد ببازی که مشرف بر کوچه بود آمدم و گفتم رفیق میخواستیم مطالبی با تو اظهار کنم بعد از اجتماع اگر میخواهی رفاقت ما برقرار باشد وارد شو والا هذا فراق بینی و بینك . آواره گمان کرد که میخواهم مزاحی با او کرده باشم با من مزاحی کرد گفتم مقام شوخی نیست گفتم هر چه میخواهی بگوئی بگو من با او باین عبارت گفتم ای حاجی شیخ تو ہمیری من بهائی شدی اگر تو هم بهائی میشوی وارد شو والا از همانجا برگرد آواره از شنیدن این کلمه خندید و وارد شد چون نشستیم برخلاف سابق که با هم می نشستیم و اوقات را بلبه و لمب صرف میکردیم قرآن و اصول کافی و بحار الانوار و ایقان و فزائد را در میان آورده بمباحثه و گفتگو مشغول شدیم

و در همان روز اظهار تصدیق نمود و بعد ها مکرر در عزم محفل می‌گفت نمیدانم فاضل مبلغ من بود یا من مبلغ فاضل بودم  
 باری این عید در کوچه و بازار و مسجد و منبر به تبلیغ مشغول  
 شدم حتی بر سر منبر گفتم ای اهل محله من بهائی شدم  
 دیگر بکار پیشنمازی شما نمی‌خورم برای خود فکر **پیشنماز**  
 بکنید چندی نگذشت سیدی که خادم مسجد این عید بود  
 و سجاده می‌گسترده و بر می‌پید و دست مرا می‌وسید چند روز  
 بعد از آن اسم من و آواره و عبد الصمد شهید را لعن  
 میکرد باین عبارت ( بر فاضل ندوشنی لعنت بر حاجی شیخ  
 سرد می لعنت بر عبد الصمد غیاث آبادی لعنت بر دین مبین  
 محمد صلوات ) گار بائی رسید که نمیتوانستم از محله خارج  
 شوم و علمای تفت بنای شکایت این عبد بعلمای یزد و جلال  
 الدوله گذاردند و سه نفر از علمای معروف یزد سید حیسی  
 و سید مرتضی و میرزا ابوالحسن مدرّس فتوای قتل این عبد  
 را نوشتند فقط مرحوم **حائری حکم** قتل این عبد را امضاء نکرد و بود  
 و عالم بزرگوار دیگر میرزا سید حسین سلطان العلماء که  
 در بایان مؤمن بود و عرس فری که بتفت می‌آمد این عبد  
 را علی رغم علمای تفت فوق العاده تجلیل و علمای تفت  
 را توین و تحقیر مینمود . باری يك سال بر این منوال  
 گذشت که آواره دیگر تاب مقاومت در تفت ننمود و مجبور

بر خروج از تفت شد زیرا در محله او کسی از احباب نبود  
 فقط دو نفر را تبلیغ کرد و یکی از آن دو نفر عم در سلک اهل علم  
 بود و طولی نکشید که جوان مرگ شد . پس از مسافرت  
 آواره این عید بسیار محزون بود شبی در عالم رویا مجلسی  
 را منعقد دیدم که حضرت حاج میرزا محمد تقی وکیل الدوله  
 در صدر مجلس جالس و جمیع افغان یزد در آن مجلس حاضر  
 بودند در این بین آواره وارد شد و بر سندی نشست و روضه  
 خواند و بیرون رفت بعد از او این عید بر سندی نشست  
 که روضه بخوانم از شدت حزن خیره خیره حضرت افغان  
 نگاه میکردم و ساکت بودم آن حضرت با انگشت شهادت  
 بمن اشاره فرمودند و گفتند هر وقت نهایت حزن و اندوه  
 بتو دست داد دو رکعت نماز بخوان و بعد از حمد این آیه  
 را بخوان و جعلنا الليل والنهار آيتين فمحونا آية الليل  
 و جعلنا آية النهار مبصرة از خواب جستم و کشف الآيات را  
 برداشته آیه را در سوره بنی اسرائیل یافتم و بقیه آیه این  
 است لتعلموا عدد السنين والحساب و گشود فصلنامه  
 تفصیلا . و چون شوق مفرطی در تدبیر آیات قرآنیه با  
 سنه ۱۲۳۴ هجری داشتیم بحساب جمل شمردم دیدم با سنه ۱۲۳۴  
 مطابق است که يك سال قبل از تولد حضرت اعلی و يك سال  
 بعد از ولادت حضرت بهاء الله است بهمین خود را قانع



ودلخوش نمودم ولی پس از چند سال که بکشان رفتم  
وترقی روز افزون آواره راهشاده کردم آن خواب را با خاطیر  
آوردم و یکی از خود مایوس گشتم و بمر حومین متصاعد من حضر  
نیر همایون و لقائی که عقیده کامل بخواب داشت عرض کردم  
من از خود مایوسم و میترسم من آیت لیل باشم که در آیینه  
مبارکه است و آواره آیت نهار باشد تا پس از چند سال  
که بشیر از رفتم و فساد حال آواره و کشف الحیل و تنبیر سجد  
آواره رابه ( آیتی ) مشاهده کردم سجده شکر بجا آوردم  
ربه نیر همایون عرض کردم نیر جان حمد خدا را که من آیت  
لیل نبودم بلکه آیت لیل رفیق بیوفایم بود باری اول تصدیق  
خوابهای عجیب میدیدم که هر يك بیان واقع بود از آن جمله  
شبی در خواب دیدم که بامر حرم جلال الدوله حکمران  
یزد مقابل شدم مرا بنزد يك خود خواند در جواب این شعر  
حافظ را خواندم

ما بدان مقصد عالی نتوانیم رسید

هم مگر لحاف شما پیش نهد گامی چند

پس آن مرحوم بنزد من آمد و انواع ملاطفت را مرعی داشت  
سه چهار روز بیشتر از آن رویان گذشت که مرحوم عبدالکریم  
یساول مخصوص جلال الدوله بتفت آمد و مأمور احضار  
این عبد بحضور جلال الدوله بود بمحض آن مرحوم که

بهائی خالصی بود بقریه شاه آباد که محل صیفیه حکام  
بود رفتم پس از تشرف بحضور انواع ملاطفت بامن نمود  
و عرایضی را که علمای یزد در شکایت از این عبد نوشته  
بودند و استدعای قتل مرا کرده بودند بمن ارائه داد و پس  
از ملاطفت زیاده بمن سفارش نمود چند روزی که در نزد ما  
مستی در تبلیغ اجزاء و گماشتگان من نهایت سعی و کوشش  
را مبذول دار و همه روز دود فمه مرا احضار میکرد و اظهار  
لطف مینمود و مرا در حضور اجزایش شفاها تجلیل و توقیر  
و علما را توهین و تحقیر مینمود نه روز بدین منوال گذشت  
چون در تفت شهرت داده بودند که جلال الدوله فاضل  
را بدار کشیده و این خبر بگوش شاهزاده رسیده بود لذا این  
عبد را با خلعت و انعام روانه تفت نمود پس از ورود بتفت  
شرارت و حسادت علما بیشتر شد و در منابر بسبب و لمن  
این عبد پرداختند از غرائب اتفاقات رئیس علمای تفت  
که شیخ حمادی نام داشت در اوائل تصدیق این عبد و آواره  
روزی بمنزل این عبد آمد و آواره نیز در بنده منزل بود کتاب  
فرائد را آوردم و گفتم یا شیخ شما در مقابل دلیل تقریر چه  
جوابی دارید اگر در تفریق و تشخیص و باطل دلیل تقریر  
را مناط اعتبار ندانیم بکدام دلیل میتوانیم حقیقت دین  
حنیف اسلام یا سایر ادیان حق الهیه را اثبات نمائیم

شیخ مزبور کتاب را برداشته ورق زد و گفت باید من این کتاب را ببرم منزل و بدقت مطالعه کنم و بعد جواب بگویم. گفتم کتاب امانت است اگر بخواهید ببینید کتاب را بصاحبش رد میکنم و او را بشما معرفی میکنم از صاحبش بگیرید پس ساکت شد و برخاست پس از این واقعه در مسجد و منبرش باعربده و قسم فریاد میزد که فاضل و حاج شیخ ( آواره ) مرد و بابی شده اند و اگر در سخن خود دروغ بگویم لال بشوم با اینکه بیچاره راست میگفت چند روزی پیش اول نکشید که اول مبتلا بمرض نسیان شد رفته رفته شدت کرد تا بجائی رسید که پسرش در محراب بی نشست و کلمه کلمه نماز <sup>میگفت</sup> و پدرش میخواند و مریدان کلاً نعم باو اقتدا مینمودند چندی بر این منوال گذشت تا لال شد او را بیزد بردند و در مریضخانه انگلیسی باین حال پروبال تابمقر خویش راجع شد با اینکه جمیع اهلالتفت از این واقعه باخبر شدند ولی احدی متنبه نشد. حکایت شگفت آورد یگر یکی از علمای معروف تفت شیخ نسین نامی بود که مجلسی با جمیع گفتگو کردیم علاوه بر آنکه اقبال نکرد بقسمی براعراف قیام کرد که ردیه نسی موسوم بقاطع الوتین تألیف نمود و مریدانش آن را در بمبئی طبع کردند در آن کتاب هیچ رعایت عفت قلم نکرده و با قبح عبارات توراتی ذکر کرده است که هیچ باوجدانی بمطالعۀ

آن رغبت نمیکند و اخیراً منتقم قدیر چنان او را مجازات فرمود که سبب حیرت خویش و بیگانه شد و دخترش بابهای وصلتی نمود و اکنون یکی از بهائیان ثابت راسخ بی نظیر است و شرح حال شیخ بر حسب اجمال چنین است که بمسجد از چندی دیوانه شد و جنونش بحدی رسید که با ادرار خود تجدید وضو نموده بنماز مشغول میگشت عاقبت او را بطنائی بسته و مانند گوسفند خاک در زیرش میریختند و شیخ با کثافت خود بازی میکرد و خود را آلوده میساخت و حالش بدین منوال بود تا بدار البوار راجع شد بهتر آنکه از موضوع خارج نشوم و بدگر مقصود پردازم چون از ضدیت و های وهوی آشوب البان اقامت در تفت برای من غیر میسر بود شبانه از تفت پیاده بحزم آباده حرکت کردم و از آباده باصفهان رفتم و لکن عیال را در تفت گذاشتم طولی نکشید که ضوضای یزد پیش آمد چون نبودم خدا میداند که در غارت خانه چه بر سر عیال بیچاره ام آمده بود یکی از احباب بهر نحو بود آن بیچاره را بیزد رسانیده و بخانه امام جمعه ندوشتن برد و از آنجا بقریه دستجرد که از بلوک جرقویه اصفهانست فرستاده بودند باری در ایام عید رضوان در اصفهان ماندم بعد از عید رضوان پیاده بجانب طهران رهسپار شدم دوسه روز بعد از رفتن از اصفهان ضوضای قونسلخانه

پیش آمده بود که چون این عبد بکاشان رسیدم بامهاجرین  
و فراریان اصفهان مصادف شدم چند روزی در کاشان توقف  
نمودم بعد از رفع خستگی و بهبودی جراحت پاهایم مرحوم  
خواجه ربیع روحی لترتبه الفداء مراتباتفاق مرحوم سید محمد  
از اخوان سبعمه کاشان روانه طهران نمود مادونفر از کاشان  
تا قم پیاده رفتیم و از قم بالا شتر اک الاغی کرایه نمودیم که  
عرفه در پیاده رفتن بود چون بطهران رسیدیم بمنزل مرحوم  
حاجی سید فرج الله شریا رفتیم این شخص بزرگوار مدیتر  
روزنامه شریا بود و پذیرائی شایانی از ما نمود بعد بخد مت  
مرحوم حاجی آقامحمد علاقه بند یزدی رفتیم بعد از چند روز  
آن مرحوم مبلغ نوزده ریال بمن داد و فرمودند برای تبلیغ  
مساغرت با طراف کن عرض کردم از عهده پیاده روی بر نمی آیم و  
رفتیم در نزد میرزا سیاوش فارسی که منشی مرحوم ارباب جمشید  
بود عرض کردم من از عهده کاری بر نمی آیم اگر کاری که بتوانم  
از عهده بر آیم در دستگاه ارباب هست بمن رجوع کن ایشان  
هم بحقوق مافی شش تومان روانه دهن آباد که یکی از قراء  
پشایوبه است برای ضبط محصول نمودند پس عمامه را تبدیل  
بکلاه نمودی سم قاطاری که کلاه داش مشدیها بود نموده  
روانه شدم و چون از صبح تاشب در آفتاب گرم بایستی دوندگی  
کنم عاقبت به تب و نوبه مبتلا شدم و بطهران مراجعت نمودم

مرحوم حاجی آقامحمد فرمود چون ضو غمهای یزد آرامش—  
یافته بیزد معاودت کن لهذا با حال تب و کسالت و ناتوانی  
پیاده روانه یزد شدم پس از ورود بیزد قصیده ثی در مدح  
جلال الدوله انشاء نمودم و غارت خانه و فراریان خود را  
بآن مرحوم گوشزد نمودم و قصیده را بتوسط مرحوم حاجی  
سید میرزای افغان روحی لترتبه الفداء فرستادم جواب گفته  
بود توقف فاضل در یزد مخالف مصلحت است او را بفرستید  
ببوانات نزد آقایان افغان باشد تا امنیت کامل حاصل شود  
دوسه نفر از افغان سدره تقدیس که در یزد بودند و سائل سفر  
این عبد را فراهم نمود به اعزت و احترام روانه نمودند بعد از  
ورود بمروست و زیارت افغان و توقف یکماه زمستان پیش آمد  
باتفاق قافله که دوسه نفر از ارباب در آن قافله بودند —  
بشیراز رفتیم حکومت شیراز باعلاء الدوله بود گرچه حکومت  
مقتدری بود و امنیت کامل هم در شهر حکمفرما بود ولیکن  
بسبب ضو غمهای یزد و اصفهان و نقاط دیگر اخبای شیراز  
جانب احتیاط و حزم را از دست نمیدادند لذا در کاروانسرای  
منزل کردم اتفاقا روزی با مرحوم میرزا علی محمد روضه خوان  
که از فراریان اصفهان بود ملاقات کردم ایشان ورود این  
عبد را بجمفر قلیخان معالیم الملك میر پنج فوج فریدن  
اطلاع دادند حضرت ایشان هم عازم اصفهان بودند

فوج ایشان مرخص بود این شخص بزرگوار فرآشباشی خود را بکاروانسرا فرستاد و این عبد را با اثاثیه خود بیاب جهان نما بردند بعد از آن همه زحمات و سائل عزت و راحت و آسایش فراهم گشت و در خدمت ایشان با کمال راحت در درشکه خودشان بودم چون بشهرضا رسیدیم از حال عیال خود اطلاع یافتیم چون از آنجا بجز قوهیه چند فرسخی بیش مسافت نداشت از حضرت ایشان اجازه خواستم که برای دیدن عیال بآن قریه بروم و پس از دیدن عیال بفریدن مسافر کنم و در وطن ایشان اقامت نمایم بعد از حصول اجازه — بدستجرد رفتم و پس از مدتی اقامت حسب الوعد بمهمزم زیارت حضرت معظم الملك بفریدن مسافرت نمودم و وقتی رسیدم که آن مرحوم با اخوان معظمشان مرحوم احمد قلیخان سرتیپ علیه الرحمة و الغفران و برادر دیگر آقای سرمنگ قلیخان مخم السلطان که مدوز در قید حیات است همسره برادر روضه خوانی داشتند و این عبد منسوز عمامه را تبدیل بکلاه نکرده بودم ( ۱ ) بامر مطاع خوانین

( ۱ ) جناب فاضل قبلان نوشتند که هنگام دخول بدستگاه ارباب جمشید عمامه را بکلاه تبدیل کرد و اینجامینویسند هنوز عمامه را بکلاه تبدیل نکرده بودم مقصود ایشان از قول اول تبدیل موقت عمامه بکلاه بوده است چه بعد از اینکه از آن دستگاه خارج شده اند دوباره معمم گشته اند تا آنکه در عهد اعلیحضرت شاه پهلوی باز جناب فاضل

عمه روزه در آن مجالس بمنبر میرفتم و صحبت منحصراً بصحبت تبلیغی بود و وعظ و روضه خوانها نظر بآسایش خاطر خوانین حضرت معظم الملك و سرهنگ گفتند ما همگی حق منبر خود را بفاضل تفویض میکنیم که هم استفاد از صحبت او کرده باشیم و هم نکات و دقائق منبری را استفاده کنیم — رفته رفته قضیه را بن الذئب آقای نجفی رسانیدند که خوانین فریدن مبلغ بهائی را آورده و علناً بر رؤس منابر بدین بهائی تبلیغ میکند و لکن در مقابل نفوذ خوانین این حمایت و فساد تأثیری نداشت زیرا اوائل مشروطیت بود و از نفوذ ابن الذئب و سایر علمای اصفهان کاسته شده بود و نمیتوانستند اقدامی بر ضد خوانین بکنند بعد از چندی — اقامت اجازه مرخصی خواستم و در مراجعت از فریدن بنجف آباد آمدم و يك زمستان در آنجا ماندم و اشتعالی در احباب پدید آمد چون سال پراغت شاهی بود و اشرار آنجا شرارت راجد کمال رسانیده و قتل و سرقت رواجی بسزایافته بود شبی این عبد در خانه یکی از احباب بودم مشغول وضو بودم که از پشت بام این عبد را هدف گلوله کردند ولی اصابت نمود چون زمستان پایان یافت با اصفهان رفتم و چندی — مزاحم احبای اصفهان بودم هنوز حضرت میرزا اسد الله خان وزیر روحی لترتبه الفداء حیات داشتند ولی از تطاول

حکومت بختیاری حضرتش مباشرکارهای دولتی نبود و انزوا اختیار کرده بودند ولی شب و روز بخدمات امری اشتغال داشتند پس از چندی اقامت از اصفهان بیزد مراجعت نمودم و در میان اصلی خود ندوشن که یکی از قراء یزد است اقامت نمودم و تقریباً چهار سال از معاشرت با احباب محروم بودم نزدیک شد که روح ایمان از من سلب شود تا اینکه سفری بیزد رفتم حضرت ملا عبد الغنی اردکانی مرا تشویق بمسافر اصفهان فرمود امر ما اعش را امثال نموده با اصفهان رفتم بر حسب اتفاق حضرت ناطق روحی لترتبه الفداء در اصفهان بودند و عازم مسافرت بشیراز بودند و مرا نیز امر بمسافرت کاشان فرمودند عازم کاشان شدم قبل از ورود این عید بکاشان مرحوم میرزا عبد الله مطلق در کاشان با علماء محبت کرده بودند و نیز در همان اوقات شهادت حضرت تاجی عرب در عراق واقع شده بود و کاشان متزلزل و احباب متوحش بودند با این حال مرحوم لقائی روحی لترتبه الفداء که بهیچ بادی انوار ایمان او خاموش نمیشد ورقه فی مشتمل بر چند اعتراض از آقا تقی نامی که یکی از آخوند های کاشان بود باین عید داد و جواب آن را از من خواست رساله فی سوم بکشف البرهان در جواب اعتراضات مشارالیه تألیف نمودم ولی محفل مقدس روحانی کاشان صلاح در ارسال آن —

ندیدند باری محفل مقدس روحانی چون حضرت ناطق که مدیر مدرسه وحدت بشر بودند و بشیراز رفته بودند و مدرسه معلم عربی نداشت از این عبد تقاضای توقف در کاشان نمودند اقامت يك سال را تقبل نمودم در این اثناء از مرکز امر بمسافرت هیجده ماهه برای تبلیغ بانظار امانامه باین عبد رسید و از تمکانات آواره بیچاره برای بردن عیال خود بطهران بکاشان آمده بود و نظر بالفت و اتحاد فوق تصویری که با هم داشتیم دستورات اقامت در هر نقطه بمن میداد و از راه دوستی نصیحت میکرد گفت ای فاضل روحانیت زیاد خوب نیست باید خلوص را باریا و سیاست آمیخت در هر نقطه فی که میروی سعی کن که محفل روحانی محل تعریف و توصیف و حسن خدمت تو را بمحفل مرکزی بنویسند از همان وقت از اینین شدم و بپادشاه گفتم من ایمان بجمال مبارک آورده ام نه بمحفل روحانی طهران باری از کاشان بجاسک و نراق و عراق رفتم هنوز حضرت قائم مقامی در عراق توطن داشتند بعد از چندی از عراق بفرمان رفتم در خلیج آباد عراق بودم که خبر محمود مرکز میثاق رسید از اجتماع این خبر و حشت اثر چنان اشتعالی در عموم احباب پدید آمد که فی الحقیقه محیر عقول یار و اغیار بود که شرح این اشتغال و روحانیت عمومی بتحریر نمیگنجد يك زمستان در بلو

فراهمان توقف نمودم از آنجا که بیشتر احبای ساده مایلند که مبلغ بهائی با عالم اسلامی مناظره و صحبت کنند در —  
شاه آباد فراهمان آخوندی از طرف آقا نورعراقی که یکی از علمای مصروف و مبغض عراق بود بشاه آباد برای پیشوائی آمده بود یار و اغیار اصرار داشتند که این فانی با آخوند مزبور صحبت کنم و این عبد هیچگاه مایل نبوده و نیستم که —  
با این جنس هم صحبت شوم و این بیان مبارک حضرت عبدالبها<sup>ی</sup> را آویزه گوش خود کرده ام که در لوح آقای محمد پرتوی میفرماید  
با آخوند «ابا ابد» صحبت نکنید و ~~و~~ <sup>و</sup> ~~مصلحت~~ <sup>مصلحت</sup> ~~صحبین~~ <sup>صحبین</sup> مکالمه ننمائید  
که مقصدی جز فساد ندارند فانی با حبائی که اصرار داشتند  
باین عبارت عرض کردم اگر میخواهید زود مرا از فراهمان اخراج کنید شفاهی بگوئید تا خودم از فراهمان بروم لزومی ندارد  
که اسباب غیر منتظره پیش آید و مرا بخت اخراج نمایند  
کسی که بارائی این عبد موافق بود تنهامرحوم که خدا را  
علی اکبر شاه آبادی که رکن رگینی در بلوک فراهمان بود و اکنون  
فرزند ارجمندش در طهران بتمام قوی مشغول خدمات تبلیغی است و نام مبارکش میرزا علیخان است که  
فی الحقیقه مصداق (ومن یشابه ابه فما ظالم) میباشد  
احبارا ائقنائی نمود و فرمود دوسه روز پیش از رفتن فاضل  
از فراهمان خود من فاضل و آخوند را دعوت میکنم که با هم

صحبت کنند و همین قسم هم شد شبی آخوند مزبور که  
موسوم بشیخ محمود بود با سه نفر از مريدانش و اين عبيد  
هم با سه نفر از احبابخانه مرحوم که خدا رفتيم و با هم صحبت  
کرديم نتيجه اين شد که واقعه را با قانون متعصب خبر  
دادند و اواز حکومت عراق که بختياری بود تبعيد اين عبيد  
را تقاضا نموده بود حکومت هم با اينکه هيچ غرض و ضديتي  
نداشت بر حسب اقتضای حکمت بنایب الحکومه فراعمان  
دستور داده بود که رفتن از فراعمان ( را ) باین عبيد  
اخطار کنند نایب الحکومه بمرحوم که خدا گفته بود . مرحوم  
که خدا با اينکه اين عبد بخلج آباد دو فرسخی شاه آباد  
بعزم ملاير حرکت کرده بود و برف بسيار سنگيني آمده بود  
که مانع از حرکت بود لذا بعزم توقف چند روز در خلع آباد  
ماندم . برای اظهار قدرت و شخصيت خود مرحوم که خدا  
چهار نفر از احباب را که از آن جمله ميرزا عليخان فرزند  
ارجمندش بود آمدند بخلج آباد و گفتند که ما از طرف محفل  
مقدس روحاني ما موريم که فاضل را عودت بشاه آباد دهيم  
از قضا اين عبد مريض بود و تب شديد داشت و محفل روحاني  
خلج آباد در جواب ما مورين گفت اگر ميتوانيد فاضل  
را در اين برف ببريد حرفي نيست احباء در جواب گفتند  
ما از طرف محفل روحاني ما مورين او هستيم و بايد ما مورين

خود را انجام دهم یا باید فاضل را بماتسلیم کنید یا سر  
فاضل را که برای محفل ببریم و مرنوع بود این عید اطاعت  
کردم و بشاه آباد برگشتم چون خدمت کد خدا مشرف شدم  
عرش کردم علت احضار این عید دوباره چه بوده ؟ فرمود  
چون امر بر رفتن تواز فرامان شده لهذا خصوصاً بکوری چشم  
آقا نور ترا خواستیم که چند روزی دیگر در این جا بمانی  
مقصود دیگری نبوده بعد از ده روز اقامت چون از طرف  
محفل تهنیت طاهران که مبلغین را اداره میکرد امر  
موکد شده بود که بطرف ملایر بروم لذا بسمت ملایر  
حرکت کردم و چون بملایر رسیدم آنجا بزیارت الواح مبارکه  
و سایا چشم روشن شد بعد از زیارت احباب بسمت همدان —  
و رسیدار شدم در همدان مرخص شدم نه بستری نبودم  
نه سالم بودم و آن طوری که باید و شاید نتیجه از زیارت و ملاقات  
احباب نگرفتم تلگراف موکدی از محفل مقدس روحانی طاهران  
رسید که بمطهران رسیدار گردم لذا با حال کسالت بقزوین  
رفتم و برای معالجه و زیارت احباب بیست و پنج روز در خانه  
حضرت حکیم الهی ماندم اگر چه و اعم شرح اوصاف حمیده  
و اخلاق فاضله حضرت حکیم را مرسوم دارم نه زبان  
را قوه تقریر و نه قلم را حد تحریر است کسی که حق جل جلاله  
اورا به زرگواری و مزایای ایمان و اخلاق ستوده دیگر مستغنی

از اوصاف خلق است و بی نیاز از توصیف مخلوق در قزوین  
همه روزه بزیارت عده ای از احباب نائل بودم و نتیجه  
خوبی هم گرفته شد از آنجا بطهران حرکت کردم چون  
بمحفل مقدس روحانی تشرّف و مشول حاصل کردم و علت  
احضار خود را بطهران استفسار نمودم فرمودند از عند  
خواهش مبلغ نموده اند میخواهیم ترا بپند گسیل داریم  
عرش کردم اگر امر قطعی است البته اطاعت میکنم و اگر  
اختیاری است من خود را لایق هندوستان نمی بینم  
محفل میرزا حسن نیکو را فرستادند چون بکاشان آمدم  
دیدم مشارالیه بعزم هندوستان بکاشان آمده بعد از آنکه  
از کثافت کاریهای او در شیراز و هندوستان اطلاع یافتیم  
مکرّر در محافل و مجامع بعوم احباب عرض کرده و میکنم که  
ای کاش گردنم شکسته بود و از مسافرت هندوستان اعتذار  
نچسته بودم زیرا از این نکته غافل بودم که ما نباید نظر  
بلیاقت و استعداد یا عدم قابلیت کنیم بلکه باید ناظر  
بتأییدات الهیه باشیم که بصریح بیان مبارک ذره را آفتاب  
و قطره را دریای بی حساب میکند باری یک زمستان دیگر  
در کاشان توقف نمودم و از زیارت و فیوضات حضرت ناطق و سا  
احباب مستفیض و مستفید بودم چون بهار شد تصمیم سفر  
اصفهان گرفتم چون بقریه کشته رسیدم مرحوم میرزا محمود —

کشته‌ئی که شخص بزرگواری بود و سایر اهالی بیشتر بهائی  
و چند نفر ازلی بودند و لکن هیچکس اطلاع کاملی ندا<sup>شتند</sup>  
بسیار ساده و بی خبر بودند بصلاحدید مرحوم میرزا محمود  
که فرمودند میخواستیم سفری بطار برویم و طار در نیم فرسخی  
کشته واقع است و تمام اهالی ازلی هستند عرض کردم بچه  
بهانه‌ئی بطار برویم و با ازلیها گفتگو کنیم فرمود یکی از علمای  
طار که شیخ علی بود و در آخر عمر اظهار تمایل و تصدیق  
بامر مبارک میکرد فوت شده بمنوان فاتحه و ترحیم بخانه  
آن مرحوم میرویم و ازلیها وقتی فهمیدند جمع میشوند علیهذا  
در خدمت ایشان و شیخ الاسلام طارق روانه طار شدیم  
چون بخانه آن مرحوم وارد شدیم داماد اوسید و مسلمان  
بود اسمش از نظر فراموش شده ما را پندیرائی کامل نمود تا ولی  
نکشید که شیخ محمد رفیع ازلی که عالم بزرگ آن قریه بود  
با جمعی آمد کم کم بقدر پنجاه نفر یا بیشتر حاضر شدند  
شروع بصحبت کردم باین عنوان که شما هم مثل ما بهائیان  
موسسات و محافلی دارید یا نه شیخ مزبور گفت ما محافل  
و مجامعی نداریم باکمال تعجب تا سَفَگفتم مگر شما  
بحضرت اعلی مؤمن نیستید گفت چرا گفتیم پس جای هزاران  
افسوس و دریغ است که شما بزودی سینه مشبک حضرت اعلی  
و هزاران شهید را فراموش کردید با اینکه بعد از ایمان و استقامت

هیچ عمل و صفتی محبوبتر از وفایه تبلیغ امر الله نبوده و نیست  
آیا رسم و فائین است که بعد از شهادت آن مظلوم عنایات  
و مشقات و مصائب و آلام آن حضرت و مؤمنین را از نظر  
محو کنید و خاموش نشینید و بحطام دنیوی مشغول شوید  
از این کلمات و نصایح مهیجه<sup>قبیل</sup> گفتم تا عموماً بگریه درآمدند  
بعد از صرف ناهار برخاستم بمنوان مراجعت بکشته چون  
دوسه نفر بهائی در طار بودند وقتی خواستم بکشته  
مراجعت کنم یکی از بهائیان آنجا که اسم مبارکش از نظر  
محو شده گفت آیا ماحق باز دید از شما نداریم ؟ باید  
امشب بمنزل من بیائید و فردا بروید شیخ محمد رفیع گفت  
مانیز بدیدن شما آمدیم و باز دید از شما طلبکاریم لهذا  
چون از آنجا برخاستیم ما را بمنزل خود دعوت نمود با همان  
جمعیتی که در آنجا حاضر بودند روانه منزل شیخ شدیم  
در آنجا رسماً وارد صحبت امری شدیم شیخ مزبور که کبر  
و غرور مخصوصی داشت در مصرفی خود گفت من بحضرت ثمره  
ایمان کامل دارم ولی بحضرت بهاء الله مؤمن نیستم و عریضه  
بحضرت عصی اعظم معروض داشتم و بجواب نائل نشدم رفت  
و سواد عریضه اش که بخط میرزا علی مستی پرست بود  
آورد و شروع کرد بخواندن عبارات بسیار مهمل بود



مرحوم شیخ الاسلام گفت آقای شیخ یعنی انتظار و توقع داشتید که حضرت عبدالبهاء جواب مهملات ترابنویسد تو که اینقدر ادعای علم و کمال داری آیا خجالت نکشیدی که این کلمات مهمله را روی صفحه بیاوری و بساحت قدس مرکز میثاق الهی ارسال داری . توضیح و تشریح و جواب این مهملات را من عرض کردم تا شیر فوق العاده در حصار نمود چون از آنجا برخاستیم برادر شیخ که شخص با استعداد و منصفی بود و بشیخ محمد طاهر موسوم بود ما را بمنزل خود دعوت کرد شیخ رفیع بها همان جمعیت بمنزل معزی الیه آمدند از سرشب تا سه ساعت بعد از نصف شب با گفتگو مشغول بودیم تقریباً سه ساعت خوابیدیم علی الطلوع شیخ محمد تقی یک بقچه از نوشتجات یدیی ازل با خود آورد و شروع بخواندن آن کلمات سخیفه بارده نمود این عبد نیز بنو خود شروع کردم بتلاوت لوح سلطانات و بیانات رشیه مهیجه حضرت عبدالبهاء و بطور مزاح و تبسم گفتم ای شیخ محترم آیا در مقابل آیات فصیحه و بیانات طلیحه حضرت عبدالبهاء خواندن آن کلمات بارده خجالت آور نیست حضار همگی خندیدند بعد از صرف ناهار خواستیم از آنجا برخیزیم و بکشمه مراجعت کنیم آن بهائی سابق الذکر که ظن غالب این است که اسم مبارکش محمد بود خواهش باز دید نمود بعد از ظهر

بامان جمعیت بمنزل ایشان روان شدیم و تا شام مشغول صحبت بودیم خواستیم برخیزیم گفت باید شب را اینجا بمانید این عبد از قرار اد احباب و شوایشان بی خبر بودم تقریباً ربع از شب گذشته شیخ محمد طاهر مذکور برادرش شیخ محمد تقی گفت ای جناب اخوی باید امشب را با فضل ترحم کنیم زیرا از دیروز ظهر تا کنون فرصت خواب باو نداده ایم انصاف چنین اقتضا میکند که یک امشب را باو فرصت بدیم و صبح را بیائیم و با او هم صحبت شویم ایشان برخاستند و رفتند من هم بسیار خوشوقت شدم و خیال خواب کردم طولی نکشید که شیخ محمد طاهر با اعمان جمعیت مراجعت کردند و گفتند ما چون دیدیم که شیخ نمیگذارد که ماتحری حقیقت کنیم و چیزی بفهمیم لهذا بایکدیگر مشورت و تدبیر نمودیم که نوعی بیائیم که شیخ مطلع نشود لهذا شما باید صبح مراجعت بکشمه نمائید و غروب آفتاب باز همچه مراجعت کنید که یک ساعت از شب گذشته وارد طار شوید که برادر من نفهمد والا او نمیگذارد که ما چیزی بفهمیم و بحقیقت راه یابیم از آن بعد تا چند شب همین قسم معمول میداشتیم و تقریباً هفتاد و پنج نفر یاز یا دتر جمع میشدند و تا چهار یا پنج ساعت گوش بصحبت این عباد میدادند تا عاقبت این جمعیت موفق بایمان گشتند فی الحقیقه این سفر طار

باطبع حریص من موافق بود و در سایر اوقات که مشغول مسافرت تبلیغی بوده و هستم چنین نتیجه ئی از عمر خود نگرفتم و شرح گفتگوی این عبد باشیخ محمد رفیع حضوراً تقدیم حضرت نمودم و چون نسخه منحصر بفرد است تمنا دارم ارسال فرمائید ( ۱ ) از طار باصفهان رفتم و در آنجا به خواجش محفل مقدس روحانی تقریباً یک سال و نیم توقف نمودم و یک زمستان هم برای تدایم مدرسه نجف آباد بتدریس عربی ایشان اشتغال داشتم از آن پس بیزد رفتم و بعد از اقامت تقریباً شش ماه در وطن اصلی خود باز باصفهان مسافرت کردم و از اصفهان بشیراز در شیراز تقریباً بامر محفل مقدس روحانی ۹ سال اقامت داشتم گاهی هم بامر محفل بمنزلات شیراز از قبیل سروستان — نیریز — جه — مینند — خانه کهدان بلوک بیضاء قلات داخل — مرو و سایر قراء نزدیک برای تشویق و زیارت احباب میرفتم در اوائل ورود بشیراز شیخ علی ابوالوردی، در یهائی موسوم به ( دزد بگیر ) تألیف و چاپ کرده و منتشر نموده بود چون نسخه ئی از آن دیدم من نیز استدلالیه ئی تألیف نمودم فقط یک نسخه شاهزاده محبی بخط خوش استنساخ فرمود و نسخه منحصر بفرد است سفری هم بامر محفل مقدس مرکزی برای تشکیلات امری بخوزستان رفتم در آن وقت میرزا

( ۱ ) مخاطب در این جمله بنده نگارنده هستم که بر حسب امر جناب فاضل رساله مذکوره در من رابعه از مطالعنه توسط امین بزرگستان متا به ایشان رسانده

مهدیخان — رهبر سابق — کسروی لا حق رئیس معارف محرمه سابق و خرمشهر لا حق بود و بسیار محافظه کار مینمود حتی اینکه بمدرسه خرمشهر رفتم و فرآش مدرسه بهائی بود گفتم من میخواهم رئیس را ملاقات کنم اورفت و برگشت و عذر آورد و فی الحقیقه مفاد عذر بدتر از گناه را کاملاً دریافتم دیگر از روی ملاقات ایشان نکردم تا اینکه شبی در محفل روحانی خرمشهر ایشان را دیدم که ریاست محفل را داشتند چون مأوریت خود را در محفل اظهار داشتم که من باید بآبادان بروم و آنجا موسسات امریه را تأسیس کنم مشارالیه که سمت ریاست محفل را داشت تجویز نفرمود من هم منفرداً بآبادان رفتم اتفاقاً حضرت ذکرائله خان خادم در کمپانی نفت بودند بتد ابیری عده زیادی از احباب را شناختم مثلاً از یکنفر بهائی می شنیدم که میگویند فلان خیاط فلان بقال بهائی است ولی ما ابد از حال او اطلاعی نداریم که آیا حقیقت دارد یا دروغ است من میرفتم در محله اوسلام میکردم و آهسته در گوش او میگفتم من شنیده ام که شما مثل من پالانتان کج است میخواهم ببینم درست شنیده ام یا حقیقت ندارد اگر میخندید یقین میکردم که بهائی است و اگر چشم و رو و ابرو ترش میکرد میگفتم ببخشید و خدا حافظی میکردم باری موسسات امریه

تأسیس شد و محفل روحانی نیز تأسیس و تشکیل گردید از  
خوزستان ببلوک هندیجان مسافرت کردم و در آنجا چهار  
ماه توقف نمودم با وجود اینکه اقامت در آن محال طاقت  
فرساست ولی از شدت محبت و روحانیت و خلوص احباء فوق  
تصور راغبی و خوشنود و راحت بودم بعد از شش ماه از محفل  
مرکزی مرقومه ثی زیارت شد و امر بمراجعت فرموده بودند  
باز بشیراز برگشتم بعد از ۹ سال سفری بعنوان مرخصی  
از محفل شیراز بیزد آمدم و پنج ماه در وطن اصلی برای دیدن  
عیال رفته اقامت نمودم دوباره بشیراز مراجعت و بطهران  
مسافرت کردم و شرح حال را بمحفل مقدس ملی <sup>ششم</sup> معروض داشتم  
امر شلاز طرف محفل روحانی طهران که بحومه طهران  
مسافرت و گردش و احبباً<sup>۶</sup> را تشویق نمایم و ضمناً احصائی<sup>۷</sup>  
قراء و قصیات اطراف را تکمیل کنم يك زمستان در اطراف  
طهران گردش مینمودم در مراجعت از حومه طهران بامر  
محفل مقدس ملی بعراق رفتم و در بعضی دهات برخی  
از خیانتهای آواره را کشف کردم که بانواع مختلف از اجباب  
پول گرفته بود پس از مراجعت از محفل مقدس ملی امر بمسافرت  
خوزستان صادر شد بعد از ورود بخوزستان مجدداً مرقومه ثی  
رسید که امر بمسافرت بنادر فرموده بودند از آنجا ببوشهر واز  
بوشهر به بند عباس و از بند عباس بسیرجان و کرمان رفتم

و نتایج مطلوبه در بعضی نقاط بدست آمد بعد از يك سال  
اقامت در کرمان امر شد بطهران بروم مجدداً سفر دیگر بامر  
محفل طهران و مجدداً بمسافرت کرمان شد يك سال  
تمام در کرمان و اطراف بودم و نتایج مسافرت بکرمان و اطراف  
گرچه موافق طبع حریصم نبود ولی بی نتیجه هم نبود  
سه سفر متوالی بکرمان ما مورشد يك سال هم بامر محفل  
بکاشان رفتم ولی در این سفر اخیر مدت يكسال توقف در  
کاشان مانند سفر اول نبود بلکه میتوانم بگویم بهیچوجه  
نتیجه تبلیفی گرفته نشد ولی از حیث تدریس نسبتاً <sup>پیت</sup> رضا  
بخش بود آن هم بنات از بنین هیچ پیشرفتی حاصل نشد  
باری بهیزد آمده و اکنون دریزد مقیم شستم و چند جلد کتاب  
تألیف نمودم یکی موسوم به ( مناهج الاحکام )  
یکی ( گلزار حقیقت ) و رساله ثی موسوم به ( رهنمای انصاف )  
و در سفر اخیر نیز يك مؤسسه درس تبلیغ تأسیس نمودم  
مشمون اعتراضات عمده مسلمین و جواب اعتراضاتشان  
که اینک مشغول هستم ولیکن آنطوریکه این عبد مایلم احبباً  
اهمیت نمیدهند و جدیت نمیکند این بود شرح مختصر  
ایام حیات باز هم تکرار میکنم  
چگونه سرزخالت برآورم بردو سب

که خدمتی بسزا بر نیامد از دستم

علی ممتازی ( فاضل یزدی ) يوم الکلمات من شهر الکلمات  
سنه بهاء از واحد سا دس کلشی<sup>۱</sup> اول ۱۰۴ بدیع  
مطابق شنبه ۲۷ تیر ماه یک هزار و سیصد و بیست و شش شمسی  
تحریر شد ( انتهى )

باری فاضل در سالهای آخر حیات دستخوش آفات و اوجاع  
گردید و برای معالجه و عمل غده<sup>۲</sup> مثانه بطهران سفر کرد و  
چند ماه در مریمخانه<sup>۳</sup> میثاقیه گذرانید تا بهبود یافته  
مراجعت نمود و سه چهارم سنه آخر عمر را در یزد بسر برد  
که بیش از یک سالش در بستر سپری شد عاقبت در همان  
مدینه بتابستان سال ۱۱۶ بدیع موافق ۱۳۳۸ شمسی  
مطابق ۱۳۷۶ قمری در هشتاد و نه سالگی بجوار رحمت  
الهی پرواز کرد و در یزد و طهران مجالس تعزیت متعددی  
بنام ایشان منعقد و بارو جانیت و انتباه برگذار گشت و چون  
خبر صعود این مرد محترم از جانب محفل مقدس روحانی  
ملی بساعت اقدس مخابره شد تلگراف ذیل از طرف هیئت  
مجلله ایادی امرالله واصل گردید : ( صعود مبلغ و ناشر  
نفحات الله جناب فاضل یزدی باعث تأثر گشت خدمات  
ایشان فراموش نشدنی است برای ترقی روح ایشان دعا  
کردیم . هیئت ایادی ) انتهى

جناب فاضل اوزان و اقسام و ابواب مجرد و مزید ثلاثی

و رباعی افعال را با معانی و موارد استعمال مزیدات هر یک  
بشیوه غزل در بیست و دو بیت بنظم آورده است که  
صورتش این است :

بیا دمی ببر ای ماه آفتاب مشال  
که مغز من شده اجوف ز صرف قیل و قال  
زگیسوان لفیف تو شسته دل محتل  
خمیده قامت مهموز شکل من چون دال  
مضاعفم دمی اربوسه زان لب شیرین  
مراصحیح شود این نواقص افعال  
اگر مجرد عشق تو فعل لازم ماست  
توازچه رو بتندی همی کنی اعمال  
چو لازمست رسانند فعل بر مفعول  
بحرف جر و بتضعیف و همزه افعال  
اگر قبول کنی تالبت کنم تقبیل  
بآستان تو با صد شرف کنم اقبال  
اگر مفاعله جوئی ره مطایبه پیوی  
که بالمشارکه با هم کنیم ساز مقال  
چو انفعال نماید قبول فعل مدام  
زانکسار خود اکنون نمایم استدلال

گرافتعال وتفعّل پی مطاوعه است  
 من از توصل توجویم اعتدال کمال  
 چو در میان تفاعل دو فاعلند شریک  
 نهد تطاول زلفت بیای دل خلخال  
 در افعلال چو باشد لزوم فعل برنگ  
 زاحمرار رخ بر لبم بود تبخال  
 چو کوشش و طلب از فعل خواستند اعراب  
 در آورند مجرّد بیاب استفعال  
 همواره در طلب ابـروان مشکینـت  
 در آسمان جمالت نمایم استهلـال  
 همی پورطه عشق تو کردم اجلّو از  
 که تا عیان شود تـراه و رسم افـعوال  
 ز پس لب شکرین تو داشت احـمیرار  
 بشد مبالغة افعلال افـعیـلال  
 بکوی عشق تو از پس نمودم احدیداد  
 پی مبالغة لازم آمد افـعیـمال  
 نشان فعل رباعی دو چشم و ابروی تست  
 که این عمارت دل را تزلزل زلـزال  
 اگر لزوم تفعّل ز فعل میطالبی  
 ببین تزلزل قلب و مپرس کیف الحال

چو اردوی مژگانـت نمود احـرنچام  
 ببرد از دل من یاد های افـعنـلال  
 اگر زوصل به (رونق) دهی تو اطمینان  
 شود حصول یقین در لزوم افـعـلال  
 خلاصه ای مه نسـرین بر بدیع جمـال  
 بخوان مفصل افعال را تو زین اجمال  
 تلاشی است و رباعی مجرّد است و مزید  
 تعدی است و لزوم از خصائص افعال

( ۱ ) رونق تخلص فاضل است

## جناب ملا صادق مقدس خراسانی ملقب باسم الأصدق

این وجود مبارک آن کس است که جمال قدم در لوح علی  
قبل نبیل در حقش میفرمایند: (در جمیع امور از اعمال  
حسنه و اخلاق روحانیه و افعال مرغیه باسمی الاصدق المقدس  
اقتدا نما و از نفوسی است که فی الحقیقه بطراز عبودیه الله  
مزین شده ینبغی لکل نفس ان یذکره بها ذکره لسان—  
الثناء فی ملکوت بیانی البدیع) انتهى

مؤلف حقیر نظر بصوت و سمیتی که این جوهر خلوه در علوان  
وسو تمام و وسعت معارف و بلندى عرفای و صفای ضمیمه  
و سابتی ایمانی و استقامت امری داشت و ذکر خیرش زیانزد  
قدما و متأخرین احباء بود از همان ابتدای کار بمقدور  
افتاد که مصابیح هدایت را بنام مبارکش زینت دهم و کوشید  
تا اینکه در سنه یکصد و چهار بدیع یعنی بیست سال قبل  
جزوه فی متوسط الحجم بقلم فرزند بزرگوارش جناب  
آقا میرزا علی محمد ابن اصدق که مانند پدر یکی از ایلادی  
امرالله بوده است بدست آورد و از آنجائیکه روش حقیر  
چنانکه در چند موضع این کتاب ذکر شده این است که تنها

(۳۷۵)

بگفته و نوشته خویشاوندان بزرگان تا از مأخذهای معتبر  
دیگر تأیید نشود اکتفا نکنم لهذا در جستجوی سندی موثق  
بودم تا شروع به تنظیم تاریخچه جناب مقدس نمایم ولی  
چون از طرفی تألیف کتب و رسائل از وظایف وجدانیه  
و ثانویه این بنده است نه حتمیه اولیه تا بتوانم فقط برای  
پیدا کردن مدارک ضروری بند بار و امصار سفر کنم بلکه  
باید مترصد باشم که در خلال مأثوریهای امری  
خود بمواد لازمه کتابت بر خورم و در فاصله ایمن  
مدت طولانی بشخصی مطلع یا اثری معتمد راجع باین  
قضیه مصادف نشدم و از طرف دیگر خالی ماندن کتاب  
مصابیح از سرگذشت چنین سراجی منور نوعی غبن و ضرر  
بحساب میآمد لذا مصمم شدم مندرجات جزوه مذکوره را  
با محتویات کتب رسمی بهائی از قبیل تذکره الوفا و مقاله  
سیاح و تاریخ نبیل و بعض آثار مستند دیگر سنجیده آنچه  
را که در این جزوه و آن کتب و آثار هر دو نوشته شده و —  
مفهومش با یکدیگر منطبق است معتبر بشمارم و در سرگذشت  
بیارم و آنچه در هر دو نوشته شده و اختلافی در میانشان هست  
مفاد محتویات کتب و آثار را بر مندرجات جزوه ترجیح دهم  
اما آنچه در این جزوه هست و در جای دیگر نیست از آوردن عین  
یا خلاصه آن هم در ترجمه احوال بدو ملاحظه خود داری نکنم

اول آنکه جزوه بقلم فرزند موتمن صاحب ترجمه است که از جریان زندگی پدر بهتر از دیگران اطلاع داشته . دویم اینکه مضامین و مخالفتی در مطلب بمیان نخواهد آمد چه که تضاد و خلاف وقتی است که يك قضیه در دو موضع بدو صورت نوشته شده باشد و اینجا چنین نخواهد بود .

باری آن بزرگوار که من بعد لاجل اختصار با اسم مقدس یاد خواهد شد فرزند مردی شریف و جلیل بنام میرزا اسمعیل از اهل خراسان است که در زمان خود از شخصیت و حیثیت و تقوی و عزت برخوردار بوده و سه پسر داشته که همگی صاحب مواهب فطری از ذوق و قریحه و مکارم جبلّی از کرم و گذشت و داندۀ کمالات اکتسابی از علم و ادب بوده اند چگونگی احوال یکی از سه پسر نامعلوم ماند و از دو نفر دیگر یکی موسوم بمیرزا محمد حسن در روز جشن عروسی چون عده ای از اهل ایمان را عازم مازندران دید در محبوحه جوانی یعنی بیست و دو سالگی از عیش و کامرانی چشم پوشیده بآنها پیوست و هنگام توجه بقلمه شیخ ابرسی بدست

سواران خسرو قادی کلائی بشهادت رسید . تا ارشد و اعلم و اتقای همه جناب مقدس است که در حیات والد خویش پس از گذراندن مراحل علمی در رشته های مقدّماتی نزد حاجی سید محمد قصیر فقیه شهیر خراسان بتحصیل

پرداخت و هم خود را در تزکیه نفس و تهذیب اخلاق و تکمیل معارف مصروف داشت و حشرش با ابرار و اختیار بود و در کتب سماوی و بیانات مظاهر عصمت غوص و غور میکرد کم کم بسبب و ارستگی و آزادگی و پرهیزگاری در میان خلق بملا صدق مقدس معروف و روی دلها بجانبش معطوف گردید و سمت پیشوائی یافت ولی او خود باین قبیل شئون پایبند نبود و دایماً بازده نفوس از اهل دل مأنوس بود تا اینکه ناگهان پشت پا بمقامات ظاهریه و مرجعیت عامه زده تو بهتات عالیات نموده مدتی در کربلا از محضر منور سید اجل رشتی مستفید بود و بحقاقد و معارف شیخیه نیک مطلع و دانا گردید . در همانجا روزی در حرم مطهر حضرت سید الشهداء علیه الصلوة و الثناء چشمش بسید بسیار جوانی افتاد که عیمنت را با صباحت و عظمت را با ملاحات در خود آمیخته بود و در مقابل ضریح مطهر امام مظلوم بکمال ادب و خضوع قائم و پی در پی اشکش جاری بود . کیفیت توجه و نحوه تبتل آن سید جلیل جناب مقدس را مبهوت و مفتون کرد بدرجه ای که از صمیم قلب کلمه سبحان ربنا الاعلی بر زبان آورد . روز بعد هم که در همان موقع بحرم رفت آن طلعت جمیل و همیکل جلیل را بهمان حالت مشاهده نمود و پس از انجام زیارت و خروج از حرم مطهر

در صحن حرم بآن بزرگوار نزدیک شده در منتهای خشوع  
 عرض کرد ایام عاشورا درینده منزل ذکر مصیبت خامس آل  
 عباسست و جناب سید و اصحابشان با اکثری از محترمین اهل  
 ایران حضور خواهند داشت مستدعی هستم که باتشریف  
 فرمائی خود مجلس مارامزین و منور فرمائید آن سید جوان  
 که حضرت نقطهٔ اولی عز اسمہ الاعلی بودند در جواب  
 فرمودند زهی سعادت که انسان بمجلسی وارد گردد  
 که در آن ذکر نور اللہ العظیم بشود و در روز موعود هنگامی به  
 مجلس تعزیت وارد شدند که جناب سید کاظم و اصحاب  
 حاضر و جناب ملا حسین باب الباب بر منبر جالس و بذکر  
 مصائب سید الشهداء ناظر بود جناب سید کعبه  
 هرگز در اثنای روضه خوانی برای احدی از بزرگان دولت  
 و رجال اهل علم حرکت نصیفرمود بمجردی که چشمش بر  
 ایشان افتاد از جای برخاست و بنهایت فروتنی برسم استقبالی  
 پیشرفته بمعرض رسانید سید نا اینجا بفرمائید ولی هر قدر  
 اصرار کرد قبول نفرمودند و در نزدیکی درب اطاق جلوس  
 فرمودند اما با چنان وقار و هیمنتی وارد و جالس شدند که  
 جمیع حضار بحیرت فرورفتند و گفتند آیا این سید  
 بزرگوار کیست که جلالت قدرش ارکان نفوس را متزلزل و مهابت  
 و عظمتش همه را بخود خاضع و متواضع میگرداند جناب

ملا حسین بشروئی هم که بر بالای منبر بود قدرت تکلم  
 برایش نماند و ساکت نشسته بود تا وقتیکه حضرت نقطه  
 او را مخاطب داشته فرمودند خوبست چند فرد از اشعار  
 شیخ مرحوم که در مصیبت حسین بن علی علیه السلام نوشته  
 بخوانید باب الباب اطاعت کرد و چون دوسه بیت از آن  
 اشعار خواند حضرت نقطه بشدتی گریستند که تمام اهل  
 مجلس بگریه درآمدند باری چند روز بعد جناب مقدس  
 در حرم سید الشهداء حضرت اعلی را ملاقات کرد که از او  
 احوال پرسی فرموده اظهار داشتند خال ما از شیراز آمده  
 اگر میل بملاقاتشان دارید بمنزل مابیاید مقدس عصر آن روز  
 که بدیدن رفت دید جناب خال در صدرنشسته اند و گروهی  
 از علماء و تجار ایرانی هم حاضرند و حضرت نقطه در ذیل مجلس  
 جالسند و بواردین شربت و چای مرحمت میفرمایند مقدس  
 در ضمن مکالمات فرصتی یافته بتمجید شئون ذاتیه حضرت  
 اعلی پرداخت خالوی حضرت اظهار داشت آری این جوان  
 در میان تمام سلسله وسیعہ مامتا زولی دریک چیز ناقص  
 است و آن اینکه کسب علم نکرده و هر قدر سعی میکنیم که بتحصیل  
 مشغول شود امتناع میورزد مقدس اظهار داشت اگر شما  
 ایشان را با خود بوطن نبرید من بتحصیل وادارشان میکنم خال  
 گفت با اینکه مفارقت او برای همهٔ خاندان سخت است مع هذا



اگر شما چنین تصدی بفرمائید من اورا همینجا میگذارم و میروم بمینطاور هم شد یعنی جناب خال پس از چند بتنهائی<sup>روز</sup> بشیر از مراجعت کرد ولی دیگر جناب مقدس در این خصوص حضور ربّ اعلی بکلامی نفوه ننمود زیرا مبادرت بچنین عرضی را جسارت میشمرد باری طولی نکشید که مقدس از کربلا بخراسان و از آنجا باصفهان عزیمت نمود و بخوانش بعضی اهل فضل برای تدریس علوم و امامت جماعت در آن شهر اقامت گزید و مثل سایر اصحاب حاجی سید کاظم مترصد ظهور بود زیرا که آن سید جلیل تمام آنها را بانحای مختلف متذکر ساخته بود که عنقریب حضرت موعود ظاهر خواهد شد مثلاً بیکس گفت تو بلقای اوفائز میگردی سلام مرا بحضرتش برسان . بدیگری که خوابی دیده و میخواست آن را بگوید و تعبیرش را بپرسد گفت بمن مگو بعد از من هر کس رؤیاییت را با تعبیرش بیان کرد همو حق است . بدیگری که از بیم وفات سید بیتابی میکرد بر سبیل<sup>ع</sup> بفرمود آیا راضی نیستی که من بروم و حق ظهور کند تا باین سوابق جناب مقدس علی الدوام گوش بصدای ندای او تا وقتی که جناب ملاحسین باب الباب که با مرحضرت نقطه عازم طهران و سایر بلدان برای انتشار آثار بود باصفهان ورود و شبی در منزل آقامیرزا محمد علی نهری با مقدس ملاقات نمود و پرسید

که شما بعد از سید مرحوم کدام کسرا حامل علم اهل بیت میدانید مقدس گفت بموجب آیه مانسخ من آیه اونسها نأت بخیر منها او مثلها ( یعنی نسخ یا فراموش نمیکنیم آیتی را مگر اینکه بهتر از آن یا مانندش رامیآوریم ) من هنوز کسی را بهتر از سید یا مثل او ندیده ام که داعیه ئی داشته باشد ملاً حسین گفت من چنین شخصی رایافته ام پرسید آن شخص کیست جواب داد اذن ندارم اسم او را بگویم ولی آثارش موجود است گفت بسیار خوب ارائه فرمائید ملاحسین اول مناجاتی از حضرت اعلی بمقدس داد که بعد از قرائت پرسید دیگر چه دارید ملاً حسین سورة الملک از احسن القصص را باوداد مقدس پس از تلاوت چند سطر پرسید ادعای صاحب این کلمات چیست اظهار داشت ایشان میفرمایند من باب امام علیه السلام میباشم مقدس گفت لابد من باب مصلحت چنین فرموده اند والا این کلمات عبارت از آیات الهی است و آیات بر کسی جز لسان الله نازل نمیشود و لسان الله نیست مگر نفس حجت و این بزرگوار حجت خدا و موعود منتظر میباشد و بالجمله بعد از تلاوت سورة الملک بلا تأمل صاحبش را بحقیقت قبول کرد و بهمین مناسبت است که جمال قدم در یکی از الواحش میفرمایند : ( هذا کتاب من الله الى الذی

اذا سمع النداء قال بلى ( باری مقدس بعد از آن هم  
 هر قدر اصرار کرد که نام صاحب ظهور را بداند میسر نشد  
 یعنی باب الباب از افشای اسم امتناع ورزید . در کتاب  
 تاریخ نبیل ترجمه و تلخیص جناب اشراق خاوری در این  
 خصوص چنین مرقوم است : ( چون از اسم و لقب حضرت  
 موعود سؤال کرد ملا حسین جواب داد ذکر اسم و رسم  
 از ارف موعود ممنوع است و بعد شرحی از دعا و نیاز حروف حق  
 را بیان کرد . هر یک بطریقی موعود را شناختند . مقدس  
 فرمود آیامن هم ممکن است مانند حروف حق و ارباب شناسم  
 ملا حسین فرمود باب رحمت الهی بر روی جمیع اهل عالم  
 مفتوح است . مقدس از میرزا محمد علی نهی اطباق  
 خلوتی خواست و در بروی خود بسته و بدعا و نیاز پرداخت  
 پس از مدتی عجز و نیاز چهره جوانی را که سابقا در حرم  
 سید الشهدا دیده بود که چون ابر بهاری در مقابل غریح  
 امام میگریست در مقابل چشم مجسم دید که باو مینگرد و تبسم  
 میفرماید بی اختیار خواست خود را بپای او افکند و لکن فوراً  
 آن جوان نورانی غایب و پنهان گردید . مقدس از کثرت  
 شوق و شور نزد ملا حسین آمد و اصرار خود را بیان نمود  
 ملا حسین او را بگتمان امر کرد و فرمود اینک برای ابلاغ  
 امر حاجی کریمخان بکرمان توجه نمائید و از آنجا بشیراز

عزیمت کنید امید که در مراجعت ان شاء الله من و شما  
 بلقay محبوب بیهمتا در شیراز فائز گردیم ( انتهى  
 اما عین عبارتی که جناب مقدس شخصا در این باره بفرزندش  
 فرموده و او هم در شرح احوال پدر گنجانده این است :  
 ( نقطه اولی ظاهر و حاضر . شش و من و ارباب چشم  
 ظاهر دیدم و یقین نمودم که این همان سید بزرگواری است  
 که در کربلای معلی دیده و کرة بعد کره ( خدمتش ) مشرف  
 شده ام بعد از معاینه و مشاهده انوار جمال بی مثال او از  
 دل شاکر و بلسان سر و ستر خود در مقام خطاب او بکلمه  
 بك عرفتك وانت دلتنی اليك ولولا انت لم ادر ما انت  
 زاکر شده پس از ده دقیقه تبسمی فرموده از نظر غایب شدند )  
 انتهى . ایضا در جزوه سابق الذکر باره این قضیه چنین  
 نوشته شده است که : ( تفصیل این معاینه و شهود را از  
 حضرت عبدالبهاء سؤال نموده اند جواب فرمودند . . . .  
 تا کسی بآن مقام از توجه و تجرد و انقطاع نرسد درک آن  
 و امثال آن ممکن نیست و بعد فرمودند انسان بسبب  
 فناء لجملة انقطاع و تجردی که در خواب از برای او حاصل  
 میشود چه عوالمی طی مینماید و بچه مقامات از مکاشفه  
 و شهود میرسد و این توجه و توسل بحق و تجرد و انقطاع  
 از غیر او در بیداری آیات و آثار و نتایجش و کشفیاتش هزار درجه

بیش از عوالم نوم است ) انتهى .

مقدس بعد از ایمان و اطمینان برای اعلاى کلمه الله بشیراز  
ويزد و کرمان سفر کرد و این بر طبق صفحات ۸۷ و ۱۷۰ و ۱۷۹  
نشر سیم تلخیص تاریخ نبیل است هر چند که فرزندش  
سفر کرمان را پیش از یزد ذکر نموده است باری مقدس صبح  
همان شبی که مؤمن شد پیاده روی براه نهاد و پس از -  
دوازده روز بشیراز رسید در اوایل ورود بغواش جماعتی  
از اهل شهر پیش نماز شد و نیز بتدریس بعضی از طـ  
پرداخت پس از چند هفته توقیمی بقلم ربّ اعلی توسط حـ  
قدوس بنامش واصل شد که با و امر فرموده بودند که بعد از  
شهادت سه گانه در اذان که عبارت از اشهد ان لا اله  
الا الله و اشهد ان محمداً رسول الله و اشهد ان علیاً  
ولی الله است بگوید اشهد ان علیاً قبل نبیل باب بقیة  
مقدس بلا تأمل بانجام این امر اقدام کرد و این است  
شرحی که در این باره در تاریخ نبیل نوشته شده است:  
( دومین شخصی که قدوس در شیراز ملاقات کرد اسم الله  
الاصدق ملا صادق خراسانی بود قدوس رسالت  
" خصائل سبعة را بمقدس داد و گفت امر مبارک این است  
که او امر مسأوره در این رساله را بموقع اجرا گذاری از جمله  
او امر مبارکه در آن رساله این بود که بر اهل ایمان واجب

است در اذان نماز جمعه ( اشهد ان علیاً قبل نبیل  
( محمد ) باب بقیة الله ) را اضافه کنند ملا صادق  
در آن ایام منبر وعظ و نصیحت داشت چون بر این امر مبارک  
اطلاع یافت بی تردید با اجرای آن اقدام کرد در مسجد  
نوکة امام جماعت بود اذان نماز را با فقره مزبوره انجام  
داد مردم جمیعاً مندهش و سراسیمه شدند قیل و قال  
بلند شد علمائی که در صف اول جماعت بودند و بتقوی  
و ورع معروف و مشهور بفریاد و فغان آمدند و با آه و ناله  
میگفتند وای وای ما زنده باشیم و بینیم که این مرد در مقابل  
چشم ما رایت کفر را برافراشته بگیرد این کافر را که دشمن  
دین و خداست در دین الهی بدعت میگذارد بگیرد این  
مرد را که باین گونه اساس اسلام را خراب میکند بابیت مقام  
کمی نیست که هر کسی بتواند ادعا کند . باری فریاد و فغان  
علما بلند شد تمام شهر موج و مضطرب گشت امور پریشان  
شد امنیت و آسایش مسلوب گردید حسینخان ایروانی حاکم  
فارس آجودان باشی که در آن ایام صاحب اختیار معروف  
بود از حصول این هیجان ناگهانی متعجب شده سبب -  
پرسید گفتند سید باب اخیراً از حج کعبه و زیارت مدینه  
مراجعت کرده و ببوشهر وارد شده و یکی از شاگردان خود را  
بشیراز فرستاده تا احکام او را منتشر سازد این شخص

مدعی است که سید باب مؤسس شرع جدیدی است که  
 بوحی الهی با و نازل شده اینک ملا صادق خراسانی  
 پیروی این امر جدید را اختیار کرده و بدون هیچ ترس و بیمی  
 مردم را آشکارا بشریعت باب دعوت مینماید و پیروی او را از —  
 واجبات اولیه می شمارد حسین خان چون بر این قضیه وقوف  
 یافت بدستگیر کردن قدوس و مقدس فرمان داد و امر کرد آنها  
 را بد از الحکومه بیاورند . حسب الامر نزد حسین خان  
 بردند کتاب " قیوم الاسماء " را که از آثار حضرت باب است  
 و ملا صادق برخی از فقرات آن را بلند در میان مسجد برای  
 مردم خوانده بود نیز حسین خان دادند . چون ملا صادق  
 سنش بیشتر بود حسین خان او را مخاطب ساخت و اعتنائی  
 بقدوس نکرد زیرا هم سنش کمتر و هم لباس مرتب و منظمی <sup>داشت</sup> نپوشید  
 حسین خان بمقدس گفت آیا اول این کتاب را خوانده ای  
 که چگونه سید باب بطوک و سلاطین و شاهزادگان خطاب  
 میکند که دست از سلطنت بردارند و باطاعت او بشتابند  
 آیا خوانده ای که بصدور اعظام پادشاه ایران خطاب کرده  
 میگوید ای وزیر پادشاه از خدا ترس دست از ریاست بردار  
 زیرا وارثین حکومت ارض مائیم آیا این حرفها را خوانده ای .  
 اگر این حرفها راست باشد محمد شاه باید دست از تخت و  
 تاج بردارد و بدرگاه سید باب بشتابد و من نیز که حاکم

شیراز و محمد شاه مرا بحکومت فارس منصوب ساخته باید  
 دست از حکومت بردارم و از این جاه و جلال صرف نظر کنم .  
 ملا صادق فرمود اگر صدق ادعای صاحب این گفتار مسلم  
 شود و بادلائل متقنه ثابت گردد که از طرف خداست در این  
 صورت هر چه میگوید درست است همه باید اطاعت کنند زیرا  
 کلام او کلام الله است وقتی کلام الله شد خواه محمد شاه  
 باشد خواه وزیر محمد شاه همه باید اطاعت کنند . حسین خان  
 از این جواب خشمگین گشت و بمقدس ناسزا و دشنام گفت  
 بفرمان او امر کرد تالباس مقدس را بیرون آورده هزار تازیانه  
 باویزند و پس از آن ریش مقدس و قدوس را بسوزانند و بینسی  
 آنها را سوراخ کرده مهار کنند و در تمام شهر باغل و زنجیر —  
 بگردانند تا مردم عبرت بگیرند و بدانند هر که کافر شود  
 سزایش این است ملا صادق در حین عبور از کوچه و بازار  
 بانهایت سکون و اطمینان چشمهای خود را بطرف آسمان  
 متوجه ساخته بود و این آیه قرآن را تلاوت مینمود **أَنَّا**  
**أَنَّا سَمِعْنَا مَنَادًا يَّأَيُّهَا الَّذِينَ آمَنُوا إِنَّا جَاءَكُمُ الْفَتْحُ**  
**فَاغْرَبُوا حَتَّىٰ تَكُونَ أُمَّةً وَاحِدَةً** و توفنا مع الابرار مقدس و  
 قدوس انواع عذاب را تحمل نمودند و با کمال نشاط و قوت  
 حمل مصائب کردند هیچکس در تمام آن شهر پیدا نشد که  
 از حقوق آنها دفاع کند پس از آن هر دو را از شیرازی برون کردند

و بآنها گفتند اگر برگردید بعد از عذاب شدید مبتلا و بدار آویخته خواهید شد این دونفس مقدّس در میدان تحمّل مصائب شدید و حائز قصب سبق گشتند و از دیگران گرو بردند هر چند ملاً علی بسطامی اولین شهید امر مبارک است لکن باند ازّه این دو نفر بمصیبت و زحمت دچار نشد از آن گذشته گرفتاری او خارج از حدود ایران یعنی در اقلیم عراق بود . یکی از اشخاص که در آن روز ناظر وقایع بوده است و بامر مبارک موّ من نبوده چنین حکایت کرده است که من وقتی که مقدّس را تازیانه میزدند حاضر بودم چندین مرتبه فرآشانی که او را تازیانه میزدند خسته شدند و تبدیل یافتند خون از شانیه های مقدّس جاری بود هیچکس خیال نمی کرد که چنین شخصی با کثرت سنّ و اندام ضعیف بتواند زیاد تر از پنجاه تازیانه را تحمل کند ولی عدد تازیانه ها به نهمصد بالغ شد با این همه ملاً صادق بانهایت متانت و شجاعت تحمل میکرد و آثار سرور از صورتش آشکار بود لبانش متبسم و ابداً اعتنائی بضرّیات تازیانه نداشت من دیدم که دستش را بدامنش گذاشته هر طور بود پس از آنکه او را از شهر بیرون کردند خود را با او رسانیدم و از او پرسیدم چرا در وقت تازیانه خوردن میخندیدی چرا دهننت را گرفته بودی ملاً صادق گفت هفت تازیانه اول خیلی درد آورد پس از آن

دیگر دردی احساس نکردم و ملتفت نمیشدم که تازیانه ها بدن من میخورد یا نه ولی نشاط و سرور عجیبی سراپا مرا احاطه کرده بود و خنده شدیدی مرا فرو گرفته بود برای جلوگیری از خنده دست بدمان گذاشتم در آنوقت فکر میکردم که خداوند چگونه درد را براحت تبدیل میفرماید و حزن را بسرور مبدل میکند افهام خلایق از ادراک عظمت قدرت او عاجز است من چند سال بعد که مقدّس را ملاقات کردم داستان را که آن مرد مسلم برای من گفته بود بمقدّس نقل کردم همه را تصدیق فرمود ( انتهى ) چنانکه ملاحظه فرمودید در عبارات تاریخ نبیل قید شده است که مقدّس و قدّوس انواع عذاب را تحمل نمودند شرح یکی از آن عذابها که در جزوه مذکوره ذکر شده خلاصه اش این است که پس از آنکه مقدّس را تازیانه زدند و صورت او و قدّوس و ملاً علی اکبر را در ستانی راسیاه کردند و محاسنشان را سوزانیدند و مهارشان کرده در شهر شروع بگردانیدن نمودند فرآشانی که متصدی این اعمال بودند فریاد بر میآوردند که ای مسلمانان اینها آدم نکشته اند دزدی نکرده اند مال مردم نخورده اند مرتکب عمل نامشروع نشده اند ولی علمای زیرک و سخنوران زبردستی هستند که میخواهند دین را از دست شما بگیرند لهذا باید بمانبیشتر

انعام واکرام کنید که دشمنان دین را چنین ذلیل و اسیر کرده بشمانشان میدهم. و قتیکه بهمین کیفیت از مقابل حجره تاجری میگذشتند و جار میکشیدند تا جرگفت حالا که اینطور است من هم برای ثواب اینها را عذاب خواهم داد و چوب بزرگ محکمی آورده یک سر آن را بر دوش مقدس و سر دیگرش را بر شانه قدوس نهاد و مشتاد لنگه شکر را با میزانی که بر آن چوب نصب کرده بود وزن نمود آن روز که هوا هم گرم بود هرگاه این دو بزرگوار از زور گرما و سنگینی چوب و ثقل لنگه های شکر پارا جابجا میکردند یا بدن را تکان میدادند با چوب و ترکه آنها را میزدند که نباید خود را حرکت میداد بعد از اتمام کار آن تاجر مبلغی بفراشان انعام کرد سپس آن سه وجود مقدس را بحکم والی از شهر اخراج نمودند. باری جناب مقدس راه یزد را در پیش گرفت در اثنای طریق به رکس از ابنای سبیل که در اوقابلیتی میدید بنظر ظهور بشارتش میداد در یزد دو ماه توقف و امر الله را با همالی ابلاغ نمود و بعد با احتمال اینکه شاید نفوسی در گوشه و کنار باشند که مطلب بسمعشان نرسیده است جارچی در شهر انداخت تا در تمام کوچه ها و پس کوچه ها و بازارها و محله های دور و نزدیک ندا نماید که هر کس رسول باب الله الاعظم را ندیده و دعوتش را نشنیده روز جمعه بمسجد مصلی حاضر

شود و بشارتش را بشنود در آن روز جماعت انبوعی از اهل شهر حاضر شدند و مقدس بالای منبر رفته حاضران را بظهور موعود مؤده داد و کل را متذکر داشت که شایسته است قدر امروز را بدانید و در عرفان مقصود عالمیان مجاهده نمائید تا بشرف اکبر و منقبت عظمی فایز شوید و باید آگاه باشید که غفلت در یوم ظهور سزاوار اهل قبور است و هر که قدر و منزلت چنین یومی را خوار شمرد کل اعمالش باطل و هر دو خود از ثمره وجود محروم خواهد گشت و بالجمله قریب چهار ساعت مردم را بانواع بیانات از قبیل تلاوت آیات و شرح آثار و علامات و اتیان دلایل و القای بینات مستفیض و از هر جهت حجت را بالغ و برهان را کامل کرد ولی در اثنای کار جسته جسته نواهای مخالف شنیده میشد و آهسته آهسته صوت اجامه بلند میگشت تا اینکه ناگهان غوغا عمومی شد و اهل مجلس بقصد براو هجوم آوردند این موقع سیدی محترم از اجله مجتهدین که نامش سید حسین و از اهل خراسان بود از جای برخاست و از میان جمع متراکم بزحمت عبور کرده خود را بمقدس رسانید و شال کمرش را گرفته بجماعت گفت این آدم را بمن واگذارید تا بروفق قانون شرع مجازاتش کنم بعد با کوشش و مراقبت تمام از میان خلق بیرونش برده در خانه خویش پنهان کرد و شرح مفصلتر این واقعه که در تلخیص تاریخ نبیل آمده

بمعین عبارت این است: ( اَمَّا مَلَا صَادِقٌ مَقْدَسٌ بِمَحْضِ  
اینکه وارد یزد شد یکی از دوستان صمیمی خود را که از اهـل  
خراسان بود دید و درباره پیشرفت امر الله از او پرسید . . .  
چون مَلَا صَادِقٌ خراسانی شنید که میرزا احمد در یزد است  
خیلی خوشحال شد فوراً ملاقات او شتافت سید حسین خالو  
از غندی در یکی از مسجد ها امام جماعت بود میرزا احمد هم  
بعد از نماز او منبر میرفت مَلَا صَادِقٌ وارد مسجد شد و در صَفِّ  
اول بنماز مشغول گشت پس از اتمام نماز در مقابل روی حاضرین  
باسید حسین معانقه نموده و بدون اینکه اجازه بخواند  
بالای منبر رفت و شروع بمذاکرات نمود سید حسین اول از این  
رفتار مَلَا صَادِقٌ ترسید لکن چیزی نگفت تا بمقام او پی  
برد و از نیت قلبی او آگاه شود بمیرزا احمد هم گفت تا متعرض  
اونگردد مَلَا صَادِقٌ یکی از خطابه های حضرت باب را تلاوت  
کرد و بعد بحاضرین خطاب نموده گفت ای علما و دانشمندان  
شکر کنید و بسپاس الهی مشغول شوید زیرا باب علمی را که  
سدود می پنداشتید اینک مفتوح گردیده و چشمه  
حیات ابدی در مقابل شما آشکار گشته باب علم الهی از  
شهر شیراز ظاهر شد تا بشما از نعمتهای گرانبهای خویش  
مبذول دارد هر کس از چشمه حیات فضل الهی یک قطره  
بنوشد اسرار مشکله برای او مکشوف شود و مطالب معضله —

حکمت قدیمه را در نهایت آسانی شرح و تفصیل دهد اگر چه  
تحصیل نکرده باشد و بیسواد و امی باشد و اگر کسی به باب  
علم الهی توجه نکند و بعلم و دانش خویش مغرور شود و —  
رسالت الهی را انکار کند بخسران ابدی و ذلت دائمی گرفتار  
آید اگر چه از بزرگترین علمای اسلام محسوب شود . مَلَا صَادِقٌ  
با نهایت شجاعت خلق را باین کلمات انداز مینمود صدای  
قیل و قال مردم بلند شد همه متعجب و مبهور که ای —  
کیست و چه میگوید از هر گوشه و کنار حاضرین در نهایت  
شدت و هیجان بانکار پرداختند و ادو فریاد راه انداختند  
سید حسین فریاد زد و بمقدس گفت از منبر پائین بیاساکت  
باش مَلَا صَادِقٌ چون از منبر پائین آمد نمازگزاران خدا  
پرست دور او را گرفتند و کتک بسیاری باو زدند سید حسین  
دست مَلَا صَادِقٌ را گرفته از میان آن مردمان مهاجم بکناری  
کشید و بجمعیت گفت شما کارنداشته باشید مجازات ای —  
شخص بامن است من باید رسیدگی کنم او را بمنزل میبرم  
و حقیقت مسئله را از او جویا میشوم شاید این شخص بواسطه  
غلبه حمله جنونی که بر او عارض شده از روی ناهمی ای —  
حرفها را میزند من تحقیق میکنم اگر دیدم در آنچه میگوید  
حقیقه ثابت و بیگفتار خود معتقد است بدست خودم او را —  
مجازات خواهم کرد و مطابق حکم شرع با او رفتار خواهم نمود

ملا صادق باین وسیله از هجوم و آزار مردم خونخوار برکنار ماند گماشتگان سید حسین جناب مقدس را در حالیکه سروپایش برهنه بود و عبا و عصایش را مردم گرفته بود و کتک بسیار خورده بود و بدنش مجروح و کوفته شده از چنگ مردم رهاساخته بمنزل سید حسین رسانیدند چند روز پیش از واقعه ملا صادق ملا یوسف اردبیلی هم بواسطه اقدام به تبلیغ امر گرفتار ظالم و جور مردم یزد شده بود و اگر سید حسین و میرزا احمد نبودند یزدیها ملا یوسف را قطعه کرده بودند ملا صادق و ملا یوسف اردبیلی که بواسطه سید حسین از چنگال مردم نجات یافته بودند از یزد بکرمان توجه نمودند ( انتہی

با ری مقدس بعد ازین قضایا بکرمان توجه نمود و باعلای کلمه الله اشتغال ورزید ضمنا چند مجلس بمنیت حاکم و پاره ثی از اعیان بلد با حاجی کریمخان ملاقات و او را با مرالله دعوت و بکمال متانت و خیر خواهی بمراط حق دلالت کرد و آنچه از آیات قرآنیّه و احادیث نبویّه و گفتار اهل بیت اطهار لازم بود بر صدق قول صاحب دعوت بر او فرو خواند و قضاوت شرع و حکم عقل را برگرفته خویش شامد آورد و از نتایج اعراض وادبار اندازش فرمود حاجی کریمخان ابتدا با او از در توقیر و تکریم داخل شد و لختی از جلالت قدر و رفعت مقامش در تقوی

و تقدیس و علم و عرفان بر زبان رانده اظهار داشت که من میدانم شما در میان تلامذه حضرت سید چه مکان و منزلتی داشتید و خود ایشان درباره شما چه مرحمت و عنایتی داشتند و سزاوار بود که در ابتدای ورودتان من منبر و محراب را بشما وامیگذاشتم و خلق را با استفاده از شما دلالت میکردم حالا هم حاضریم که چنین کنم اما بشرط اینکه صحبت از باب و بابیت بمیان نیارید و شق عصای مسلمین نفرمائید مقدس فرمود عجباً علوم اکتسابی و اعمال شرعی وقتی مدالوب و مرغوب است که بمعرفت صاحب العصر و الزمان منتهی گردد در غیر اینصورت چه حاصلی دارد و اگر عزت و اعتبار و مسند و منبر مایه حجاب از حق و مانع شناسائی او گردد بهتر که نباشد زیرا در آن صورت همه این امور اسباب غرور و دام ابلیس منور است و شما مرا دعوت میفرمائید که دست از دامن حق که لقایش منتهی آمال و آرزوی متقین است بردارم و بشئونی بپردازم که لا زال نزد ارباب بصایر و ابصار خالی از اهمیت و اعتبار بوده است . باری در آخرین مجلسی که مقدس با این مرد روبرو شد ضمن اینکه بکمال ملاطفت اتمام حجت مینمود یکی از شاگردان حاجی محمد کریمخان با اشاره خود او کار دی را بداخل آستین مقدس فرو برد بقصد اینکه جنابش را در همان مجلس در حضور حاکم بقتل رساند ولی حاکم فی الفور برخاسته



بچالاکی دست مقدّس را گرفته از مجلس بیرون آورد و اعلان کرد که هر کس من بعد بملاقات ایشان مایل است باید بدارالحکومه بیاید مردم هم دسته دسته از هر گروه در همانجا بدیدن میشتافتند و از نفس گرم و بیانات فاضلانه اش استفاده مینمودند بعد از یکماه مقدّس در خیال سفر افتاد ولی حاکم گفت خلق این شهر جمیعاً بر درجه خلوص و محبت من و کینه و عداوت حاجی محمد کریمخان نسبت بشما پی برده اند اگر باین زودی حرکت نمائید حمل بر ضعف و بی کفایتی من خواهند کرد و دیگر نمیتوانم در کرمان حکومت کنم لهذا باید شما باز هم چندی بمانید و هر کس میخواهد ملاقاتتان کند بدارالحکومه بیاید تا این توهم از بین برود آنوقت اگر قصد سفر کردید مختارید . مختصر مقدّس چهل روز دیگر نیز توقّف سپس عزم خروج نمود حاکم چند نفر سوار همراهش کرد تا او را سلامت از قلمرو کرمان گذرانند مقدّس از کرمان بخراسان رفت و در اثنای سفر به ردیاری که گذر میکرد اهل استعداد را بظهور موعود بشارت میداد و بهدایت بعضی از آنها موفق میشد تا وقتی که اصحاب در رکاب حضرت باب الباب قصد مازندران نمودند مقدّس نیز بآنها پیوست و در قلعه طبرسی سهیم در متاعب و مضاعب اهل ایمان گشت بعد از خاتمه کار قلعه در سلسله بقیه السیف اسیر

و در غلّ و زنجیر کشیده شد گویند مهد یقلی میرزا فرمانده قوای دولتی مقدّس را باتنی دیگر از اسرا کسه موسوم به لطفعلی میرزا یا میرزا لطفعلی بود بیک نفر از متخصّصین آن حدود بنام حسینخان که پدرش در جنگ با اصحاب گشته شده بود تسلیم کرد که آن دورا بمحلّ خود برده بانتقام پدر در برابر مادر و خواهر برای تسلی خاطر شان بقتل رساند و سندی گرفته بود که اگر آن دو نفر را نکشد هزار تومان بمهد یقلی میرزا دادنی باشد شاید هم آنها را بهمین مبلغ بحسینخان فروخته و سندی گرفته بود در هر صورت حسینخان این دو اسیر را مفلولا جلواند اخت و بهر قریه ئی که میرسید علمای آنجا را جمع کرده با مقدّس بمباحثه و امید داشت و در حالیکه آنها نشسته بودند و مقدّس در زیر زنجیر ایستاده بسئوالات یکایکشان بمحبت و گشاده رویی جواب میداد و مشکلاتشان را از روی آیات قرآن و اخبار و احادیث معتبره با چنان متانتی حلّ مینمود که همه در عجب میشدند و در هر نقطه بعد از ختم محاوره حسینخان از علماء میپرسید که آیا بنظر شما قتل چنین شخصی شرعاً و عدلاً جایز است یا نه در همه جا جواب میدادند ابداجایز نیست چرا که ما تاکنون از عالمی اینگونه کمال و تحرّ ندریده و از احدی چنین گفتارش

ورسائی نشنیده ایم حتی این مرد اگر کافر هم باشد کشتن چنین کافری حیف است حسینخان خود نیز از مشاهده —  
انقطاع و نورانیت مقدس منقلب و قلبا از کشتن مردم و منصرف  
شده بود بعد از ورود بمحل خویش جمیع اقوام دور و نزدیک  
را گرد آورده گفت این دونفر را مهدیقلی میرزا بمن داده —  
است که رو بروی شما در عوض خون پدر بکشم ولی در عرض راه  
جماعت علما که با این آدم صحبت داشته و بی براتتیب  
علم و فضل و مقامات اخلاقی او برده اند مرا از قتل اینها منع  
نموده اند حالا بگوئید رأی شما چیست جواب دادند  
که ما هم راضی بر ریختن خونشان نمیشویم. حسینخان سوار  
از گماشتگان خود بداهران نزد مهدیقلی میرزا فرستاد  
که ما از خون پدر گذشتیم و دست بخون این دومرد نخواهیم  
آلود اگر بنا بر شما اینها واجب القتل میباشند مردم و رابطهران  
بخواهید و سندن ما را پس بدهید. و بعد از چندی خبر آمد  
که سوار از داهران برگشته و قرار شده آن دواسیر رابطهران  
ببرند و در آنجا مقتول سازند. در این مدت که آن دو مظلوم  
در قریه سنجیر بودند جوانی چوپان بنام عوض محمد که با ایشان  
مراوده داشت و بدلالیت مقدس بتصدیق امر الله فائز شده  
بود بر قشیه وقوف یافت و بید رنگ مطالب را بآنها رسانیده  
گفت خوبست فرار کنید اگر دستگیر شدید نهایتش این است

که باز سر نوشت کنونی دچار میگردد و اگر نشدید جانسی  
بدر برده اید. مقدس بسبب ضعف مزاج خود را قمار  
باین کار نمیدید ولی رفیقش گفت چاره منحصر بهمین است  
و حتما باید فرار کنیم از قضا آن شب زنجیربان با مرحسینخان  
برای سرکشی خرمن بصرارفته بود و اینها مقید نبودند  
و بالجمله آن جوان تا پاسی از شب در همان حدود توقف کرد  
و چون هوا تاریک شد آن دورا از بیراهه براه انداخت آنها هم  
بنشانیهای آن شبان شبهاد در جنگل طرق صعب العبور  
را طی میکردند و روزها در میان انبوه درختان میآرمیدند  
و بمختصری از قوت که آن چوپان همراهشان کرده بود سب  
جوع مینمودند تا پس از دو هفته با سر برهنه و پای مجروح  
بمیامی رسیدند و باز ماندگان سی و سه تن از اهل آن راکه  
در قلعه جان سپرده بودند ملاقات نموده شرح شهادت  
یکایک را برای آنها بیان کردند بعد از چند روز که جراحات  
پاهای التیامی پذیرفت و بدن خسته و کوفته راحتی یافت  
بالباس مبدل و پای پیاده بسمت مشهد حرکت نمودند  
و در بین راه بهدایت جمعی موفق گردیدند. مقدس  
در مشهد چون با اسم بابی شهرت داشت علی الدوام مورد  
لعن و طعن عوام و محل ایذا و اغرار اهل اسلام بود تا  
اینکه در سنه ۱۲۷۷ هجری قمری بابرخی از بستگان خویش

بدار السلام سفر نمود و در آنجا یعنی بغداد از لقای  
حضرت بهاء الله بهر مند شد این بزرگوار از جمله نفوس  
صافی ضمیری است که قبل از اینکه جمالقدم علنا اظهار  
امری فرمایند ایشان را شناخت و چنان با تش محبت میگذا<sup>خت</sup>  
که از ابراز بندگی و کردار خاکساری خود داری نمیتوانست  
و شمه‌ئی از کیفیت این اشتعال در ضمن شرح احوال حضر<sup>ت</sup>  
نبیل اکبر در جلد اول این کتاب درج گردید ممکن است  
خوانندگان محترم بآن رجوع فرمایند باری مقدس چهارده  
ماه از نعمت لقای ملوک من فی الارض و السماء برخوردار  
بود و بعد حسب الامر برای ترویج کلمه الله وصیانست  
دوستان از سوسه امریمن صفقان بموطن خود خراسان  
مراجعت کرد و چون قیامش به تبلیغ و اقدامش بنصرت امرالله  
مستحضر بود در بحر مصائب و بلا یا غوطه ور گردید اما عجمو  
اعدا و حلول بآسائ و شرأ جنابش را مضطرب نکرد  
و برابر ویش خدم نیفکند تا اینکه بعد از دو سال حکومت وقت  
که شاید سلطان مراد میرزا بوده بدسیسه جمعی از ملاها  
و تحریکات دستیاران حاجی محمد کریمخان آن بزرگوار را  
دستگیر و یک هفته توقیف نموده سپس ایشان را بادیونفر  
دیگر بنام ملا علی اصغر و میرزا نصرالله بهرامی چهل  
تن از اسرای ترکمان روانه بطهران کرد و در آنجا کلاً را بحبس

انبار بردند و زنجیر گران برگردن نهادند مقدس در محبس  
موفق به هدایت معدودی از مسجونین گردید و شداید  
زند ان را بروح و ریحان تحمل کرد و هر قدر پاره‌ئی از رجال  
سیف و قلم و فحول علم و ادب که ایشان را میشناختند و بحضر<sup>تش</sup>  
ارادت میورزیدند خواهش کردند که چند کلمه بمابنویسید و  
مارا واسطه قرار دهید تا از پیشگاه پادشاه بصرای شما  
طلب خلاص کنیم نپذیرفت و در جواب جمیع مرقوم داشت که:  
( ان طلب المحتاج من المحتاج قبیح ) چون بیست و  
هشت مامسپری شد ناصرالدین شاه بصرافت طبع فرمان  
داد که آزادش سازند و وقتی که دستخط سلطان بمحبس  
رسید و مضمونش بمقدس ابلاغ گردید بآن عده از بزرگان  
که بانبار آمده بودند تابشکرانه مراحم طسوکانه او را با خود  
محترمانه ببرند اظهار داشت من با این زندانیان عهد  
بسته‌ام که اگر مرخص شدم تمام را با خود ببرم و گرنه در  
زند ان بمانم و اکنون باید بگفته خود عمل نمایم زیرا مرد باید  
در قول صادق و بر عهد ثابت باشد و قتیکه قضیه را بناصرالد<sup>ین</sup>  
شاه رسانیدند متمجبانه امر کرد اسامی محبوسین و جرم آنها  
را نوشته آوردند شاه بعد از ملاحظه بالای اسم چهل نفر  
حرف ( م ) نوشت یعنی مرخص است و بالای اسم سه نفر  
حرف ( ب ) مرقوم داشت یعنی بماند از قضا این سه نفر

یافای دولت بودند و دوروز پیش گرفتار شده و اممشان  
 اشتباها جزو متعهدین آمده بوده است. در جزوه شرح  
 حال مقدس که مکرر در این سرگذشت بآن اشاره شده چنین  
 مرقوم گشته : ( خلاصه دومرتبه امنا دولت آمده ایشان  
 را ابتدا بنظارت خانه که محل عین الملك بود برد در آنجا  
 اظهار فرمود که این محبوسین که بعضی هفت سنه در حبس  
 دولت بوده اند و از رجعت در عسرت و برمنه و عریانند باید  
 پوشیده شوند و براحت بوطان خود رجوع نمایند باید امنا  
 دولت از طرف خود مخارج و طبوسی که در این هوا ایشان  
 را کفایت نماید حاضر و موجود نموده کل را در نهایت فرح و  
 سرور با و طان خود روانه نمایند. و این عمل مبرور و مشکور  
 در تمام نقاطی که و طان و محل اقامه آنان بود حبه علم  
 و عرفان و ایمان و ایقان بمطهر رحمان را غرس نمود و الی الابد  
 ثمراتش ظاهر و اثراتش با عر بوده و خواهد بود چنانچه  
 الان نیز اولاد و قبیل و عشیره آنان بذکر حق ذاکرت و نفوسیکه  
 باسم حق موسوم و معتب اومعروفند دوست میدارند  
 و رعایت و محبت و خدمت کل را منانور دارند این است شأن  
 مبلغین و آیت و علامت انقطاع منقطعین طوبی للفائزین )  
 انتہی .

باری مقدس از منزل عین الملك بیرون آمده سه روز در مسجد

سپهسالار بسر برد نوزده روز هم در منزل شاهزاده محمد  
 ولی میرزا که از ارادت کیشان ایشان بود گذرانید در اینجا  
 بابسیاری از علمای قوم و امنای دولت و ارباب مناصب عالیه  
 ملاقات کرده بهر یک آنچه لازم میشعره القاء مینمود شبی  
 در همان محل یاد در خانه عین الملك بحسبیت تصادف بایکی  
 از لیلی اعیاء مجلسی مرکب از اکابر فقهاء و اعظام اعیان  
 آراسته شد از جمله حاضران ملا میرزا محمد اندرمانی و ملا علی  
 کنی و سید اسماعیل بهبهانی و سید صادق سزگلجی بودند  
 و چون آوازه فضل و دانش مقدس بسمعشان رسیده بود  
 از محضرش سؤال از غوامض آیات قرآنی و معضلات احادیث  
 و اخبار میکردند و از آنجائیکه سؤال نسبت بجواب آسان ولی  
 جواب عوالب بمسائل پیچیده مشکل مییافتند آقایان مذکور  
 در پرسش بریکدیگر پیشی میگرفتند و آن جناب بهر یک جواب  
 جامع و صحیح بابیانی بلیغ و فصیح میداد چون ساعتها  
 بهمین نحو گذشت مجد الدوله که تنی از حضار بود گفت  
 مردی که دو سال و چهار ماه سختی زندان کشیده است  
 آیا چقدر نیروی تکلم دارد که با و مجالی برای استراحت  
 داده نمیشود خوب است حالا ایشان از حضرات علماء سؤال  
 بفرمایند تا ما از بیانات آقایان هم مستفیض بشویم مقدس قدری  
 درنگ نمود و در این خصوص تأمل داشت ولی چون اصرار

کردند تفسیر آیه شریفه ( اَنَا عَرْضْنَا الْاَمَانَةَ عَلَى السَّمَوَاتِ  
وَالْاَرْضِ وَالْجِبَالِ الْخ ) را پرسید که این امانت چیست  
سید سنگجی بر رفتار پیش سبقت جسته گفت مراد نماز است  
مقدس پرسید کدام نماز جواب داد مگر چند نماز داریم  
معلوم است که همین نماز میفده رکعتی است مقدس گفت  
کوه که عبارت از مشتی جماد و مرکب از سنگ و خاک و فاقد  
توانائی قیام و قعود و رکوع و سجود است چگونه از عهد ادای  
صلوة که عود دین میباشد بر میآید و بکدام عدل و انصاف -  
بچنین تکلیف خارج از اقامتی آن هم از جانب عادل حقیقی  
مأمور میشود این هنگام از اهل مجلس برخی لبخند زدند و  
بعضی بفکر فرو رفتند و چون در پشت پرده مهد علیا مادر -  
ناصرالدین شاه بادستهئی از خانمهای درباری نیز نشسته  
باین محاورات گوش میدادند آقایان برای میداناری و -  
انابهار قدرت علمی هر کدام فراخور قوه در معنی آییه  
مطلبی بر زبان راندند که هیچیک بدل نمی چسبید تا اینکه  
جناب مقدس خود بتفسیر پرداخت و آیه را عارفانه معنی کرد  
روزی بعد خبر این مجلس بسمع شاه رسید و چون بتفاصيل  
آن وقوف یافت چند بار گفت لا اله الا الله حسام السلطنه  
چرا چنین شخصی عالمی را بانبار پادشاه اسلام فرستاد آنگاه  
بموجب دستخطی فرمان داد دو رأس اسب سواری از سرطوبله

خاص بازین و برگ ممتاز باضافه مبلغی وجه نقد بمقدس  
بدهند مادر شاه نیز یکدست لباس عربی فاخر که تناسب  
با احوال و امثال ایشان داشت برایش فرستاد اما مقدس  
هیچیک را نپذیرفت فقط نامهئی تشکر آمیز از مرحمت شاهانه  
نوشته توسط عین الملك تقدیم حضور داشت سپس از آقا  
محمد علی نامی سرآف مبلغی بقرض گرفته با طفل صغیر  
همزنجیر خویش توجه بخراسان کرد . اکنون بقیه سرگذشت  
تا خاتمه حیات مقدس را از زبان سلیل جلیش که در جزوه  
سابق الذکر بطور فشرده برقم آورده استماع فرمائید -  
و آن بمین عبارت این است:

( بعد از ورود بخراسان و سه سنه توقف در آن سامان و اعلان  
و انتشار امر محبوب امکان حسب الامر مراجعت بطهران  
و محرمانه جسد اطهر انور نقطه اولی را از محل نقل  
نمودند بعد عازم کاشان و اصفهان و یزد شده در هر نقطه  
قلیل مدتی برای تبلیغ امر الهی و اصلاح و انتظام امور آن -  
نقطه توقف فرموده در هر نقطه جمعی به هدایت و دلالت  
ایشان مهتدی مخصوص در اصفهان و یزد جمعی از افغانان  
..... که در امر توقف داشتند گل بشریحه دین و مقام  
وارد . و شاید تمام این بیانات و قصص و حکایات در السواح  
مقدس ایشان از قلم محبوب امکان نازل و چون مراد اختصار

بوده در این موقع متعرض بیان بیانات منزل آیات و آنچه  
از قلم مرکز عهدش در مقام علو مقامات او نازل شده و بعهده  
قارئین الواحات قدسیه الهیه . . . . گذارده که بقدر  
دالب و قوه رجوع بآن کلمات عالیات نمایند . و بعد از یزد  
طریق طبرستان که از آن تاریخ موسوم بجد باست عازم خراسان  
و در تمام نقاط بهتر و بیچ امر و اعلاء کلمه مشغول بعد از ورود  
خراسان مدت شش سنه لیلاً و نهراً در نهایت جدیت  
و اهتمام تأم بر نشر نفعات الهیه و اعلاء کلمه اوقام و دائماً  
بشدائد کبری و لمن و طعن جهلا و تعرض اعدا مبتلا .  
آنی از هجوم و رجوع منافقین و فحشاء آسوده نبوده در  
آخر ایام از کثرت محن و آلام بانهایت ضعف و ناتوانی منزوی  
و در حالت انزوا تمام طلب و تمنای او این بود که بلقائ محبوس  
خود مشرف شود در کل آن ذکر و در شان اینکه شرف وجود  
حسب عرفان حق و تشرف بلقائ او قیام برخد مت و نصرت  
امراوست تا آنکه صبح امیدش در مید و مژده فوز بلقائیش  
رسید و بشته لوح امنع اقدسی باثر قلم اعلی بافتخار  
آن سازج وفا باین عنوان نازل قوله عز کبریائه : ان ینا  
اسمنا الا صدق توجه الی المنظر الا کبر منقطعاً عن الما<sup>لین</sup>  
اذا سمعت النداء ضعی الوری عن وراک مقبلاً الی الله  
العلی المظیم ان اسرع ولا توقف لعل تری نفسك فی

هذا المنظر الکریم ان اقبل علی شأن ینبغی الاقبال الی  
الفرد الخیر و یقلب لا یخطر فیه الا ذکر المیز البدیع  
کذلک امرت من لدن مقتدر قدیر توجه علی شأن یتوجه  
بتوجهک حقائق الاشیاء کلها کذلک یأمرک مالک الاسما  
انه لهو الامر علی ما یرید الی آخر بیانیه العزیز . بعد از -  
وصول این لوح مبارک اعلان عام فرمود که هر کس میخواست  
بسیاید و مرا ملاقات نماید از جمیع طبقات برای ملاقات  
و وداع با ایشان حاضر از یار و اغیار مریک را بنوعی وصیت  
و نصیحت مینمود و کل از اثر بیانات او متأثر و متحسر و بعضی  
گریان و نالان جمعی برای حرکت با ایشان حاضر و مصمم  
ولی چون در طی لوح مذکور امر مبارک بر ملازمت یکنفر  
با ایشان صادر لذا مریک جدا جدا رجاء مینمود که او را اختیار  
نمایند در این بین یکنفر از احباب ارضیاء میرزا جعفر نام  
از مقام خود قیام نمود کاردی را از کمر ربوده قسم یاد نمود  
که اگر مرا قبول ننمائید و مرا نبرید خود را خواهم کشت ناچار  
او را اختیار فرمود و همان یوم وصول لوح مبارک بعضی در -  
خارج مدینه با ایشان رسیده و داع نمودند در حالتیکه موقن  
بودند که این ملاقات آخر است چه که عبارت لوح مبارک حاکی  
از این مقام بود و از کثرت نوحه و ناله احباب فرمود اگر همه  
شما چنانچه باید متحد شوید من عمه شما را با خود میبرم

وعند الله مقبول خواهد بود خلاصه در نهایت سرعت حرکت فرمود ابن ایشان تا سبزووار ملازم رکاب بود <sup>قت</sup> حین مفار و مراجعت جزئی وجهی تقدیم نمود . سؤال نمود چیست؟ عرض کرد . فرمود زادی تو گلی و حزبی اعتمادی و جندی می الوصل بالله . خلاصه با این حال تجرد و انقطاع - حقیقی روحانی از طریق شاعری و باد کوبه توجه بساحت مقصود فرمود و خود را بلقای محبوب خود در عگا رسانید و بعد از ورود و نیل بمقصود مشمول عنایات و کرامات مالا نهایت سلطان احدیه گردید و به واسطه مرتقی و معارجی عروج فرمود که جز قلم قدم و مرکز عهد ا و قادر بر ذکر و بیان آن نه و بعد از چهار ماه باین خطاب مخاطب : ان یا اسمی - الا صدق ان اشکر بما احضرنک لدى العرش واسمعناک واریناک انوار وجه ربک العلی العزیز الواحد العظیم وارجعناک لتذکر الناس بما رأیت وعرفت وتدعوهم بالاستقامة الكبرى لئلا تزل اقدامهم من نفاق کل مدع اثیم یا - اسمی تذکر فی کل یوم ما وسیناک به فی الحضور وان - ربک لهو العلیم الخبیر علیک بهائی ورحمتی و عنایتی التي احاطت بالعالمین . سجع مهر مبارک " انه لبهاء الله لمن فی ملکوت الامر والخلق و مسباح الهدی لمن فی السموات والارضین " و در لوح آخری نازل : ان یا اسمنا الا صدق

قد شربت رحیق اللقاء اذ کان مالک الاسماء فی الزوراء و مرة اخرى کوثر الحیوان اذ کان ملک الامکان فی هذا السجن المعظیم قد توجهت الی الله باذن من عنده واقبلت الی مقبل العالم الی ان دخلت فسطاط القدم الذی فیہ ارتفع نداء الله رب العالمین وحضرت لدى العرش وسمعت ورأیت ما هو المصور فی لوح الله ربک العلی المعظیم وطفت عرش الله من قبل الذین اقبلوا الیه و آمنوا به اذ ظهر بسلطان مبین کل ذلك من فضله علیک انه لهو الففور الکریم ان ارجع الی الدیار بنفحات الله وآياته و ذکر کر الاحباب من لدن ربک العلیم الخبیر لا تنس ما وسیناک فی الحضور ان اعمل بما امرت به ان ربک لهو السميع البصیر الی آخر بیانه لا اعلی مضمین این لوح مبارک در کتابچه مجموعه الواح مسطور و بعد از طریق موصول و بغداد توجه بایران فرمود و در تمام نقاط دهها و ایایا بنشر نفحات و تبلیغ امر منزل آیات و مظهر بینات و ذکر نصایح و بیان فرمایشات او مشغول و در جمیع مقامات مایه بهجت و مسرت قلوب احیاء بود و علت فرح و انبساط عموم اصفیا تا اینکه بانهاایت ضعف و ناتوانی وارد همدان شد در آنجا دوازده یوم توقف فرمود و با آنکه در تمام ایام توقف مریض و علیل بود هر واردی را بحق دعوت مینمود و هر سائلی را در نها

فصاحت وبلاغت اجابت کرده جواب کلیه سئوالات او را —  
 میداد و با کمال روح و ریحان بذرمعارف الهیه در مزارع قلوب  
 وافئده احوالی آن سامان نمود بشأ نیکه اثمار و آثار آن علی  
 ممر القرون و الاعصار باقی و دائم و برقرار خواهد بود و یوم  
 دوازدهم که ضعف در منتهی درجه مستولی مستخدمین  
 و عمرا مان را احضار نمود و لباسهای بسیار تمیز ممتاز خود را  
 خواست. تجدید لباس کرد و عطر و گلاب مفراطی استعمال فرمود  
 و به همراهان خود فرمود ساعتی مرا تنها بگذارید محض اطاعت  
 کل اطراف خارج شدند بعد یک ساعت ایشان را طلبید  
 و یکی از ایشان فرمود لباس مرا بکن همینکه یک دست را از آستین  
 بیرون آورد فرمود بس است دیگر لازم نیست و فوراً با قلب  
 سلیم تسلیم شده از در فناء بافق اعلی و ملکوت بقا و مقامات  
 قرب و لقاء محبوب توجه فرمود محلّ تربت او در عمداً  
 در بقعه شاهزاده حسین است و حسب الامر حقّی  
 محلّ توجه یاران و اواف عموم اهل ایمان و ایتان است  
 و بعد از صعود و ارتقاء ایشان بسماء قرب رحمن چنانچه  
 زیارت از قلم قدم مخصوص ایشان نازل مختصر آنها این  
 است :

هذا ما نزل من قلمي الا قدس لا سمي المقدس الذي اودعناه  
 في ارض السها والميم عليه بهاء الله رب العالمين —

بسمه الذی به ماج البحر و هاج العرف  
 البهاء المشرق اللّاح من سماء عناية مالك القدم والاسم  
 الاعظم عليك يا اسم الله الا صدق العلم وذكره بين الامم  
 اشهد انك ما توقعت اقل من آن اذا ارتفع النداء بين  
 الارض والسماء اقبلت وسمعت واجبت وسرعت الى ان —  
 فزت بما كان مسطوراً من القلم الاعلی و مذکورافی کتب الله  
 مولی الوری یا اسمی افرح فی الرفیق الاعلی بما توجّه  
 الیک وجه مولی الاسماء و مالک ملکوت البقاء الذی ما اعجزته  
 جنود الامراء ولا اعراض العلماء یذكر فی کل الاحیان اولیاء  
 الله من الذین ما ضعفتم قوة الا قویاء و ما خوّفتهم  
 سطوة الا عداء قاموا وقالوا اللهم ربنا وربّ العرش والثری و  
 مالک الآخرة والاولی یا اسمی انا نذكر اذا شرقت لک  
 شمس الاذن من افق سماء امری وتوجّهت الى ملکوتی  
 بوجه توجّهت به الکائنات وبخضوع خضعت له الممكنات  
 اشهد انک خرجت من بیتک مقبلاً الى جبروت البقاء والذروة  
 الملیا و قطعت البر والبحر الى ان حضرت لدى الباب  
 وسمعت نداء ربک الوهاب فی المآب الذی خلقت الاذان  
 لاصغائه والافئدة والقلوب لا دراکه ورأیت وفزت ببقاء من  
 منع الکیم عن لقاءه اذ قال ارنی انظر الیک انت الذی —  
 اخذت رحيق المختوم باسمی القيوم و ما منعتک ظلم القوم —



عن ذكر اليوم اخذت كأْس مَحَبَّة رِبِّكَ مالِك الایجاد  
وشربت منها امام وجوه العباد بذلك ورد عليك ماناح به  
اعمال الجبروت وسكان مداین الملکوت نشهد بمصیبتك —  
توقّف قلم ربّك مالِك ملکوت الاسماء وركدت الانهار فسی  
الجنة العليا وبك مدی الله عباداً الى صراط المستقیم  
والنّباء العظیم وامره المحکم المتین رحم الله عبداً شرب  
رحیق بیانك وسمع ذکرك وسرع الى ترابك وزار قبرك وقراء  
تلقاء الرّس ماناق به القلم الاعلی فی سجن عکاء طوبی  
لك ولمن تمسك بك فی سبیل الله رب العالمین ومالك  
یوم الدین . سبحانك اللهم یا الهی وسیدی وسندی  
والله الملك والملکوت ومالك مدائن الحکمة والجبروت اسئلك  
باصبح قدرتك وارادتک التي بهادرت افلاك البیان بین  
مأ الا مکان وبلثالی بحر علمك وانهورات عظامتك فی ناسوت  
الانشاء وبهذا القبر الذی جعلته مداف عبادك وخلقك  
بان تغفر لی ولا بی وامی ولمن سرع الى باب عظمتك امام  
كرسى ظهورك انك انت الذی لا یمنعك غوضاء العباد  
ولا سطوة فراغت البلاد تحکم ماتشاء بامرک المحکم المتین  
لا اله الا انت المقتدر العزیز العظیم اول نور انار من  
افق البقاء وارل عرف تنوع من قیمی رحمة مالک الاسماء  
عليك یا ایها الناظر الى الافق الاعلی اشهد انک سمعت

النّداء واجبت مولیک القديم واقبلت الى الوجه اذا عرض  
عنه العباد واعترفت بالیوم الذی نزل فی الكتاب طوبی  
لك ثم طوبی لك ولمن اقبل اليك وزار مرقدک المنیر اشهد  
انک شربت الرحیق المختوم من ایدى عطاء ربّك  
المهیمن القیوم الذی ینطق بالحق انه لا اله الا هو المقتدر  
العزیز الخیر انا ذکرناه فی مقامات اخرى انه لهو الوفی  
المقیم . البهاء عليك یا من بك انارافق الایمان وتوجه  
المقربون الى الله ربّ ماکان وما یكون اشهد انک شربت  
رحیق الحیوان فی ایام ربّک الرّخمن وبلغت امره ونطقت  
بثنائه العزیز المحبوب انت الذی مامنعتک اوامام العلماء  
ولا سطوة الامراء ولا غوضاء الذین اعرضوا عن هذا المقام  
المحمود . انک انت تقرب الى قبره وكن اول زائر له ثم  
اقراء ما نزل فی هذا اللوح المنوع انتهى . این نقطه فی  
کتاب و حرفی از فصل الخطاب وقایع امور و بیان حالات و  
مراتب ومقامات ایشان و ذکر شدائد و بلا یا ومصائب لا تحصا  
بوده که نار بخواش یکی از یاران صمیمی روحانی قلمی —  
گردد و شاید لو شاء الله وبتأییدات ملکوت ابهی و اراده  
مبارکّه من طاف حوله الاسماء وولی امر او ارواحنا لوحدت —  
الفدا از بعد بتواند مشروحاً بنگارد و لیس هذا على الله  
بمزیز ) انتهى .

این بود عین عباراتی که جناب ابن اصدق دربارهٔ پدر عالی مقام خویش نوشته است و چنین بنظر میرسد که زیارتنامه مندرجہ در آن که عیناً باینجا نقل و با همان مقابله گردید از الواح متعدّد اخذ شده باشد و اینکه ابن اصدق مرقوم فرموده که این شرح نظریه خواہش یکی از یاران صمیمی قلمی گردید بر حقیر معلوم نشد که آن یار صمیمی کدام کس بوده حتی بعلمت طاول عہد فدوی را در نظر نمانده که آن جزوہ توسط چه شخصی باین فانی واصل شده است. اکنون شرح مختصری را کہ حضرت مولی الوری در کتاب تذکرۃ الوفاء راجع بجناب مقدّس مرقوم فرموده اند من باب تبرک و تزیین کتاب در این اوراق میآوریم و بتاریخچه آن مرد عظیم الشان خاتمه میدہیم.

قوله عزّ بیانه :

هو اللہ

حضرت ایادی امر اللہ علیہم نفحات الرحمن کہ بافق اعلی سمود کردند از جملہ جناب اسم اللہ الا صدق از جملہ حضرت نبیل اکبر آقا محمد قاضی از جملہ جناب ملا علی اکبر از جملہ جناب شیخ محمد رضای یزدی از جملہ حضرت شہید آقا میرزا ورقا و دیگرانند حضرت اسم اللہ الا صدق حقیقۃ از بدو حیات تا نفس اخیر خدمت بحق کردند در ایام جوانی در

دائرہ سید مرحوم بودند و از تلامذہ ایشان محسوب و بنہایت تقدیس در ایران مشہور و بملاً صادق مقدّس ملقب و معسروف بسیار نفس مبارکی و شخص عالم فاضل محترمی بودند اہل خراسان نہایت تعلق بایشان داشتند زیرا فی الحقیقہ فاضل نحیر بود و از مشاعر علماء بی مثل و نظیر در تبلیغ لسان فصیحی و قوۃ عجیبی داشت نفوس را بنہایت سہولت اقناع میکرد وقتی ببغداد آمدند و بشرف لقا فائز شدند روزی در بیرونی در کنار باغچہ نشسته بودند و من در سبیلای سرایشان در اطاقی نشسته بودم در این اثنا شاہزادہ نوہ فتحعلیشاہ وارد بیرونی شد از ایشان سؤال نمود کہ شما کی ہستید فرمودند من بندہ این درگاہم و پاسبان این آستان و بنای تبلیغ گذاشتند من از بالا گوش میداد شاہزادہ در نہایت استیحاہی باعتراض پرداخت ولی در ظرف ربع ساعت بکمال ملاطفت شاہزادہ راساکت فرمودند بعد از اینکه شاہزادہ در نہایت انکار بود و آثار حدّث از شما ئلش آشکار حدّتش منقلب ببشاشت شد و نہایت مسرت اظہار نمود کہ بسیار مسرورم کہ خدمت شما رسیدم و کلام شمارا شنیدم خلاصہ در نہایت بشاشت تبلیغ میکرد و از طرف مقابل ہرچہ حدّت میدید بملایمت و خندہ مقابلی میفرمود وضع تبلیغشان بسیار خوب بود فی الحقیقہ اسم اللہ ہو

و کینونتش مبعوث نه نامش معروف احادیث بسیاری حفظ داشت و در مدالب شیخ و سید مرحوم نهایت مهارت داشت و در بدایت امر در شیراز مؤمن شده شهرت یافت و چون بی محابا به تبلیغ پرداخت ایشان را در شیراز مهار کردند و در کوچه و بازار گردانند ولی در نهایت سرور و بشاشت صحبت میداشت و در چنین حالت ابداء از برایش فتور و ساکت حاصل نشد بعد از اینکه در شیراز آزاد شد بخراسان سفر کرد و در آنجا لسان تبلیغ گشود و بعد در مصیبت جناب باب الباب بقلعه ابرسی رفت و صدمات شدید تحمل کرد و از جمله فدائیان بود و چون در قلعه اسیر شد او را تسلیم سران مازندران نمودند تا او را با اطراف ببرند و در بلوکی از بلوکات مازندران شهید کنند بعد از آنی که بمحلّ معهود رسیدند و در بند و زنجیر بودند خدا شخصی را الهام کرد که ایشان را نصف شب از زندان رها کرد و عمرانی نمود تا بمحلّ امان رسیدند و در امتحانات شديده ثابت و راسخ مانند مثلا ملاحظه کنید در قلعه محصور و ستمکاران قلعه را بتوپهای قلعه کوب متحمل گلوله میریختند و حضرات احباب از جمله جناب اسم الله عیجده روزی قوت مانندند — بدرجه ئی که چرم کفشها را خوردند عاقبت بآب تنه — رسید هر روز صبحی يك جرعه آب میخوردند و از ضعف جمیع

بر روی زمین افتاده بودند و قتیکه لشکر بر قلعه هجوم میکرد فوراً يك قوتی من عند الله حاصل میشد که بر میخاستند و لشکر را از قلعه میراندند این گرسنگی مدت عیجده روز طول کشید خیلی امتحان شدید بود از يك جهت محصور و غریبی و از جهت دیگر شدت گرسنگی و از طرفی هجوم لشکر و وقوع گلوله های خمپاره که در وسط قلعه میافتاد و میترکید خیلی مشکل است که انسان در چنین موقعی صبر و تحمل کند و ثابت و راسخ بماند و ابداء برای او تزلزل حاصل نشود بصداری با وجود این مصیبت های شديده جناب اسم الله بهیچوجه فتوری نیاورد بعد از آزادی به تبلیغ بیش از پیش پرداخت و انفس حیات را جمیع وقف ندای بملکوت الله نمود و در عراق بشرف لقا فائز شد و همچنین در سجن اعظم بساحت اقدس مشرف شد و مظهر نهایت عنایت گردید فی الحقیقه بحر پرموجی بود و یاز بلند پرواز و جهی نورانی داشت و لسانی فصیح و بلیغ و قوت و استقامتی عجیب چون زبان بتبلیغ میگشود بر همان مانند سیل روان بود و چون بدعا و مناجات میپرداخت چشم گریان مانند ابر نیسان بود چهره نورانی — بود اخلاق رحمانی بود علم کسبی ولدنی بود همت آسمانی بود انقطاع و زهد و ورع و تقوی ربّانی بود قبر منور شد در مدان است و از قلم اعلی در حق اوالواح شتی نازل و همچنین بعد از

صعودش زیارتی مخصوص نازل شد بسیار شخص بزرگواری بود  
 از جمیع جهات کامل بود این نفوس مبارکه از عالم رفتند  
 الحمد لله نمانند که این بلایای بعد از صعود را ببینند و  
 این امتحانات شدید را مشاهده کنند که یترزل منها الجبا  
 الرأسخه والقلل الشا مخه بحقیقت اسم الله بود طوبی  
 لنفس الاف حول جدته واستبرک بتراب رسته وعلیه التحية  
 والثناء فی ملکوت الابهی . انتهى



## جناب ابوالحسن میرزا مقبب شیخ الرئيس و متخلص بحیرت

دانشمند بزرگوار جناب آقای عبدالحمید اشراق خاوری  
چینند سنه قبل شرحی در ترجمه احوال این مرد نوشته  
بودند که بتفاریق در مجله آهنگ بدیع از شماره یازدهم  
الی هیجدهم سال پنجم آن مجله درج گشته است .  
در اوایل سنه ۱۰۸ بدیع هم ایشان يك نسخه کامل آن را  
که مطالب محذوفه در لجنه راهم شامل بود برای این بنده  
( سلیمانی ) به تبریز ارسال فرموده ضمن نامه ئی از فدوی  
خواستند که عین آن ترجمه را در یکی از مجلدات مصابیح  
هدایت درج نمایم و چون انجام خواسته ایشان برای فانی  
مانعی نداشت نسخه مزبوره علی الرسم برای تصویب بطهران  
ارسال شد و لجنه مربوطه پس از ملاحظه اعاده و در ذیلش  
مرقوم داشتند که : ( نظر باینکه عینا در آهنگ بدیع درج  
شده است تجدید انتشار آن بمناسبتی فعلا تصویب نگردید  
۱۳۳۳/۱۲/۲ ) باری هر که شرح مفصل احوال شیخ  
الرئیس را بقلم جناب اشراق خاوری بخواند میتواند بآهنگ  
بدیع مراجعه نماید اما چون شیخ الرئیس تنی از فحول علما  
بوده و از سخنوران و سخن سرایان نامی بشمار  
میآمده است بیان سرگزشتن

ولو باختصار باشد در این کتاب نیز لازم است علیهذا —  
تلخیصی از نوشته جناب اشراق خاوری در اینجا مندرج  
میگردد .

ابوالحسن میرزا که در طای سرگذشت من باب اختصار یکلمه  
( حیرت ) یاد خواهم شد فرزند محمد تقی میرزای حسام  
السلطان پسر فتحعلیشاه قاجار است که غالب اوقات در صفحا  
بروجرد حکومت میکرد و طبع شعر هم داشته و شوکت تخلص  
مینموده است . مادر حیرت نامش خورشید بیگم بوده که  
از خانمهای دانشمند و خوش محضر شمرده میشده . پدر  
این زن مسمی بسهراب خان گرجی از بزرگان قفقاز بوده  
که هنگام فتح تفلیس بدست آقا محمد خان قاجار اسیر  
گشته بوده است . حیرت در سنه ۱۲۶۴ هجری قمری  
در شهر تبریز متولد شد در اقلیت یک چشمش بعلت آبله  
نابینا گشت چندی بعد که مرض وبا در تبریز شایع گردید  
والدین این طفل که امید به زیادتش نداشتند او را بدایه  
سپردند و خود از بیم مرض از شهر خارج شدند اتفاقاً طفل  
از ابتلا بوبامصون ماند نابینائی چشمش هم خود بخود  
مرتفع گردید . حیرت را در شش سالگی نزد ملا عبدالملی  
نامی که بتدریس و تربیت بزرگان میپرداخت بردند که  
ابتدا قرآن کریم را بتمامه از او تعلیم گرفت و بعد بخواندن

کتب فارسی و نوشتن خط مشغول گشت آنگاه شروع بفرا  
گرفتن علم صرف نمود و مقارن سال ۱۲۷۵ قمری که یازده  
بهار از عمرش میگذشت همراه پدر به اهران رحیمپور گشت و  
در مدرسه ملا آقا رضا در محضر ملا علی نوری که تنی از افاضل  
علماء بود بتحصیل منطق و نحو اشتغال ورزید و چنانکه  
خود اظهار داشته در هفته بقدریکماه دیگران میاندوخته  
نخستین جمله فی که بحر بی انشاء کرد این بود : ( اصغر  
الاولاد سنا اکبر الاولاد علماء ) این عبارت بر برادرانش  
گران آمد و او را ناسزا گفتند و کتک زدند بمعلمش نیز شکایت  
بردند و مستوجب تنبیهش شمرند این کشمکشها در بین  
او و اخوان و معدرسان دوام داشت تا وقتیکه بمعیت پدر  
در چهارده سالگی بقصد زیارت تربت مهاجر امام رضا علیه  
السلام بمشهد عزیمت نمود در همان سال پدرش بسختی  
بیمار شد و در حین احتضار بهر یک از اولاد پندی داد و  
نصیحتی کرد بحیرت هم گفت : ( فرزند ملا شو )  
حیرت پس از وفات والدش به اهران برگشت اقوالش برخلاف  
میل خودش و هم بدون رضایت مادرش او را بمدرسه نظام  
سپردند که در آنجا بفرا گرفتن فنون جنگ و تحصیل حساب  
و هندسه پرداخت و همه روزه در میدان مشق عرض و طاول  
آنرا با تفنگ می پیمود در اثنای این اعمال سائق فطرت

او را همه روزه برای آموختن علوم ادبیه بمحضر شیخ جعفر  
 ترك میدوانید که در مسابقه آن دروس با سرمایه استعداد از  
 همگان پیش میافتاد تا اینکه پس از دو سال از مدرسه نظام  
 بیرون آمده با والده اش بنیت مجاورت عازم خراسان  
 گردید لدی الورد قوام الملك شیرازی که نایب التولیه  
 آستان قدس رضوی ونسبت بخورشید بیگم و پسرانش مهربان  
 بود مجلس جشن باشکوهی بیاراست وحیرت راکه تا آن زمان  
 در جامه شاهزادگان بود بلباس اهل علم درآورد یعنی  
 عمامه بر سرش نهاد و قبا بر تنش پوشانید و عبا بردوشش انداخت  
 و او را بساختن نظم ونوشتن نثر ترغیب کرد او هم در همان  
 موقع کلمه ( حیرت ) را برای تخلص اختیار نمود ولیاقت  
 خویش را در هر دو هنر بروز داد و از آن پس بفراف بال در  
 سلك طلاب منسلک و در نزد ملا محمد تقی مزینانی بتکمیل  
 ادبیات و در محضر میرزا نصرالله شیرازی بتحصیل علوم  
 ریاضی مشغول شد اینها نزد ملا ابراهیم سبزواری که در آن  
 زمان از حکمای مشهور مشهد بشمار میآمده است کتب مهمه  
 حکمت و کلام را بپایان برد و شرح منالومه حاجی ملا هادی  
 سبزواری را تمامادرس گرفت علوم شرعیه یعنی فقه واصول  
 و متفّرعاتش را هم نزد ملا محمدرضای سبزواری و میرزا نصرالله  
 مجتهد و حاجی ملا عبداللّه مجتهد کاشانی که همگی از

معارف علماء بودند تحصیل میکرد کتب که در این مواضع  
 درس میگرفت عبارت از شرح لمعه وقوانین الاصول و فصول  
 و رسائل اصول و امثال اینها بود آنگاه برای اخذ اجازه اجتهاد  
 سفر بعثت عالیات کرد ابتداء شش ماه در کربلا مقیم شد  
 سپس چهار ماه در نجف اقامت و در هر دو نقطه از محضر اجلّه  
 اساتید استفاده نمود و آخر کار بسامرا که آن را ( سر من رأی )  
 مینامند شتافته دو سال تمام در حوزه درس حاجی میرزا  
 محمد حسن شیرازی مجتهد اعلم شیعیان به اكمال معارف  
 دینی پرداخت و بالاخره از دست او اجازه اجتهاد گرفت و  
 بعد از راه جبل که در آن زمان از همان طریق حاجیه  
 از عراق بحجاز بقصد طواف کعبه میرفتند عازم مکه گردید  
 محمد بن الرّشید که آن هنگام امیر جبل بود احترامی  
 شایان در حقش مرقع داشت او هم قصیده ثی بلسان عربی  
 در مدحش انشاء کرد و پس از زیارت بیت الله وانجام مراسم  
 حج بسامرا برگشته يك سال دیگر در آن محلّ مقیم گشت  
 آنگاه بمشهد آمد و بنشر معارف اندخته مشغول گردید و نزد  
 عموم عزّت و حرمت یافت چه که از طرفی در فنون ادب متبحر  
 و در رشته های علوم قدیمه از فقه و اصول و کلام و حکمت مسلط  
 بود و از طرف دیگر در قافیه سازی و عبارت پردازی استعدادی  
 طبیعی داشت و از آنها مهمتر اینکه در نتیجه دخول بدین الله

در بحر آیات والواح امرا عظم فرورفته و از بدایع حقایق بهره گرفته و این سه عامل دست بیکدیگر داده هیچکس مقرر و لباس فاخر و سمو نسب یعنی عنوان شاهزادگی نیز بر آن مزید گشته نطق و بیانش را بسیار جالب نموده بود بقسمی که کل طبقات استماع بیاناتش را طالب بودند و خواست و عوام در پای منبرش ازدحام میکردند و الی ولایت هم جانب حرار را رعایت مینمود و بهمین نحو میگذرانید تا زمانی که حکومت خراسان با آصف الدوله شیرازی واگذار گردید این موقع معلوم نیست بچه علت کدورتی فیما بین پدید آمد و کار غلظت پیدا کرد تا بمناقشه و مجادله انجامید و حیرت از والی بنظم و نثر باین و آن شکایت نوشت و اشعاری در مجوش انتشار داد و الی هم بر او سخت گرفت بدرجه ای که در مشهد درنگ نتوانسته بقوچان گریخت و در پناه حسینقلی خان شجاع الدوله که مردی مقتدر بود از گزند آصف الدوله مصون ماند . این شجاع الدوله چنانکه در کتاب بهجت الممدور ذکر شده بحضرت بهاء الله ایمان داشت حیرت هم مدتی قبل ازین بدست میرزا علیرضای سبزوارى ملقب بمستشار الحک و موتمن الدوله که خود و برادرش موتمن السلطنه هر دو از مخلصین اهل ایمان و بزرگان اهل دیوان بشمار میآمدند و موتمن شده بود جز اینکه تفاهیل گفتگوی

حرفین در این زمینه که بتصدیق چنین شخصی انجامیده است مجهول میباشد .  
از مرحوم عزیزالله جذاب خراسانی شرحی راجع بشهادت جناب حاجی عبدالمجید نیشابوری ( آبودیع ) بیادگار مانده که در آن یحیی از تفصیل گرفتاری آن شهید در زمان حکومت شاهزاده رکن الدوله بتحریک شیخ محمد تقی بجنوردی و شیخ محمد باقر ذنب اصفهانی که آن وقت در مشهد بسر میبرد و اصرار آن دو آخوند در قتل آن بزرگوار زکری از حیرت مینماید که بحین عبارت این است :  
( حضرت والا دید کار سخت است و نفر محرمانه فرستادند یکی نواب ابوالحسن میرزا ملقب باقای حاج شیخ رئیس که در علم و فضل نه تنها در ایران و عتبات عالیات بلکه عسکری و دولت عثمانی بودند و خود ایشان و اخوی ایشان حضرت شاهزاده هاشم میرزا که بواسطه سبقت ایمان مرحوم والده شان شاهزاده خانم موتمن بنقاه اولی روح ماسواه فداه و جمال اقدس را بهی بودند ) انتهى  
از این شرح چنین مستفاد میگردد که اولاً والده حیرت بامر مبارک موتمن بوده ثانیاً ایمان آن خانم در اقبال پسرانش موثر افتاده است . عین این مطلب در صفحه ۶۹۲ کتاب محاضرات نیز وارد شده است باین عبارت : ( شیخ الرئيس



میگوید شما میدانید که من و برادر من هاشم میرزا بوسیله  
والده از صفر سن باین امر موافقت میستیم . . . ) انتهى .  
باری حیرت در قوچان مورد احترام شجاع الدوله قرار گرفت  
و پس از مدت کوتاهی نظاماً از او خواست که مدرسه علمی  
با اختصاص رتبه تابتدیس قیام کند گویند در همان اثنا  
بدریافت لوحی متباهی گشت که قلمش را با ممتاز و روحش را  
بپرواز آورد و قصیده فی متضمن مطالب روحانی که دلالت  
بر ابتهاج خاطر او انجذاب دل و جانش میکند و ایمانش را بر  
سبیل ایماء میرساند انشاء کرد مثلاً در یک جامیگوید :

گهی پشت حمار آید گهی اشتر سوار آید گهی توسن بیار آید  
تمشی کن تماشا کن

مقصودش از گهی پشت حمار آید حضرت مسیح علیه التحیه  
والثناء و از گهی اشتر سوار آید حضرت رسول اکرم علیه الصلوة  
والسلام و از گهی توسن بیار آید جمال قدم جل اسمه الاعظم  
است در سایر ابیات نیز تلویحاتی درباره ظهور هست که  
ان شاء الله در خاتمه تاریخچه تمام آن قصیده از نظر  
مطالعہ کنندگان خواهد گذشت باری گویند دلیل اینکه  
در قوچان لوح بدستش رسیده این بیت از همان قصیده است  
کمه :

موانیک جذبه در قوچان رسید از کشور جانان

که سرزد این سخن از جان تمش کن تماشا کن  
ناگفته نماند که چنانچه از نوشته جناب بزرگ گرایلی مندرج  
در صفحه ۳۸۷-۳۸۹ تاریخ حضرت صدرالدور تألیف  
جناب نصرالله رستگار بر میآید همین قصیده بعد از  
در مشهد دستاویز آخوندان برای تفتین و تکفیر حیرت گشته  
و این است عین عبارات کتاب مذکور :

( تقریباً در حدود ) ( شمس حزبی باسم حزب  
دموکرات در مشهد تأسیس گردید اعمالی آنجا بخصوص -  
مقدسین از این اسم و تقرب باین حزب اجتناب ورزیده این  
اسم و حزب را بیابیه نسبت داده هر چند وعظ و خطبای  
آنها مردم را منحرف و خود را دشمن بابی معرفی مینمودند  
علما و اولاب و مقدسین که اکثریت داشتند نه باور میکردند  
و نه میگذاشتند کسی در پیرامون این حزب بگردد بکلی  
پیشرفت امور حزبی مختل شده و دانایان حزب ابتداء -  
میرزا محمد مشهور با آقا زاده پسر ملا کاظم خراسانی  
را با خود همراه و او را رئیس حزب قرار دادند این تدبیر  
اثر کلی که مردم نزدیک به حزب دموکرات شوند نه خشمید تدبیر  
دیگری بخاطرشان رسید که خودشان را عملاً دشمن  
بهائیه معرفی نمایند تا مردم هم باور کنند و هم نزدیک  
شوند ابتداء آقا زاده رئیس حزب نیز الدوله ایالت وقت را

و اد ار کرد که حضرت شیخ الرئيس را که مسلم البابیست  
است از مشهد اخراج کند قصیده تمشی کن تماشاکن را چند  
همزار نسخه چاپ کرده مجانا بمردم بخصوص بطلاب مدارس  
توزیع نمودند تا مردم بخوبی شیخ و عقاید شیخ را بشناسند  
بعد از این اقدام جمعی از طلاب را رئیس حزب دموکرات  
فرستاد درحینى که شیخ وارد رواق حضرت رضا و میرفت  
وارد حرم شود با کمال وقاحت و سراحت که شما بابیستید  
ایشان را برگردانند این تو مین و میاهوی مردم و عمرامی  
ایالت با آقا زاده سبب حرکت ایشان بطرف عشق آباد گردید )  
انتهی .

عبارات فوق را مکتوب جناب حاجی شاه خلیل الله فارانسی  
که بجناب اشراق خاوری مرقوم رفته و ایشان آنرا در تاریخچه  
حیرت درج کرده اند نیز تایید مینماید .  
اما لوحی که گفته شده است در قوچان بدستش رسیده  
بنابمندی رجات صفحه ۳۴۷ کتاب محاضرات از قلم اعلی بوده  
چه که این مسافرت در زمان نیر اعظم صورت گرفته بوده  
است ولی از مضمون لوح اطلاع حاصل نیست زیرا نسخه اش  
در دست نه بر محققین آینده است که معلوم دارند  
اولا چنین لوحی از جمال قدم با عزازش نازل شده است  
یا این سخن با احتمال بوده و اگر نازل شده عین یا سوادش

در کجاست . باری این مرد از قوچان شکایت نامه ئی  
بمیرزا علی اصغر خان امین السلطان صدر اعظم هم نوشت  
و پس از يك سنه اقامت در قوچان بجانب عشق آباد روانه شد  
این قطعه را هم برای ناصرالدین شاه فرستاد :  
نایب السلطنه برگو بشه پاك سرشت  
که یکی ز اهل خراسان بمن این بیت نو  
آصف و ملک خراسان بشما ارزانست  
ماره عشق گرفتیم چه عسجد چه کشت  
شاه هم در جوابش قطعه ذیل را ارسال داشت :  
نایب السلطنه برگو بخراسانی زشت  
که شهنشاه ز طهران بتو این بیت نوشت  
آصف ارینک و گرید تو برو خود را بشا  
که گناه دگری بر تو نخواهند نوشت  
از جناب آقا سید عباس علوی علیه رضوان الله شنیده شد  
که در یکی از دفعات سفر ناصرالدین شاه بمشهد از جمله  
استقبال کنندگان یکی هم حیرت بوده است که چون او را  
معرفی نمودند شاه در زیر لب گفت این آدم دوا ایفیه  
رانگین کرد و مرادش این بود که بسبب قبول دین جدید  
هم علما را بد نام ساخت و هم خاندان سلطنت را زیراکه  
بهردوی آنها منسوب بود پس با این سابقه عجیب نیست که

اورا در شمر خویش بخراسانی زشت یاد کرده باشد مختصر  
 حیرت از طریق عشق آباد و اسلامبول قصد حجاز نمود و—  
 پس از انجام مراسم حج بمدینه منوره شتافت و زیارت  
 آرامگاه حضرت رسول صلوات الله علیه فائز شد و در مراجعت  
 مدت دو سال در اسلامبول توقف کرد و در آن بلد نزد اکابر  
 و اعظم بعلم و فضل مشارالین گردید این هنگام معین  
 الطک سفیر کبیر ایران اورا تشویق بمراجعت ایران کرد و نوید  
 داد که در وطن تلافی مافات خواهد شد و صدمات وارده  
 جبران خواهد گردید . حیرت با آنکه ظن غالب بر کذب  
 این مواعد داشت معذک از طریق رشت بطهران آمد  
 امین السلطان اکرامش را بجا آورد و انگشتی الماسی ب—  
 هدیه کرد و فرمانی موکد برکن الدوله والی خراسان  
 نوشت که رعایت حرمتش را مژد دارد با اینهمه پس  
 از ورودش بخراسان دشمنانش بمخالفت برخاستند نایب  
 التولیه آستان قدس رضوی هم از آنجائیکه شنیده بود  
 امین السلطان بحیرت قول داده است که نیابت تولیت  
 را باو واگذارد با اعدای حیرت همدست شد والی ولایت  
 هم سفارشات صدر اعظم را نادیده گرفته با آنان همدستان  
 گردیده اورا تحت الحفظ بکلات نادری فرستاد . در آنجا  
 مدتی بکربت و غربت زیست و پس از استخلاص و رجوع بمشهد

در ماه رمضان ۱۳۰۶ هجری قمری بازن و فرزند بمشق آباد  
 کوچید و پس از سیر در شهرهای مهم ترکستان از قبیل  
 سمرقند و بخارا و چارجوی و مرو بقفقاز شتایید و مورد تکریم  
 ایرانیان آن حدود گردید با احباب نیز محرمانه ملاقات  
 میکرد و باز از راه اسلامبول بحجاز رفت و بعد از گذراندن مناسک  
 حج با اسلامبول رجوع نمود و بملاقات سلطان عبدالحمید  
 عثمانی نایل آمد و مورد اکرام قرار گرفت این هنگام نمایندگی  
 دولت ایران که در دربار خلیفه انجام وظیفه مینمودند  
 بوم افتادند و پیوسته مراقبش بودند که مبادا این مرد  
 آزاده خائن سلطان عثمانی را ترغیب بلشکر کشی بایران  
 نماید در حالیکه حیرت درین عوالم سیر نمیکرد و با وجود آن  
 مظلوم بوطن وفادار و علاقمند بود مختصر پس از سالی  
 اقامت در اسلامبول عزم زیارت عتبات عالیات نمود  
 و هنگام عزیمت با سلطان عبدالحمید وداع کرد سلطان هم  
 انفیهدان گرانبهای مرصعی برسم یادگار باو بخشید حیرت  
 از اسلامبول به بیروت رفت و از آنجا باراضی فلسطین شتافته  
 بعد از زیارت بیت المقدس بکام آمد و در منزل متصرف  
 ورود کرد بزرگاران محل که شنیدند دانشمندی ازدودمان  
 سلطنت ایران بشهرشان آمده بملاقاتش شتافتند حضرت  
 عبدالبهاء نیز در منزل متصرف از او دیدن فرمودند

حیرت با اینکه با مرالله مؤمن بود هنوز قدر و منزلت مرکز  
میثاق رانمی شناخت لہذا بطور شایسته رسم عبودیت رابجا  
نیاورد و در حضور مبارک لب از سخن گفتن نیست و از کشیدن  
غلیان خود داری نکرد حضرت مولی الوری پس از مکث مختصری  
تشریف بردند و او یکی دو روز بعد برسم باز دید در بیت مبارک  
در حالیکہ عدہ ثی از احباب ہم حاضر بودند تشریف حاصل  
کرد حضرت مولی الوری چند قدم با او یا بستگی پیمودند  
و بیاناتی فرمودند کہ احدی از دوستان نتوانست بشنود  
حیرت کہ ابتدا دوش بدوش ایشان قدم میزد چند دقیقه  
کہ گذشت ناگهان خود را عقب کشید و رفتارشان مانند عہدی  
زلیل گردید و چون مرخص شد احباب دیدند کہ چشمانش  
از گریہ مانند کاسہ خون شدہ است از آن پس در محضر مبارک  
در منتهای خضوع حرکت میکرد و شرط ادب را کامیاب نفی  
بجا میآورد هنگام عزیمت او را تہموت تبلیغ فرمودند ولی بشرط  
حکمت نہ تنها بخود او بلکہ با ہمہ نیز سپردند کہ بزرگانسی  
امثال او را شہرہ نساژند چنانچہ در لوح ابن ابہر فرمودہ اند  
( . . . . نفوس مہمہ را مانند حضرت استر ابادی و شخص  
جلیل خراسانی بی نہایت مکتوم نمائید و مستور دارید حتی  
بحرمان اسرار نیز زکری نکنید و آن نفوس مہمہ را نیز وصیت  
کنید و تا کید نمائید کہ خود را شہرت ندہند و بکمال

حکمت حرکت کنند باین قسم موفقتر گردند و مؤید تر شوند  
این مسئلہ را بسیار مہم شمرد . . . . ) انتہی .  
مقصود از شخص جلیل خراسانی کہ در لوح مبارک آمدہ حیرت  
است کہ حتی از تصریح نامش خود داری فرمودہ اند لہذا  
در مدت حیات مرکز علناً بنشر نفحات نپرداخت بلکہ ہمیشہ  
بر رمز و اشارہ درین باب مہالہی القا میکرد مع الوصف رازش  
از پردہ بدر افتاد و در ہمہ جا بنام بہائی مشہور گشت .  
حیرت در افواہ بنام شیخ الرئیس معروف شدہ و این لقب  
ابن سینا حکیم شہیر بخارائی است وجہ تسمیہ حیرت باین  
لقب شاید بمناسبت و فو فضل و دانشش بودہ ولی آیا خود این  
کلمہ را برای خویش اختیار کردہ است یا دیگری معلوم نیست .  
باری از ساخت اقدس بہند روانہ گردید و در او آخر جمادی  
الثانی ۱۳۱۱ قمری بشہر بمبئی وارد شد و برضا بر موعظہ  
پرداخت و در بین خلق حتی نزد سلطان محمد شاہ کہ  
تنی از بزرگان مملکت در حوالی پونہ بودہ احترامی بسزا  
یافت پس از سیر و سیاحت در بسیاری از بلاد ہندوستان  
در سال ۱۳۱۲ قمری بایران آمد و مدتہا در شیراز رحل  
اقامت افکند و بکار خویش کہ عبارت از تدریس و موعظہ باشد  
مشغول گردید و در ہمہ جا با احباب در نہایت حکمت  
معاشرت مینمود و در انقلاب مشروطہ واستبداد با آنکہ  
حضرت عبدالبہاء گل اخبار از مداخلہ در امور سیاسی اکیدا

منع فرموده بودند این مرد غفلت ورزیده خود را داخل سیاست کرد و بفرمان محمد علی شاه مغلول و مسجون شد از محبس نامه فی بشاه نوشت این بیت را هم در آن گنجانید :

بردار توازگردن من سلسله از لطیف

برگردن يك سلسله منت بنه ای شاه  
محمد علی شاه اورا احضار و پس از قدری ملامت آزادش ساخت  
باری در اثنای وقایع و حوادث دفعه دیگر گذارش بمشوق آبا  
افتاد و با اعیان الهی آمیزش یافت چنانکه در تاریخچه  
آقا شیخ علی اکبر توحانی مندرج در جلد دوم این کتاب  
مختصری از شرح ملاقات این دو فاضل بایکدیگر نوشته شد  
و این در وقتی بود که حیرت مورد تو دین حزب د دو کرات  
مشهد قرار گرفت بشرحی که قبلا از نوشته جناب بزرگ گرایلی  
در این سرگذشت مستفاد گردید . حیرت در عهد پیروی  
کمتر بسفر میرفت و باقتضای سن عزلت را بر معاشرت ترجیح  
میداد در سال ۱۳۳۲ قمری در محن کهنه بارگا هر نوی  
در مشهد مقدس غرفه فی از غرفه های تحتانی را بخرید  
اختصاص داد و آن را تعمیر کرد و اشعاری از خود بر چهار  
دیوارش منقور نمود تا پس از مرگ آرامگاهش گردد اما بعد از  
چند سال که در سن متجاوز از هفتاد در طهران وفات  
یافت و خواستند جنازه اش را بر حسب وصیت خودش بمشهد

انتقال دهند میرزا محمد آیه الله زاده خراسانی معروف  
به آقا زاده که آنوقت در مشهد نفوذی فوق العاده داشت  
بجد ایستاد که چون شیخ رئیس از اسلام خارج و بهائی  
شده بود نباید در مشهد دفن شود بدین جهت کسانی  
از حمل جنازه او بمشهد منصرف گشتند و در بقعه حضرت  
عبدالمظلم در دیوار مقبره ناصرالدین شاه قاجار بخاکش  
سپردند عکسش را هم دم درب ورود بدیوار آویختند .  
از حیرت آثار فراوانی از نثر و نظم باقی مانده که بعضی از آنها  
این است :

۱- رساله اتحاد اسلام که در اسلامبول بنام سلطان عثمانی  
نگارش یافته و با بع رسیده

۲- مجموعه منتخب نفیس محتوی شرح احوال حیرت بقلم  
خودش با اضافه پاره فی از آثار مشهور و منظوم او همچنین نام  
و نشان بسیاری از آثار دیگرش . گرد آورنده این مجموعه  
شخصی بوده بنام میرزا حسن غایب نویس که سمت محرری  
محرر حیرت را داشته است این مجموعه هم در هندوستان  
بطبع رسیده

۳- رساله ( الا برار ) بصری در رد بر مرحوم غلام احمد  
قادیانی که آن هم بطبع رسیده است

۴- رساله ( منظومه الاصول ) که بنظم عربی در فن اصول

سروده شده است

آثار حیرت منحصراً آنچه در اینجا نوشته شده همچنین  
 بآنچه در مجموعه منتخب نفیس ذکر گردیده نیست بلکه  
 در اوراق وافواه هم بطور پراکنده بسیار است که از آنها  
 هر کدام مفید باشد البته در آتیه بهمت مورّخین پیوسته  
 و منتشر خواهد شد . حیرت علاوه بر تسلط در نطق و بیان  
 مردی ظریف و شوخ تابع بوده و چه بسا که بمناسبت مقام  
 برسبیل ارتجاله لایق زیبایی کار میبرده که بعضی آنها  
 را در مکاتیبش میتوان یافت و بسیاری از آنها هم در سینه  
 ادبا محفوظ است که عند الاقتضا بر زبان جاری میسازند  
 برای نمونه مقداری از همین عبارات جناب آقای اشراق خاوری  
 درباره این نوع هنرمندی حیرت از نسخه غی که ذکرش  
 قبلاً بمیان آمد ذیلاً درج میشود و آن این است :

( این عبد در اوقاتیکه در اوائیل حال در مشهد خراسان  
 از محضر مرحوم استاد معظم شیخ عبد الجواد ادیب نیشابوری  
 علیه الرحمه استفاده میکردم از آن مرحوم بسیاری از آثار  
 و کلمات مرحوم شیخ را که مدتها با مرحوم ادیب نیشابوری  
 معاشر و مجالس بوده شنیدم و اینک بواسطه طول زمان و  
 حصول متاعب بی پایان و تتابع اسفار بیشتر آن آثار از صفحه  
 خاطر محو شده و مختصری باقی مانده که در این اوراق —

مینگارم مرحوم ادیب نیشابوری علیه الرحمه میفرمود که  
 شیخ رئیس این مطلع غزل حافظ را که فرموده :

بشنو ز چنگ وعود چه تقریر میکنند

پنهان خورید باده که تکفیر میکنند

چنین میخواند و بیتی هم بر آن افزوده بوده از این قرار :

بشنو ز چنگ وعود چه تحقیق میکنند

پنهان خورید باده که تفسیق میکنند

یارب محاسبان فلك را چه عاد تا است

جمعی نکرده اند که تفریق میکنند

و نیز میفرمود روزی در محضر شیخ رئیس جمعی از طلاب  
 علوم دینیّه حاضر بودند و بحث آنان درباره ناخن  
 گرفتن وحدّ شرعی آن بود که ناخن را آیا باید از روی پوست  
 گرفت یا قدری بالا تر هم میتوان گرفت دامنه بحث بجدال  
 کشید و یکی از طلاب چنان کتاب را بر فرق حریف خود  
 کوبید که سرش شکسته خون جاری شد شیخ را از این رفتار  
 خنده گرفت و بدیهه گفت

یارب این قوم نیابند بگردون ناخن

که زيك مسئله ناخشان سر بشکست

و نیز مرحوم استاد معظم ادیب نیشابوری میفرمود که روزی —

شیخ رئیس این قطعه را بمناسبتی فرمود

صبح است وخمار آورد يك كشمکش تازه

ساقی برهان مارا از زحمت خمیازه

بالوله ئی از تریاک باشیشه ئی از کنیاك

بر بند دستان مایعنی در دروازه

و نیز میفرمود روزی باشیخ در خیابان میگذشتیم و گرم سخن

بودیم یکی از مداریف علما از طرف دیگر خیابان میگذشت

بشیخ سلام کرد شیخ نشنید و ملتفت نشد آن عالم که از مشاهیر

بود بشیخ نزدیک شد و گله کرد شیخ فرمود من شما را

ندیدم و سلام رانشنیدم آن عالم بشیخ گفت خوب است

عینک بزینتادرست ببینید شیخ الرئيس با خنده گفت آقا

توبرزگی و در آئینه کوچک ننمائی

ادیب میفرمود خیال نمیکنم هیچکس این مصراع را تاکنون

باین خوبی و در محلی باین مناسبی استعمال کرده باشد

و نیز میفرمود روزی در خیابان بشیخ رسیدم و چون پایم درد

میکرد با عمارا راه میرفتم شیخ پرسید حال شما چگونه

است گفتم پایم درد میکند شیخ باتبسم فرمود همیشه

پایدار باشید " از این سخن خندیدیم و از یکدیگر جدا

شدیم ( انتہی ) .

اکنون از نسخه مذکوره نمونه های از نثر و نظام حیرت آورده

محمد با درج قصیده ئی که قبلا بآن اشاره گردید تاریخچه اش

را خاتمه میدهم

۱- صورت نامه ئی است که بسیف الملك نوری نوشته شده :

عرض میشود خط نورانی عالی که رشته جواهر و لثالی بود

و مزین ترا ز تاج کاوس و جناح طاووس بخط مستقیم بمحفل

احباب رسید چون نامه حسنات که بدست اصحاب یمین

رسد با کمال بهجت آن نامه سعد و آیه وعد را گشودم و بهمه

نمودم هاوم اقرء و اکتابیه بر قدرت بیان وقوت بنیان

سرکارهريك از حضار تمجیدی کرد و سخنی گفت حتی جناب

حکیم شفائی که از کسالت روزه این روزها مبهوت و مسبوت

است و ملازم سکنه سکوت بتکلم و ترنم آمد

کای قاعده تازه زدست تو قلم را مجملآ جمعی متحدان

حسن خط عالی بودند الا متحیران خاموش تخلص

حیرت وسیله خلاصی بنده شد که نتوانستم اخلاص خود را

بنمایم و آن حضرت صاحب السیف و القلم را بستیم بر حسب

اراده نافذه و مشیت ماضیه جناب جلالت مآب آقای

مجد الملك لا زال خلقه مجیدا و دایمعه مجیدا فرمایش رفته

بود که شب جمعه من الفطور الى السحور بالزام حضور

فائز باشم مع الامتنان حاضر و حاضر و امر جناب معظم را مطلع

میدانم

مجدی اخیراً و مجدی اولاً شرع والشمس راد الضحی —  
کالشمس فی الأفق

بلکه بقاعده فتوت اکنون که از تولیت آستان قدس انفصال —  
دارند و بتشمیت داستان انس اتصال از او امر ایشان تمکین  
بی ریب و ریا دارم بشرط اینکه باز شیخ معتل الحین کانه  
غراب البین وارد بارد نباشد فشان از آن غراب بین و وای  
از راستی در ذیل رقصه شریفه شکایت از سرفه و درد سینه  
کرده بودند متأسفانه عرض میکنم سیف باید مدقوق و مسلول  
باشد نه مدقوق و مسلول عافیت وجود سامی را از خداوند  
میخواهم . شیخ الرئیس

۲- قطعه ثی است بحر بی که در تاریخ مقام اعلی که هر  
کوه کرمل بنا گشته سروده شده است .

کرّم الله کرمل القدس نزلت فيه آية الكرسي  
مستوى عرش ربنا الاعلى نقاة الامر سيد الانس  
ماهر العدل مصدر الاحسان جود العقل طاهر النفس  
في جوار البهاء مذ رفعت قبة الكبرياء بذی الرّمس  
ملهم الروح صاح في روعي قال آخ " حنايرة القدس " <sup>ثیس</sup>  
= ۱۳۱۸ ( ش : س ) این دو حرف امضای شیخ الر  
است .

۳- قطعه ثی است حکیمانه :

خوشا دمی که خراب از شراب ناب شویم  
بنابآب گذاریم تا خراب شویم  
روا مدار که منت کشیم از ساغر —  
چو زلف ساقی دائم به پیچ و تاب شویم  
طریق حکمت آن است ما فلاطون وار  
میان خم بنشینیم و خود شراب شویم  
چو ذره رقص کنان در هوای او روزی  
همی بچرخ در آئیم و آفتاب شویم  
۴- رباعی :

از طره طرار تو در تشویشم  
زد عقبه اش بدل هزاران نیشم  
صد ساعت من پیشکش وصلت اگر  
از مهر دقیقه ثی بیائی پیشم  
۵- در نعمت حضرت مولی الوری نقل از صفحه ۹۴۵ —  
کتاب محاضرات :

شهی که تاج وی از من اراده الله است  
پس از جمال قدم بر عهه جهان شاه <sup>ست</sup>  
نصوص صفوت اوبی شماروزان جماله  
خصوصی آیه انا قد اصطفیناه است



گرانیهاست وجودش پس از صمود بها  
 که وجه ابهی چون آفتاب واوماه است  
 چواوست عبد بهار عالم است امروز  
 سخن بلند و حبال خیال کوتاه است  
 مرا نکه پیرو اور مسپار راه قسویم  
 بر آنکه خصممش از راه راست گمراه است  
 حسود دل خورد و جان زدرد میکاهد  
 چرا که رنج حسد دل خور است و جانگاه<sup>ست</sup>  
 چه اخوه بی حب یوسف فتاد اندر جب  
 ولی بحاقبتش بین که پناه او جاه است  
 نه هر که لاف زند از خلاف بتوان گفت  
 که محرم حرم خانی لی مع الله است  
 خدای گفت من الرشد قد تبیین فقی  
 تراز ااعت منصوص حق چه اگر است  
 جمال نقش بطاوس صبغة الله را در  
 و گرنه رنگ خم اندر شغال و روباه است  
 بغصن اعظم ما راست اعتصام که او  
 شکوه دارد چون کوه و خصم وی گاه است  
 بیان نباشد همچون عیان و من دیدم  
 که اوز سر حقیقت یگانه آگاه است

واینک قصیده :

نگاری آمد از بید از رویش نور حق پیـدا  
 جهان بر حسن اوشید اتمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 پیمبر آمد از یثرب طلوع خورشید از مغرب  
 زوجه الله مشو هارب تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 پیامد عیسی از گردون برست از بطن نون ذوالنون  
 چه یوسف شد ز چه بیرون تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 شعیبی پاک ز عیسی کلیمی ماه در جیبی  
 رسید از مکمن غیبی تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 چو صبح جان تنفس زد دم از نور تقدس زد  
 با آفاق و بانفس زد تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 بمی منگر بسا قی بین بوجه الله باقی بین  
 حجازی را عراقی بین تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 گهی پشت حمار آید گهی اشتر سوار آید  
 گهی توسن بیاراید تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 جهان مست از مدام او روان هست از کلام او  
 قیامت در قیام او تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>  
 یکی خورشید پنهانی دمید از صقع روحانی  
 بیا انوار یزدانی تمشی کن تماشا<sup>کن</sup>

شب قدر و فتوح آمد تنزل کرده روح آمد  
 دم فجر و صبح آمد تمش کن تماشا کن  
 بکوب آن دهل آزادی که آمد نوبت شادی  
 جهان را از نو آبادی تمش کن تماشا کن  
 همان باس شد دید آمد همان خلق جدید آمد  
 همان رجع بعید آمد تمش کن تماشا کن  
 قمیص یوسف ثانی دو چشم پیر کنعانسی  
 دوباره کرد نورانی تمش کن تماشا کن  
 جمال عالم بالا نمود از این رخ والا  
 تعالی ربنا الاعلی تمش کن تماشا کن  
 ز شطر وادی ایمن گرفته آتشی درمن  
 درخت سبز شد روشن تمش کن تماشا کن  
 چو شد دریای جهان ز آخر در آمد گوهری فاخر  
 یکی دان اول و آخر تمش کن تماشا کن  
 برون جست از حجر ناقه غنارست ازین ناقه  
 یکی شد حد در با ساقه تمش کن تماشا کن  
 شده آئینه خاکی جمال غیب را احاکسی  
 که میگوید به بیباکی تمش کن تماشا کن  
 خلیل بت شکن آمد کلیم کو شکن آمد  
 صبی اندر سخن آمد تمش کن تماشا کن

زمین پر عدل و پراحسان خدا در همیکل انسان  
 تجلی کرده است اینسان تمش کن تماشا کن  
 حجاب ملك چون شق شد ضمیرش غیب مطلق شد  
 انا اللهش هو الحق شد تمش کن تماشا کن  
 همان سلطان عادل را همان احسان شامل را  
 همان انسان کامل را تمش کن تماشا کن  
 بوحدت کن ز دل غوری ببین حق را بهر دوری  
 بهر دوری بیک طوری تمش کن تماشا کن  
 بجن و انس و نیک و بد بوحش و طیر و دیو و د  
 سلیمانی بنام ایزد تمش کن تماشا کن  
 چه میجوئی سوای خود بمیر آخر برای خود  
 خدا را در فنای خود تمش کن تماشا کن  
 نشین ای عاجز اندر ره ز دست پاک روح الله  
 شفای ابرص واکمه تمش کن تماشا کن  
 مخوان نقش متون خود نثار کن در بطون خود  
 پس آن را را فنون خود تمش کن تماشا کن  
 چه تشبیهی چه تعطیلی چه تنزیلی چه تأویلی  
 تو خود اجمال و تفسیلی تمش کن تماشا کن  
 بصاد صدق کن فکری که گویم نکته بکسری  
 تو و القرآن و ذی الذکر تمش کن تماشا کن

توزاقلیم بقادوری خراباتی و مخموری  
 زدل جو بیت معموری تمش کن تما<sup>کن</sup>  
 بجز در نقش انسانی خدا را دید نتوانی  
 در این مرآت سبحانی تمش کن تماشاکن  
 به بی فری و بی عونی چه داری کبر فرعونی  
 چه موسی رنگ بی لونی تمش کن تماشاکن  
 رهاکن جنگ جالوتی در این لالوت ناسوتی  
 همه اطوار لا موتی تمش کن تماشاکن  
 بسختی آهن ارباشی زدست اوزهم پاشی  
 بنه رندی و قلاشی تمش کن تماشاکن  
 ادراکاسا و ناولها بمستی زن درد لهما  
 چه بی در بند منزلها تمش کن تماشاکن  
 بهشت عدن اگر خواهی بخیب خود بجور اعی  
 اگر از خویش آگاهی تمش کن تماشا کن  
 گشوده روضه رضوان پراز روح و پراز ریحان  
 همه مرغان خوشالجان تمش کن تماشا<sup>کن</sup>  
 حجاب تن بیکسوزن بقدر ثقبه سوزن  
 بملک جان گشاروزن تمش کن تماشاکن  
 مرا یک جذبه در قوچان رسید از کشور جانان  
 که سرزد این سخن از جان تمش کن تما<sup>کن</sup>

شمیمی از چمن آمد نسیمی از یمن آمد  
 خبر از من بمن آمد تمش کن تماشاکن  
 بنه کلا و حاشا را ببین شاه کماشا را  
 اگر نواهی تماشا را تمش کن تماشا کن  
 رهاکن این ستوران را چه میگوئی تو دوران را  
 زمینگیران کوران را تمش کن تماشاکن

## جناب آقا عزیز اللہ جذاب خراسانی



در کتاب لحظات تلخ و شیرین شامل سرگذشت این بنده نگارنده ( که انتشار آن را بعد از انقضای روزگار خود موکول داشته ام ) زکری از جناب جذاب در چند سطر بیان آمده و در همانجا <sup>قید</sup> گردیده که اگر تاریخچه این مرد بدست بیاید در کتاب مصابیح هدایت درج خواهد شد گشت خوشوقتانه اولادش جزوه فی مفصل بانشای خود او در شرح احوال و صورت الواح و کیفیت تصدیق و سواد بعض آثارش برایم فرستادند که محتوی حقایق تاریخی دیگر نیز هست. این بنده خود نیز جناب جذاب را دیده و متاثر از <sup>فی</sup> از خلق و خویش خبر داشتم و بهمین ملاحظه او را لایق انضمام برجال مصابیح هدایت شمرده بودم و اکنون باستناد نوشته مزبور و بموجب اطلاعاتی که خود از جاهای دیگر بدست آورده بودم سرگذشت او نوشته خواهم شد .

جذاب از کلیمیان جدید الاسلام خراسان میباشد و ایسن جماعت که در یکی از محلات مدینه مشهد بنام عید گاه سکونت داشته و دارند در اواسط دوره قاجاریه از بیم جان

مسلمان و یاسم جدید ما موسوم گردیدند. اما با وجودیکه بموجب احکام اسلام یهود و نصاری با ادای جزیه میتوانند در دین خود باقی بمانند و در حمایت مسلمین باشند چه شد که اینها بالا جبار بدین اسلام درآمدند داستانی دارد که شرح آن در صفحه ۵۸۹ جلد سیم کتاب ( تاریخ یهود در ایران ) تألیف دکتر حبیب لوی چنین است : ( در ۱۳ ماه نisan سال ۵۵۹۹ هجری = ۱۸۳۸ میلادی یکنفر زن یهودی که ورم دست داشته و بطیبی مراجعه و او دستور میدهد که سگی را کشته و خون آن را بدست خود بمالد مرد خانه سگی را از کوچه آورده ولی دلش برای کشتن آن سگ گواه نمیدهد پس مسلمانی را بخانه آورد و آن سگ را میکشد بر سر مزد این عمل مرافعه می تولید میگردد قضا را روز عید قربان بود و آن مرد مسلمان بگوچه رفته فریاد میکند : مسلمانان - یهودیان عید قربان را مسخره کرده سگ قربانی کردند . مردم شهر مشهد ( مانند همیشه ) بدون تحقیق بمحله یهودیان ریخته پس از آنکه ۵ نفر را کشتند و کنیسه ها را خراب کردند و توراتها را آتش زدند ( و فقط يك تورات که مخفی بود باقی ماند ) آنوقت حاضر شدند در صورتیکه مسلمان گردند از کشتار بقیه صرف نظر نمایند ) انتهى . اینها در صفحه بعد همان کتاب این عبارت مسطور است :

( لرد کرزن در کتاب ایران ترجمه فارسی صفحه ۱۱۳ راجع  
 به واقعه مشهد چنین مینویسد : " بطوریکه مشهور است و در کتب  
 وولف نیز تقریباً شاهد قضیه بوده در سال ۱۸۳۸ میلادی  
 برابر ۱۲۵۱ هجری قمری یک زن یهودی فقیری که دستش  
 پیس بوده و یا زخم دیگری داشته برای مداوا نزد یکی  
 از اطباء مسلمان میرود . طبیب مسلمان دستور میدهد سگی  
 را بکشد و دستش را در خون گرم سگ آغشته کند زن بدبخت  
 یهودی دست و رطوبت را اجر امین نماید و ظاهراً این پیش آمد  
 در روز هم نسیجه یعنی عید قربان مسلمانان اتفاق میفتد .  
 شیعیان متعصب شهر قضیه را با ایمانیت و تحقیر عید قربان —  
 تعبیر کرده بفاصله چند دقیقه سی و پنج یهودی را میکشند .  
 سایر یهودیان مشهد از ترس جان بخانه ملاها پناه آورده  
 و دین اسلام را میپذیرند . پرواضح است که چنین ایمانی  
 از هرگونه ارزش معنوی بی بهره است و برای فرار از کشته  
 شدن میباشد " ) انتهى .

باری پدر جذآب نامش ملا حزقیل و لقبش نامدار و شغلش  
 تجارت و در عین حال صاحب مسند تحقیق بوده و کتب دینی  
 یهود را از قبیل تورا و تلمود بتلامذه خود تدریس میکرده و از  
 میان شاگردان دسته بی را که افضل و ازکی از دیگران بوده اند  
 بعد از مرخص کردن سایرین نگاه میداشته و برای آنها

از کتاب مثنوی ملای رومی که بخط عبرانی نزد خود داشته  
 است میخوانده و بآداب و معارف عرفان تربیتشان میکرد  
 است . همانا این مرد باتنی از علمای صاحب نفوذ مسلمان  
 موسو همیر زاعسکری آشنائی و آمیزش داشته و دو زاده سینه  
 قبل از آنکه جدیدها بضرع شمشیر بطل اسلام در آیند —  
 شبی مجتهد رامفردا بخانه دعوت و بطور شایسته پذیرائی  
 نموده سپس در خلوت با و گفته است کلمه شهادت را بمن  
 القاء فرمائید چرا که از کتب مقدسه تورات و انبیای بنی اسرا<sup>ئیل</sup>  
 بر من مکشوف شد که دین اسلام حق است و بالجمله از آن  
 شب رسماً بشرف اسلام مشرف گردید ولی از تلامذه  
 و اولاد خویش پنهان میکرد و جز زوجه اش کسی برای —  
 قضیه وقوف نداشت . ملا حزقیل پس از چندی در مجلسی  
 که مثنوی خوانده میشد بولد ارشد خود چنین گفت :  
 (شموئیل آن ظاهر کلّی یهوه که نجات دهنده گل است  
 بموجب کتب مقدسه امروز است من از دنیا میروم مباد اشما  
 غفلت کنید ) باری جذآب دو ساله بود  
 که پدرش مرحوم شد این طفل قلباً بآداب دینی و تقوی  
 و تقدیس حقیقی پایبند بود در عشت سالگی هنگامی که  
 در یکی از مکاتب اسلامی محلّه خود شان تحصیل میکرد  
 تنی از اطفال مسلمان مدرسه چیزی از لوازم تحریر اورا —

برداشته بود که هر قدر مطالبه میکرد پس نمیداد . طفل دیگری باو گفت بده اینها با زحم پیهودی هستند این گفته بر جذاب گران آمد و در مراجعت بخانه گریست که دیگر بمدرسه نمیروم شاگسرد ما بد اخلاقند بمن پیهودی گفتند والده اش خندیده گفت مادر جان حرف بدی نزده اند پدران ما پیهودی یعنی از اولاد پیهودا پسر یعقوب بوده اند مسلمین ما را با جبار مسلمان کرده اند اما پدر تو قبل از آنکه حکم شمشیر بمیان آید خود بطوع و رغبت اسلام را پذیرفت بهمین جهت روزیکه میخواستند بکشتار پیهودیهها بپردازند قبلاً ملا عسکری که خودش کلمه شهادت برپدرت القاء کرده بود پنهانی قضیه را خبر داد لهذا ما را در آن شب هولناک بمنزل رجب آقای معروف بربط بهادر بردند که خود محفوظ ماندیم ولی اموال بیغمارفت . جذاب وقتیکه شنید دین اصلی او چه بوده گوش بسخنان دیگر مادر نکرد بمدرسه هم نرفت و با مورتجارت مشغول شده به تدریج در این کار ورزیده گردید . آن اوقات از طرف مسلمین درباره — جدید ما راجع بانجام احکام شرعی سختگیری میشد باین معنی که از جانب مجتهدین یک نفر ملا در آنجا نظارت — داشت که تمام جدیدها حتی پیران از هفتاد گذشته هم در نماز جماعت حاضر شوند و نیز مراقب باشد که خودشان

متصدی عمل ذبح نگردند بلکه گوشت از قصاب مسلمان بخرند و بکذا با این همه جذاب پیش خود تصمیم گرفت که دین آباء و اجداد را بر پای دارد لذا از سر عمویش نهانی خواهش کرد باو توراۃ درس بدهد و خود روزهای — شنبه برای اینکه چشمش بمسلمین نیفتد از خانه بیرون نیامد و بهمین نحو میگذرانید تا وقتیکه شهادت حضرت بدیع نیشابوری حامل لوح سلطان در اهران بوقوع پیوست و این درسنه ۱۲۸۷ قمری بود . جذاب برادری از جانب پدر داشت بنام آقا شاموردی که با مرالله مؤمن بود این مرد شبی بمناسبتی زکری از مراتب انقطاع و نحوه فدا شدن آن جوان بمیان آورد و شهامت شگفت انگیزش را در راه خدا شرح داد و این نخستین باری بود که جذاب نام دین جدید بسمعش رسید و سؤالی از برادر کرد ولی او بملاحظه تمصب فوق العاده اش از توضیح و تشریح خودداری نمود . جذاب دوبار در دیگر هم بنام اسدالله و رحمت الله داشت که در شهر تربت بداد و ستد مشغول بودند و خودش چنانکه مذکور گردید در مشهد بمعاملات ابریشم و اجناس دیگر اشتغال داشت و اکثر مشتریانش ترکمانهایی بودند که از مرو برای خرید بمشهد میآمدند باری درسنه ۱۲۹۱ قمری که — جذاب بتازگی متأهل شده بود روزی برادرش آقا شاموردی

محرمانه باو گفت من مقدار زیادی قنایز دارم که بثالث قیمت  
تنزل کرده اگر در مشهد بخواهیم بفروشیم ضرر کثیفی حاصل  
میشود علاوه بر این مشتری نقدی موجود نیست باید نسیمه  
داد اما میگویند در باد کوبه بقیمت خوب میخرند جز اینکه  
اگر شخصی در اثنای طریق فوت کند و کسی از اقوام همراهش  
نباشد اموالش از میان میرود حالا آیاتوبان برای مدت یکماه  
عمسفر میشود یانه جذاب را غیرت خویشاوندی دامنگیر و  
برای مسافرت آماده شده امور حجره را با قایوسف نامی از  
جدید محمول داشته با برادر قدم در طریق نهاد چون به  
نیشابور رسیدند آقا شیخ محمد و آقا شیخ مصطفی از اهل معمر  
و بعضی نفوس دیگر بملاقات آقا شاهروردی آمدند و بر جذاب  
مکشوف شد که برادرش از شریعت موسوی خارج شده و بدیانت  
بهائی درآمده است اعتراضی نکرد برادرش هم با او در این  
زمینه حرفی نزد آقا شاهروردی در سبزوار حاجی محمد  
رضای شهید و در کوشکباغ باملا محمد کوشکیا و در شاهرود  
باملا غلامرضای هراتی و در باد کوبه بامیرزا عبد الوهّاب و ملا  
ابوطالب و در شیروان با کر بلائی اسمعیل و صمد اف و در  
گوگچای بامشهدی بابا و در بلا دیگر با سایر معارف  
احباء ملاقات میکرد و جذاب در همه جا میدانست که  
اینها بهائی هستند و لسی برادرش مخفیانه

بجمیع میسرود که مبادا با این جوان صحبت بدارید چه با  
آن تعلیقی که در کیش اجدادی دارد ممکن نیست بمطالب  
امری گوش بدهد . جذاب در طول این مسافرتها و در  
ضیلع فتهائی که برادرش در آنها حاضر میشد یا هنگام پذیرایی  
از مهمانهای که بر خود آنها وارد میگشتند از تقدس که در دین  
خود داشت از غذای مطبوع اجتناب و عمه جابنان و جای  
و تخم مرغ اکتفا میکرد علاوه بر اینها در زیر لباس خود پیراهن  
خشن از پارچه برك میپوشید تا اینکه نرمی قمیص سبب  
غلبه خواب نگردد و شبها از تضرع و زاری بدرگاه حضرت  
باری بازماند و چه بسا از لیلی را که بعبادت و مناجات  
بسحر رسانید . باری در قفقاز دانستند که قنایزشان  
باب آن ولایت نبوده و چون بشهر شکی رسیدند یکماه  
توقف نمودند ولی اینجا هم متاعشان بفروش نرفت آقا  
شاهروردی بامقداری از مال التجاره عازم تفلیس شد که اگر  
بازار آنجا رونق داشته باشد برادر تلگراف کند تا بقیه  
اجناس را بر داشته بآن شهر برود جذاب گفت من نه بزبان  
ترکی آشنا هستم و نه میدانم با چه کسی سفر کنم آقا  
شاهروردی او را با حاجی علی اکبر نامی از تجار ایرانی سپرده  
خود حرکت نمود و پس از ورود تلگراف کرد که مال التجاره را  
بتفلیس بیاورید حاجی علی اکبر مذکور بایک نفر فرقونچی



( یعنی صاحب گاری چهار اسب سر پوشیده ) مذاکره نموده عدلها را در آن گذاشت جذآب را بخاطر خطور کرد که خوب است سفارش خطی از حاجی برای گنجه بگیرم شاید لازم بشود . حاجی علی اکبر بر حسب خواهش اوسفار نامه بی بمشهدی محمد جعفر که کاروانسرای سرمیدان گنجه در اجاره اش بود نوشته تسلیمش کرد . جذآب دید چند سر نشین دیگر هم آمدند که از قیافه و چشمهای ایشان آثار وحشیگری و خونخوارگی نمودار است جذآب با اینکه کمی ترکی یاد گرفته بود و انمود کرد که هیچ نمیداند حتی نان و آب را هم بفارسی میگفت لذا یکی از آنها مترجمش گردید و این تدبیر خوبی بود چرا که از مذاکراتشان فهمید که اینها با صاحب فرقون قرار گذاشته اند او را در راه تلف کنند و اموالش را ببرند پس بوسیله مترجم پرسید که آیا در راه تا تفلیس شهر دیگری هم هست گفتند آری و آن گنجه است که در نیمه راه قرار دارد گفت آیارا می میان بـراز بیابان نیست که یکسره برویم و زود تر برسیم گفتند هست ولی از گنجه آزرغه برای خود و علوفه برای اسبها بر میداریم آنگاه از پیراهنه تا تفلیس میرویم گفت بسیار خوب حضرات خاطر جمع شدند که لقمه چربی یافته اند و قتی که بگنجه رسیدند جذآب بهمان گردش خود را بمشهدی محمد جعفر رسانیده سفارش خط را تسلیم و قضایا را بیان کرد مشهدی.

بحضرات گفت برادرش نوشته است او را نگاه دارم این هنگام گفتگو میانشان در گرفت ولی مشهدی محمد جعفر چون صاحب سرای و طرف احتیاج همانها بود و با اجزای دیوان هم سروکار داشت و از بعض جنایتهای اینها هم مطلع بود فرقونچی و مسافران صرفه را در سکوت دیدند بعد هم که در صدر افتادند عدلهای قناویز را بدزدند مشهدی محمد جعفر فهمید و از دستریشان دور کرد جذآب را هم چندی نگاه داشت . اتفاقا آن ایام مصادف با عید بزرگ مسیحیان شد و قناویز ترقی کرد ولی او کمی از آن را فروخته بقیه را بطمع اینکه لابد در تفلیس گرانتر است فروخت احبای گنجه آقا شاهوردی را میشناختند اما چون فعلا در تفلیس بود کسی با جذآب رفت و آمد نکرد مگر مشهدی عسکرنامی که بشب نشینی میآمد و صحبتهای دینی میداشت عاقبت مشهدی محمد جعفر او را با یک نفر فرقونچی نجیب و امین بتفلیس روانه کرد در اینجا معلومش گردید که بازار قناویز کساد است و اگر آنها را در گرمی بازار عید مسیحیان در گنجه فروخته بود علاوه بر سود بردن بسیار خود و برادرش میتوانستند فوری به مشهد برگردند باری آقا شاهوردی در حضر و سفر با خود چفته بی محتوی کتب و آثار داشت که هنگام فراغ آنها را مطلقا مینمود جذآب در اثنای سفر هم متبر روشن کردن سواد فارسی

گماشت و نظر بقوت استمداد سریعاً بقرائت توانا گردید  
و با کتاب مثنوی انس گرفت و در یکی از روزها که برادرش در بازار  
بود چنته او را گشوده اولاً لوحی یافت که میفرمایند ( ای بگم  
اصحاب نارباش و اهل ریاباش الخ ) و از مضمونش فهمید  
که مربوط با اهل بهاست اینها اشعاری دید باین عبارت :

بها آمد بها آمد بهای بابها آمد  
بمژده جان فشان عاشق که معشوق بقا آمد

شاه اقلیم جان آمد خدای کن فکان آمد الخ  
و این شعر از برادرش بود که جمله ( خدای کن فکان آمد )  
او را بحیرت انداخته بالاخره بخود گفت غلو شاعرانه است  
چند شب بعد خوابی دید که بعین عبارت خودش این  
است : ( در عالم رویا دیدم که اعلان نمودند یوم  
ظهور پیوه تورا و موعود تمام کتب است . تمام انبیاء  
و جمیع امتها را خداوند سان می بیند و رسیدگی میفرماید  
فورا بآن سوشتا فتم بیابانی دیدم وسیع تا آنجا که بصر نور  
دارد صفها بسته اند هر پیکر با امت خود روی بقبله  
نشسته اند متعجبم که اینهمه نور و قدرت با صره از کجا  
به چشم داده شده که تمام صفوف را می بینم مقابل وجه  
تمام صفها یکل مبارکی بر کرسی دویله جالس و فرمایشات  
میفرمایند و فانی در آخر صفها ایستاده و آن یکل مبارک

بسن متجاوز از پنجاه . محاسن مبارک بلند و سیاه و تناج  
سبزی که با ابریشم سبز دوخته شده بود در سردارند . با  
دست مبارک بر فتن بخدمتشان اشاره فرمودند . بادود  
اشاره می کردم یعنی با این جمعیت چگونه تشریف ممکن  
است . بادست مبارک بطرف صفها اشاره فرمودند  
تمام سر بسجود نهادند مجدداً بطرف فانی اشاره فرمودند .  
بیا . تردید حاصل شد که شاید اشاره بدیگری باشد  
بمعنی اشاره ( دیگر ) یک پای روی پشت یکی گذاشتم  
و پای دیگر روی سریکی و همینطور گزاشتم و پای مبارک -  
افتادم و بوسیدم . بایک دست مبارک مرا بلند نموده فرمودند  
( فتبارك الله احسن الخالقین ) انتهى .

این رؤیا اگر چه جذابراً منقلب کرد ولی همچنان در دنیا  
خویش باقی و عبادات قبلی و عبادات قدیمی مشغول بود  
تا اینکه با برادر باسلامبول رفت و در خان یوسفیان منزل  
گرفت و چون مال التجاره آنها در اینجا هم رونق نداشت  
چهارده ماه معطل شدند تا کالاً را بتدریج فروختند .  
در اثنای توقف ایشان حضرت ابابذیع یعنی جناب حاجی  
عبدالمجید نیشابوری با همشیره آقا حسین آشپز جمال قدم  
باسلامبول وارد شدند و در چند روزه توقف با این  
دو برادر رفت و آمد داشتند یک روز که ایشان بحجره

اینها آمدند و آقا شاهوردی بیرون رفته بود جذّاب سئوالا  
و مشکلاتی که داشت در میان گذاشت و از آن بزرگوار جواب  
قاطع و قانع کننده شنید و بشرف ایمان مشرف شده خدا  
را شکر نمود که مراجعتشان بسبب کسادی مال التجاره بتأ  
افتاد تا در این مدینه رایگان بچنین گنج شایگانسی  
رسید و این ابا بدیع والد ماجد اعظم شهید امرالله حضرت  
فخر الشّهداء بدیع خراسانی است که خود نیز عاقبت  
در مشهد جام فد انوشید و مانند پسر سعادت شهادت  
رسید و جذّاب در لباس کردی باتفاق دو برادر زن آن شهید  
مجید متمدی انتقال جسد آن بزرگوار از غسالخانه  
نزدیک حمام شاه بمحلی در خارج شهر موسوم به رباط  
بابا قدرت گردید . باری جذّاب از جناب حاجی خواهمش  
کرد در این خصوص برادرش چیزی نگوید ولی عند التّشرف  
در رباط حضرت کبریا اورا بیاد آورد و طلب اظهار عنایتی  
بنماید حاجی در مراجعت اذن تشرف برای مرد و برادر  
پس از انقضای زمستان ولوح مبارکی هم برای جذّاب آورد  
که صورتش این است :

جناب عزیز علیه بهاء الله

هوالمهمین علی ماکان وما یكون

قد سمعنا نداءك وعرفنا توجّهك نسئلك الله ان يؤيدك

علی مایحّب ویرضی الله له والفضل العلیم الحکیم باید  
الیوم کلّ بشر او امر الهیه ناظر باشند و آنچه فرموده  
بکمال سرور و ابتهاج راضی و شاکر اصل مقصود معرفه الله  
بوده و هست هر نفسی که بآن فائز شد و با و امزش عمل  
نمود او بکلّ خیر فائز گشته حمد کن مالک قدم را که بطراز  
عرفانش ترا مزین نمود و به کعبه جمالش هدایت فرمود اگر  
الی الیوم الذی لا آخر له شکر نمائی معادله باین عدایت  
کبری و نعمت عظمی نخواهد نمود قل الحمد لله ربّ العالمین

انتهی .

باری حاجی عبد المجید اظهار داشت لوحی از جمال  
قدم در حقّ سلطان عبد المیز پادشاه عثمانی نازل شده  
که او را بنزول قهر الهی و زوال عزّت و سلطنت انداز میفرمایند  
و عنقریب است که خدا دستگاه این شقی ظالم را برچیند -  
مختصر اینکه پس از وصول لوح مبارک و حصول اذن تشرف  
بآن دو برادر سرور و شمعفی دست داد که فوق تحریر و  
تقریر است جذّاب که آن اوقات هم جوان و هم جدید الایمان  
بود در چنان شور و جذبه بی بسرمیبرد که دفعه بی تا چند  
ساعت ملتفت نشد که غنم انجام کار دستش را کار بستگی  
مجروح کرده است چون چندی گذشت شبی که جراحات  
دست او را از خواب باز میداشت مشاهده کرد های و هوئی

در شهر پیچیده و ناهایان سواره عثمانی در تردد هستند  
و در بغاز و دریا کشتیهای جنگی روشن و در حال آمد و رفت  
میشوند صبح صوت توپ عز بلند شد و بعد از طلوع آفتاب  
جارچی ندا در داد که عبد العزیز معزول و سلطان مراد  
منسوب در روزنامه ماهم نوشتند که سلطان معزول از تنگی  
محبس شکایت و توقع واگذاری محل و سیمتری کرده است  
ضمناً بمناسبت جلوس سلطان مراد جشن گرفتند و چراغانی  
کردند روز سیم باز در جراید نوشتند که سلطان عبد العزیز  
بیمانه نوشتن کاغذ قلمدان طلبیده و قتیکه آورده اند  
با قلم تراش و یا مقراضی که در قلمدان بود رگهای دست خویش  
را بریده و خود را کشته است ولی پارهائی از اشخاص هم  
در اسلامبول میگفته اند که در همان شبیکه او را مخلوع و چند  
تن از وزیرانش را معزول نمودند خود و عائله اش را مقتول  
ساختند. خلاصه دو هفته پس ازین قضایا مرد و برادر بیگ  
رفتند اولین دفعه ای که شرف مثل یافتند هنگام نزول  
آیات بود آقا شاموردی قبالا شرفیاب شد و جذّاب بعد از  
پیشرفته بیای مبارک افتاد با دست عنایت زیرگوشش را گرفته  
برخیزانیدند و فرمودند فتبارک الله احسن الخالقین.  
این هنگام بیاید روی خود در تفلّیس افتاده دید همان  
هیكل با عظمت و جلال با همان تاج سبزی است که در خوا

مشاهده کرده بوده است. جذّاب با وصف اشتعال و  
انجذابی که داشت بی آنکه بکسی ابراز دارد ذبح  
بنی اسرائیل را بر گوشت مسلمین ترجیح میداد صبح  
روز اول ورود بقلمه عکا حاجی علی مال میری یزدی نزدش  
آمده او را بپتنهائی با خود بیازاربرد و در مقابل يك دکان  
قصّابی ایستاده گفت جمالقدم امر فرموده اند من قصّاب  
یهودی را به شما نشان بدهم تا بدو لخواه خودتان گوشت  
بگیرید جذّاب از این ستاریت و فضالیت بشگفت آمده  
از این صراط هم عبور کرد و دیگر هیچ حاجابی برایش باقی نماند  
مختصر این دو برادر شبها در منزل آقا میرزا موسی کلیم شام  
میخوردند احباب دیگر هم از قبیل نبیل زندی و آقا سید  
علی برادر حاجی سید جواد و آقا عبد الله معروف پیدرجان  
قاچوقی و آقای حکیم پدر استاد لطف الله نجار جمیعاً  
در بیرونی آنجا امیرك در اطاقی منزل داشتند جذّاب چنانکه  
مذکور شد در شب اول تشرف ناظر و سامع نزول آیات بود  
پس از مرخصی بملامت خود پرداخت که ایکاش در مدرسه  
میماندی و درس میخواندی یا در خارج عربی تحصیل میکردی  
که حالا معنی لا ونعم را میدانستی در این اثنا حاجی  
میرزا علی اکبر حکاک داماد آخوند ملا علی بجستانی  
نیز وارد عکا شد جذّاب از این شخص خواستش کرد

مادام که هر دو در عکا هستند روزی چند کلمه عربی باو بیاموزد حاجی قبول کرد و فردا صبح شرح امثله را با خود آورده شروع بتدریس نمود و چون بعد از بسم الله بیان مصدر و وجوهی را که از آن مشتق میگردد بمیان آورد جذاب گفت آيا شما میخواهید این کتاب را بمن درس بدید گفت آری جذاب گفت من میخواستم روزی چند لغت شفاهاً بمن بیاموزید تا معانی بعضی از کلمات عربی را بدانم حاجی گفت مثل تو مثل آن چوپانی است که پیش یکنفر ملا رفته گفت زود مرا با سواد کن تا بروم والا گوسفند هایم متفرق میشوند جذاب گریان شده از جای برخاست بعد از غروب آفتاب جواد قزوینی آمده هر دو برادر را با هم جمالقدم بحضور طلبید چون نزدیک بیت رسیدند لحن گیرای مبارک بنده سمعشان رسید و دانستند هنگام نزول آیات است جذاب با حالت رقت از سیم قلب مسئلت مینمود که چه میشد اگر جمال مبارک بصرف فضل قدرت نمائی میفرمودند تا بتوانم معانی آیات مبارکه را بفهم باری این دو نفر مدت مدیدی در عکا بودند و اکثر روزها با احباب از محضر منور حضرت سرالله الاعظم فیض میبردند و شبها بحضور جمال قدم مشرق میگشتند تا بالاخره اذن مرخصی صادر و امر گردید از طریق مسربوطان مراجعت نمایند در مصر بکار و انسراعی

فرود آمدند که حاجی سید رضای نیلفروش در آن حجره داشت روزی جذاب بر روی میز حاجی سید رضا کتابی مشاهده کرد آن را گشوده دید قرآن است و در همان صفحه قصه موسی و فرعون بود که جذاب آن را بروانی خواند و معانیش را با آسانی فهمید و مانند این بود که مدت ها تحصیل عربی کرده. همچنین روزی در منزل حاجی علی تبریزی صاحبخانه کتابی برداشته مشغول قرائت لوحی شد جذاب خواهش کرد با و بدهد تا بخواند آنگاه شروع بتلاوت نمود و بشرح و بیان پرداخت و چنان از خود بیخبر شده بود که پس از ختم مشاهده کرد در وسط مجلس ایستاده و خطاب را مخاطب داشته است از کرده خجل شد و معذرت خواست حاضران گفتند شما نبودید که حرف میزدید بلکه دیگری این مطالب را بر شما القا مینمود. مختصر آن دو برادر در عرض راه همه جاسب اشتعال احباب شدند تا بمشهد رسیدند جذاب که بالفطره مردی بلند قامت و گشاده روی و مهمان نواز بود و این حالات بعد از ایما ن مضاعف گشته و پس از تشریف بکمال قوت خود رسیده بسود منزلش محل آمد و شد یاران گردید و بزودی بنام بابی شهرت نمود در همان اوقات لوحی از جمال قدم که باسم تنی از احباب نازل شده بوده در مشهد اشتباهاً

بدست همنام او افتاد که چون خواندند بهانه برای فتنه بدست آوردند لذا خویشان جذّاب همچنین بعضی از ضعیفای احباب کلیمی را خوف احاطه کرد برادرزاده های جذّاب که از بی پروائی و احوال منجذبانّه او ترسیدند که مسلمین شاید تحریک شوند و بمنزل بریزند و اموال آنها را نیز تاراج کنند شبی دستهایش را بستند و تکلیف بانکارو تبری نمودند و چون مقصودشان حاصل نشد موهای سرش را مقراض کردند در همین وقت بود که میرزا آقا جان مهدی زاده که یکی از خواصّ تلامذه ملا حزقیل پدر جذّاب بوده و سمیت او را که گفته بود ( آن ظهور کلی که نجات دهنده گل است بموجب کتب مقدّسه امروز است الخ ) بیادشان آورد آنها هم متذکر شدند و پس از تحقیق و مجامعه تصدیق نمودند اما در این موقع جدیدهای مبغض از فرصت استفادّه نموده ورقّه استشهادی تمام کردند باین مضمون که ایین عزیزالله در جدیدخانه مانند شقاقلوس بجان خلق افتاده و مردم را بدین بهائی دعوت میکند هرچه زودتر قلع و قمع بشود بصلاح اهل اینجاست و آن ورقه را نزد بزرگان جدیدخانه برای اخذ تصمیم ارسال داشتند آنها نیز کربلائی محمّد صفی را که از طرف حکومت بریاست جدیدخانه گمارده شده بود جلو انداخته بحجره جذّاب که در سرای ناصریه

قرار داشت آمده باشند اظهار داشتند یا السّاعه باما همراه شوتا برویم نزد علما تبری کن یا ترا بحکومت تسلیم مینمائیم تا بفتوای مجتهدین مجازات گردی جذّاب گفت حاضریم بمحضر علما بیایم ولی خدا را جمع باشید که آنها فی الفور حکم قتل نمیدهند بلکه از من سؤال میکنند که آیا راست میگویند که تو بهائی شده ای یا نه من خواهم گفت آری ولی از من بپرسید که بچه جهت شده ام البتّه خواهند پرسید و من در جواب خواهم گفت این طایفه جدید یعنی کلیمی را بیش از چهل سال است که باشمشیر باسل داخل کرده اند آنها هم بظاهر اقرار بمسلمانی میکنند ولی در باطن از یهودیهای دیگر یهودی ترند و در خفایات نام اعیان اسرائیلی را برپا میدارند و احکام تورات را جاری میسازند اگر مایل باشید بنده مسجد مخفی و تورات عبری و شرابخانه شان را نشان میدهم آنگاه درباره خود خواهم گفت که من پس از پذیرفتن دین بهائی قلبا و لسانا بحقانیّت مسیح و محمّد معترف شده ام الی آخر. حضرات جدیدها دیدند که این کاری یعنی تمقیب جذّاب بضرر مالی بلکه بزیان جانی آنها خواهد انجامید لهذا رئیس دولتی را برداشته پی کار خود رفتند این قضیه سبب گردید که پرده از میان برداشته شد و بازار تبلیغ گرم گردید و کم کم

بر اثر غمت او عده قلیل احباب جدید خانه بشصت تن رسید که اینها از قلم مبارک جمال قدم بابنای خلیل و وراث کلیم نامیده شدند عیال و اطفال اکثرشان نیز مؤمن بودند مختصر اینکه احتفالات امری احباب و مشرق الاذکار در منزل جذّاب دایر می‌گشت ارسال و مرسول ساحت اقدس نیز بنام او بود . این مرد ضمن رتق و فتق امور تجارت و خدمات مستمری امری چه در زمانی که در مشهد بسر میبرد و چه اوقاتی که در بخارا تجارت میکرد و چه در ایامی که در عشق آباد و بایرامعلی و تاشکند و مرسکونت داشت گاه بگاه از مصدر امر مأمور بانجام کارهای مهمی میشد که باید رقه تایید و سرپنجه تدبیر بگل آنها توفیق حاصل مینمود و اکنون بپاره‌ئی از آنها اشاره میگردد . از جمله در رفعة ثالث تشرف یعنی در سفر سیم ارض مقصود در سنه ۱۳۰۸ قمری روزی جمال قدم او را احضار نموده فرمودند که آقا علی حیدر شیروانی دوازده هزار تومان از حاجی سید میرزا برادر بزرگ سید احمد افغان طلب دارد اگر این طالب وصول نشود امورش مختل میگردد و اختلال کارهای این شخص که بدین الله منتسب است - سبب ضرر امر خواهد شد لهذا تو باید باسلامبول بروی و کارهای سید احمد را برعهده بگیری و او بیاید مشرف شود و بعد بمشوق آباد برود و املاکش را بفروشد و طلب آقا علی

حیدر را بدو صد سپس فرمودند بسید احمد بگو ما امر میفرمائیم که يك آن در اسلامبول نمایند و فی الفور حرکت کنید جذّاب حسب الامر به بندرگاه شتافته باکشتی خدیوی که بلیطش دوبرابر قیمت کشتیهای دیگر بود دوشبه خود را باسلامبول رسانیده پیغام مبارک را ابلاغ کرد آقا سید احمد در عمل تأنی مینمود جذّاب باو گفت چرا تعجیل نمیکند من بلا را بالای سرتان معلق می بینم زیرا علاوه بر تأکیدات جمال قدم حضرت غمناکم نیز میفرمودند این سفر تو باسلامبول زحمات بسیار در بردارد و مصداق بیان حضرت مسیح قرار خوانی گرفت که بحواریین میفرمود من شمارامیان گرگان - میفرستم این قبیل بیانات می‌رسانید که واقعه‌ئی در پیش است باری جذّاب قرض و طلب افغان را برعهده گرفت و نزد نماینده دولت ایران ضامن تذکره ایشان شد و مقرر گردید آقا سید احمد بعد از ظهر روز عاشورا حرکت نماید . در اسلامبول تاجری بنام آقا حسینعلی اصفهانی بسر میبرد که بابهای وازلی و مسلمان معاشرت میکرد این مرد شب - عاشوراعده‌ئی را من جمله جذّاب و آقا سید احمد افغان را بمهمانی طلبید اعضا و اجزای سفارتخانه ایران و اکثر تجار ایرانی هم دعوت داشتند و این ضیافت در سرای ( خان والده ) بود که گروهی از ایرانیان در آن مفاز

وحجره و منزل داشتند بعد از روضه خوانی و فوحه سرائی  
و تیغ زنی شام مجلس آوردند این دو نفر وقتیکه بر سر سفره  
نشستند دیدند محمد علی اصفهانی دشمن لدود و محمد  
علی تبریزی خصم مردود که بسبب تمادی در افعال ناشایسته  
در ارض اقدس و سرپیچی از نصایح الهیه عاقبت جمال قدم  
اورا از عگا امر بخروج نموده بودند و باین جهت کینه  
شدیدی در دل داشت نیز وارد و مردود در صمیمانان  
جالس شدند پسر ملا جعفر ازلی داماد یحیی هم آمد  
و این سه نفر چشمشان که بجذاب و افغان افتاد پی در پی  
به هم نگاه میکردند این دو نفر هم بیخبر از کید آنان فارغ البا  
با هم صحبت میداشتند بعد از صرف شام جذاب و افغان  
و میرزا اسماعیل خان رشتی مدیر تذکره و حاجی محمد جواد  
دلال اصفهانی که مرد و از مؤمنین بودند گلا بحجره  
افغان که در سرای (آینه لی) قرار داشت آمدند تا با هم  
بنشینند چراکه آقا سید احمد عازم بود که فردا بساحت  
اقدس برود. در دالان کاروانسرا نصرالله اردکانی گماشته  
افغان پهلوی سرایدار و حمالهای کاروانسرا نشسته بود  
افغان با و گفت من سفارش کرده بودم بیائی به (خان والده)  
چرا نیامدی جواب داد بر حسب فرمایش شما رفتم از مشهدی  
نو روز جدید پول بگیرم قدری معطلم کرد بعد که بدر

(خان والده) آمدم عسکر نظامی نگذاشت داخل شوم  
ناچار اینجا آمدم و منتظر شما نشستم باری حجره را باز کرده  
بدرون رفتند و بذکر مظلومیت حضرت سید الشهداء و سایر  
مظلومان فی سبیل الله در ادوار جمیع رسل و انبیاء  
گذراندند. فردا صبح که روز عاشورا بود تمام ایرانیان بمحلی  
از اسکو دار که مسجد و قبرستانشان در آنجا بود برای تمیزه  
دازی میرفتند اعیال هم شرکت مینمودند چرا که جمال قدم -  
امر براعات حرمت فرموده بودند جذاب صبح خیلی زود -  
نصرالله اردکانی آدم افغان را با خود همراه کرده بآنجا -  
رفت تا قبر مرحوم شیخ محمد علی نبیل را که از شرارت و خباثت  
مرد و محمد علی مذکور بتنگ آمده خود را مسموم کرده بود  
پیدا کند چرا که جمال قدم امر فرموده بودند مزار این مرد  
را بسازد و سنگ بر رویش بیندازد و اسمش را بر آن نقر کند.  
باری نصرالله قبر را که نشان داد خود برگشت و جذاب -  
ما موریت خویش را در قبر سازی صورت داده باسلامبول  
رجوع کرده دید افغان و اسماعیل خان مدیر تذکره و حاجی  
محمد جواد همگی محزون و مبهوت نشسته اند سبب راجویا  
شد گفتند بعد از رفتن شما با اسکو دار از ضبطیه خبر آوردند  
که سفارت ایران اطلاع داده که دو محمد علی مزبور عارض  
شده اند که شب عاشورا وقتیکه مادر تمیزه بودیم نصرالله



آدم سید احمد تاجر شیرازی آمده حجره را باز کرد و صندوق  
آمنی را شکسته چند هزار لیره و اسنادی را که بموجب آنها  
از بهائیهها طلب داشته ایم در دیده میخاهد بااربابش  
بعگا فرار کند شما مانع شوید جذاب گفت حین ورود عرض  
کردم جمال قدم فرموده اند یک آن در اسلامبول نمایید  
و شما نشنیدید در صورت حال فوری حرکت کنید هر چه  
پیش میآید بیاید مسئول و غمان شما من هستم مقصود این  
دو خبیث این است که ضری بساحت اقدس وارد شود  
باری جذاب افغان و نصرالله اردکانی را با کشتی اطیشی  
بعگا روانه کرد در مراجعت دید فراش قونسولخانه ایران  
آمده است که سرکار قونسول شما را طلبیده اند . همانا  
جذاب با میرزا محسن خان سفیر ایران و حاجی مهرزا نجفعلی  
خان نایب سفیر سوابق دوستانه داشت ولی آن ایام هر دو  
بسر فرشته بودند و اما قونسول ایران حاضر کننده جذاب  
شخصی بود ارمنی بنام ( اوانس خان ) در هر صورت بمحض  
ورود مشاهده کرد دوتن از پاشاوات عثمانی نیز حضـ  
دارند خان قونسول باتشدد گفت آقا سید احمد و نصرالله  
کجا هستند جواب داد بعگا رفته اند گفت من سفارش  
کرده بودم که نروند جذاب گفت این شاکیان تمام نقشه  
را من باب عدوت میکشند چنانکه دوسنه قبل همین تهمت

را بمیرزا ابوالقاسم ناظر زدند و جناب سفیر خودشان  
استنطاق و رسیدگی فرمودند کذب مرد و ظاهر شد و معلوم  
گشت که باشیخ احمد داماد میرزا یحیای ازل این توطئه  
را فراهم ساخته اند خواستند جریمه برای هتک شرف از  
این مفسدین بگیرند چون از قبل ضامن در میان نبود اینها  
خود را مفلس بقلم دادند لهذا جناب سفیر دیگر پایی نشدند  
و گذشت فرمودند قونسول توجهی باین سخنان نکرده میرزا  
اسماعیل خان مدیر تذکره را طلبیده پرسید غمان تذکره  
سید احمد و نصرالله کیست جواب داد آقا عزیزالله جذاب  
قونسول رو باو کرده گفت باید این دونفر را تسلیم کنید جذاب  
گفت مدعی کیست بیاید دوست لیره برای شرف نصرالله  
و یک هزار لیره برای شرف آقا سید احمد غمان بدید آنگاه  
من بتمام نقاطی که کشتی از آن میگذرد تا عکا تلگراف میکنم  
که آن دونفر را توقیف و تسلیم نمایند . قونسول گفت اتهام  
خیانت که غمان نمیخواهد جذاب گفت نسبت سرقت داده اند  
و این بشرافت بر میخورد قونسول گفت شما باید اینجا بمانید  
تا آنها را تحویل بدید جذاب گفت بنده دوستانه خدمت  
رسیدم هرگاه رسماً میخواهید توقیف کنید مرا باید از سفارت  
روس بخواهید قونسول بنهایت تشدد گفت عزیزالله جدید  
رعیت روس . عزیزالله جدید رعیت روس . جذاب گفت

در بخارا قونسول ایران نیست چند سال است امیر بخارا تذکره عبور میدهند و چون از طرف امارت بخارا قونسول در اسلامبول نیست لهذا رجوع بسفارت روس میشود زیرا خود سرکار امیر احمد خان امیر بخارا در حمایت دولت روس هستند . قونسول بمیرزا اسماعیل خان عتاب کرد که چرا از تبعه خارجه ضامن تذکره گرفته ئی جواب داد من چه میدانستم که آقا عزیز الله جدید رعیت امیر بخارا و ثاببع دولت روس است . جذاب بقونسول گفت خود تان که میدا اظهار داشت من از کجا میدانستم گفت پارسال که نوروز جدید تاجرایرانی ورشکست شد یکمده لیره طلب مرا بهشتاد لیره مصالحه نمود سند را خدمت شما آوردم که امضاء را تصدیق و مهر کنید يك لیره هم حق امضاء خواستید که داده شد در آنجا مرقوم فرمودید نوروز رعیت ایران عزیز الله رعیت بخارای روس این هنگام آن دو پاشا متبسمانه اظهار داشتند که با این جریان توقیف ایشان قانونی نخواهد بود بالاخره بعد از ساعتی از این قبیل مذاکرات قونسول بفرآشهایش گفت بچه ها کفش ایشان را بگذارید یعنی مرخص است اوعم که بیرون آمد بوسیله تلگراف با قاسید احمد قضا یا را اطلاع داده گفت مرگه شما را طلبیدند مسئله شرف را پیشنهاد کنید اوهم در جواب تلگراف سفارت همین کارا کرد و از کید

خبثاء نجات یافت .

اما مأوریت دیگر جذاب این بود که ایضا در سفر سیسم ارض اقدس در سنه ۱۳۰۸ قمری روزی جمال قدم اورا مخا داشته فرمودند که چون بسلا طین ارض بانزول السواح ملوک اتمام حجت شده میخواهیم به روچیلد نیز که بمنزله سلطان بنی اسرائیل است ابلاغ کلمه بشود خوب است تو با او مکاتبه کنی و اگر میسر باشد خودت هم بملاقاتش بروی اما این روچیلد چنانکه در طفولیت بسمع نگارنده رسیده بود در عصر خود ثروتمندترین شخص جهان و شغلش بانکداری بوده و مکنتی بی حساب و بهمین جهت در عصبه جا عزت و احترامی بکمال داشته است . گویند در شهریکه محل سکونت این مرد بوده وقتی تنی از شخصیتهای بزرگ جشن عروسی برپا کرده که در آن جشن تمام مشاهیر رجال دولت و اعیان و توانگران با همسرانشان دعوت شده بودند و در این مجلس جمیع خانمها خود را با انواع زینت و زیور آراسته بودند جز عسمر روچیلد که بلباس ساده ئی اکتفا کرده بوده است زنهای دیگر که بحلی و حلل خویش منور و بآرایش روی و موی خود مینازیده و بریکدیگر میبالیده اند بخانم روچیلد بنظر حقارت نگریسته بودند و این فقره براوگران آمده فی الفور با اتوموبیل خود بخانه میرو و پسر از

ساعتی برمیگردد اهل مجلس می بینند بر روی لباسش از گردن تاپشت پاکاغذهای رنگا رنگ با خطوط چاپسی و دستی گوناگون سنجاق شده است جمیع بقعده تماشا و احتمال بنیت تمسخر و استهزاء پیش می آیند ولی هر يك از آنها سندی بامضای شوهرش می بیند که نوشته است من فلان مبلغ به روچیلد مقروضم که در فلان تاریخ باید بپردازم لذا همگی خجل شده در گوشهائی میخزند و بسزای سخت آن — امانت میسرند . اما درباره وفات خود روچیلد نیز حکایت کنند که روزی بی خبر از سکنه منزل در اطاق شخصی خود خزانه آئینی خویش را برای برداشتن پولی یا گذاشتن سندی باز کرده بدرون میروند و در اثنای انجام عمل درب — خزانه با بستگی بسته میشود و کلیدش بیرون خزانه بر درمیانند کسانی وقتیکه او را غایب می بینند جستجو میافتند با اطاق شخصی او نم می آیند ولی متوجه کلید صندوق نمیگردند لذا در شهر اعلان و ببلاد دیگر تلگراف میکنند و نشانی از او نمی یابند تا بعد از چند روز گذارشان برای تمشیت کاری با اطاق خصوصی او افتاده کلید را در خزانه می بینند چون باز میکنند روچیلد را در آنجا مرده می یابند که بر ورقه نسی نوشته است اعظم ممتول روی زمین در گنجینه اسناد و جواهرات از گرسنگی جان سپرد . نیز گویند همین مرد پسری داشته

که هر وقت با کشتی زیبا و مجهز شخصی سفر میکرد بهر بلدی که میرسیده بزرگان باستقبالش میرفته و شهر را — بمناسبت ورودش زینت میداده و چراغانی میکرد و اند بقصد اینکه برای امور عام المنفعه تبرعی اخذ کنند این پسر در جوانی خود کشی کرد و نوشته بود که من از عیشها و عشرتها و گردشها دائمی بتنگ آمدم و باین جهت خود را از آن گرفتاریهای — خسته کننده وبی حاصل خلاص کردم . باری این حکایت های عبرت انگیز درباره روچیلد وزن و فرزندش نوشته شد از افواه بگوش نگارنده رسیده است آن هم در حدود پنجاه سال قبل هیچکدام را در جریده یا کتابی ندیده ام چه که هنگام ثبت آن مسموعات در این سرگذشت یعنی در حال تحریر این تاریخچه مجال جستجو برای این کار نیافته ام لهذا ضامن صحت آن نمیتوانم باشم ولی بعید است که نقل این وقایع برخلاف واقع باشد زیرا ناقلان حکایات مسطوره از نفوس ثقه و معتمد بودند و پوشیده نماند که وفات این مرد در تاریخ سیزدهم ژوئن سال ۱۹۱۵ میلادی و نامش بتلفظ غربی روتزچایلد ROTHSCHILD میباشد و ذکر تاریخ وفات روچیلد باین مناسبت است که اگر کسی بخواهد بتواند بجراید همان اوقات برای دانستن کیفیت فوت این مرد و سایر احوال او و خانواده اش مراجعه نماید و نیز باید

دانست که روچیلد نام خانوادگی این مرد است که نفوس متعددی از عمین خاندان باین نام معروف هستند که یکی از آنها موضوع این سرگذشت واسم کوچکش برای من بنده مجهول است ولی از مشخصاتی که برقم آمد از عمینان دیگر میتوان امتیازش را در باری جذاب آنچه درخصوص این مأموریت نوشته بعین عبارت این است : ( فانی بعد از مرخص شدن از ساحت اقدس فرورد باسلامبول موسی بك دلال گریك را که شناسائی داشت طلبیده از او خواستم چند روزی جزئی لسان فرانسه بخوانم که در رفتن بجهت ملاقات باروچیلد فی الجملة برای آب و نان گفتن معطلی نکشم ضمناً شروع شد بلسان فرانسوی مکتوبی به روچیلد مطابق اخبار تورات و اخبار انبیای بنی اسرائیل در وقوع امر حضرت بهاء الله وثبوت برظاهوریه و رب الجنود در کرمل در این ایام مرقوم نمود و ذکر کرد که شما بمنزله — رأس اسرائیل هستید امروز اعلی بهاباین دلائل ما را — دعوت بامر حضرت بهاء الله مینمایند و از شما استدعا دارم — رجوع بعلمای اسرائیل فرمائید که از بیت المقدس جواب — فرمایند یا باید دلائل و وعده های تورات العیاذ بالله انکار شود یا باید این امر مبارک تملیق گردد بعد از ارسال این مکتوب شروع بخواندن لسان فرانسه شد حضرت آقا

سید احمد افغان که آن ایام در اسلامبول بودند اصرار داشتند بفهمند چرا در این موقع درس فرانسه میخوانم و برای چه خیال پاریس و لندن بسردارم و چون مقصد القای امر مبارک به روچیلد بود باید شهرت عم نمینود لهذا مجبور شدم از ایشان مخفی نموده لا بداً روانه مرو شدم) انتهى .

معلوم نیست که جذاب موفق بملاقات روچیلد شده است یا نه زیرا در نوشته اش دیگر زکری از این قضیه نیست بلکه بشرح مسافرتهاى خود بیخار او سمرقند و زیارت جناب ابوالفضیل گلپایگانی سپس سیر در بعض بلاد ایران از قبیل سبزوار و قوچان و تربت و فروغ و برخی نقاط دیگر در معیت جناب حاجی میرزا حیدر علی اصفهانی و سرگذشتهاى دیگر خویش پرداخته است .

اما بزرگترین اقدام تاریخی جذاب عبارت از ملاقاتش با تولستوی نویسنده عظیم الشأن روسی برای ابلاغ کلمه الله حسب الامر حضرت عبدالبهاء بوده است و این تولستوی در زمان خویش مشهورترین نویسنده روی زمین بحساب میآمده و شاید پیدا نشود کسی از آشنایان با بیات که نام این مرد را شنیده و قدر و منزلتش را در جهان ادب ندانسته باشد این نویسنده صاحب تألیفات بسیاری است که در میان

آثار قلمیه اش کتاب ( جنگ و صلح ) همچنین رمان ( آنا کارنینا ) با کثرت و شاید بتمام زبانهای زنده ترجمه شده است و چون فطرت مردی روانشناس بوده و قلمی موشکاف و در عین حال لجهجه نئی صریح داشته و عیوب مردمسته از طبقات اجتماع را بی پرده بیان میکرده لهذا امپراطورهای روسیه و دولت و املاکهای بزرگ از انتقادهای او دلگیر و اعوان سلطنت استبدادی او را تحت نظر گرفته بوده اند ولی از نابود کردنش میهراسیده اند چه از جانب دولتهای بزرگ اروپا بحکومت تزاری روسی اخطار شده بوده است که جان این مرد بزرگ باید از هرگونه آسیبی مصون بماند و حیاتش از دستبرد و تجاوز د ر امان باشد و شایسته است ناگفته نماند که این مرد تمسک بدین راه برای اهل عالم از واجبات اولیه میشمرد و سعادت حقیقی را جز در اقلیم دیانت جستجو نمیکرده و در نوشته هایش مردم را ملامت کرده است که چرا کتب بی فایده فکری و تألیفات و عجمی و خیالی آنها را با قیمتهای گزاف میخرند و هفته ها و ماهها وقت برای قرائتش تلف میکنند ولی از خریدن و خواندن کتابهای سودمند آسمانی مثل تورا و انجیل و قرآن با همه ارزانی و آسانی خود داری مینمایند مختصر این مرد که سنوات عمرش از هشتاد گذشت خامه سحر و ساد ه اش مورد

ستایش و اعجاب اهل علم و ادب بوده حتی برخی از نویسندگان غربی در شرح احوالش کتب و مقالاتی پرداخته و افکارش را مورد تحلیل و تجزیه قرار داده و در نوشته هایش انتقاد بکار برده اند . اما شرح آن ملاقات بعین عبارت شخص جذاب چنین است :

جهت ملاقات با گراف لف تالستوی از عده ( ادسا ) بعد از مراجعت از ارغی مقصود برای القای فرمایشات حضرت عبدالجلت عبودیته . تاریخ یکشنبه اول رمضان ۱۳۲۰ مطابق ۱۴ سنطیابر ۱۹۰۲ میلادی مخارج بلیط الی طولایازده منات و شصت قوپیک کرایه فایطون ( درشکه ) هفت منات و شصت قوپیک . انعام نمره چی دومنات . دوشنبه خارج . در راه شام و ناهار دومنات و شصت قوپیک . سه شنبه ۱۶ — الی قورص . ناهار یک منات و بیست قوپیک . چهارشنبه از قورص الی زایسکا نزدیک یاسنی پالی نیا . شب پنجشنبه توقف . صبح پنجشنبه بطرف یاسنی پالی نیا که ( ۱ ) خود گراف لیف ایوان نیکلایویچ تولستوی است روانه شدم ( مخارج یک منات ) در راه قاند ختور گفتند شمارا دریاسنی پالی نی راه نمیدهند زیرا از طرف دولت قدغن اکید شده

( ۱ ) یک کلمه لا یقرء است و شاید آن کلمه منزل یا محل یا چیزی از همین قبیل باشد

کسی با ایشان ملاقات نکند حتی شاگردان ایشان از -  
 ملاقات ممنوعند . و راه آهن علاوه از يك دقيقه دراستانسیه  
 ( ایستگاه ) بیشتر اذن توقف ندارد و کسی را نمیگذارند  
 پیاده شود عرض شد من ایرانی و بهائی هستم برای  
 بعضی سئوالات روحانی . ملاقات لازم است مخصوص همین  
 امر از عکاء آمده ام . چون هر دو قاند ختور از شاگردان  
 و دوستان ایشان بودند قدری تفکر کرده با هم مشورت -  
 نموده بفانی فرمودند که چاره بی نیست جز اینکه شما  
 را در سیما فور ( چراغ سیگنال ) پیاده کنیم بعد از رفتن ماشین  
 ترن از استانسیه يك دونفر را بگوئیم که بیایند شمارا ببرند  
 بنده قبول کرده ممنونیت اظهار نموده در سیما فور وقتیکه  
 پیاده شدم شبی بود بی نهایت سرد و تاریک برف و باران  
 میبارید آنقدر سرد بود که با پاالتو خزمیسلر زدم بدرجه بی  
 هم تاریک بود که هرگاه کسی اسباب خواب و جامه را ن فانی  
 را از پهلویم میبرد دیده نمیشد . بعد از نیم ساعت یا قدری  
 بیشتر دونفر آمده بکمال محبت اسباب خواب و جامه را ن  
 فانی را بردند . با هم پیاده رفتیم تا استانسیه نیخارنیک  
 استانسیه که از دوستان سرکار غراف بودند و آن دونفر  
 را ایشان فرستاده بودند پیچ ( بخاری ) را آتش کردند  
 اطاق مخصوص گرم شد لباسهای خود را خشک کردیم .

صبح بعد از صرف چای متوکلا علی الله اسباب را گذارده با  
 درشکه روبه یاسنی پالینیا که محل سکونت خود غراف لیف  
 بود توجه نمودم در بین راه بعضی از شاگردان ایشان  
 ملاقات میشدند که بعضی با ارا به و برخی پیاده بر میگشتند  
 و میگفتند نروید جاندارمه ( ژاندارم ) نمیگذارند ولی رفتیم  
 رسیدیم در منزل از درشکه پیاده شده به جاندارمه سلام -  
 روسی دادم پرسید برای چه آمده اید ؟ جواب دادم که  
 من ایرانی و بهائی هستم بعضی مطالب روحانی و عرفانی  
 دارم که لازم است با کنت سئوال و جواب شود اظهار داشت  
 قدغن است اذن ندارم کسی را بگذارم ملاقات کند . عرض  
 شد توقع میشود کسی را بفرمائید بیاید من پینام خود را -  
 برسانم قبول کردند چند دقیقه بعد شخصی تشریف آوردند  
 بعد از احوالپرسی معلوم شد ایشان جناب چرتکوف فیلسوفی  
 هستند که مدت دو سال از روسیه بخارج تبعید شده  
 و تازه مراجعت نموده بودند که سرکار غراف تالستوی را -  
 ملاقات نمایند بعد از سئوال و جواب و اطلاع ایشان از اینکه  
 فانی از عکاء از حضور مبارک حضرت عبدالبهاء جلالت عبودیت  
 آمده و پیغامهای مبارکه را میخواهم برسانم بداخل منزل  
 تشریف برده بعد از مذاکره با حضرت غراف مراجعت فرموده  
 به جاندارمه از قول سرکار غراف فرمودند این شخص از عکاء

— واز راه دور آمده تا بحال مران دیده و از شنیدن آن من نیست  
 مسیحی هم نیست . بهائی است برای سئوال وجواب  
 مسائل روحانی آمده بگذارید بیاید ملاقاتی بشود مراجعت  
 مینماید . جاندارمه قبول نمود حقیر را چرتکوف پیشوا شدند  
 و باطایقی که برای ورود مسافر مخصص بود دعوت فرمودند که از  
 سرکار غراف اظهار محبت فرموده مذکور داشتند گراف فرمودند  
 چون در راه صدمه کشیده اند قدری راحت شوند تا ظاهرو  
 بعد از ظاهری من نام ملاقات میشود و صحبت خواهیم  
 داشت . عرض شد هر چند حقیر درس روسی نخوانده ام —  
 ولیکن در این سنوات تجارت در ماوراء بحر خزر و دیدن دقار  
 و خطوط روسی و حروقات پیچاتی ( چاپی ) رامیشناسم  
 لهذا استدعا میشود کتابی که اخیراً تحریر فرموده اند  
 و نظار بهمان کتاب علمای مسیحی روسیه شورش نموده و سبب  
 این سختی شده اند مرحمت فرمائید مطالعه بشود  
 تشریف برده کتاب را آوردند . بعد از شستن دست و صورت  
 خواستند چای بیاورند عرض شد صرف شده بعد از قدری  
 راحت از ساعت ۹ الی ساعت ۱۲ جمعه ۱۷ سنطیا بر ۱۹۰۲  
 میلادی مشغول مطالعه کتاب شدم آنقدر که بابیسوادی —  
 مفهوم گردید که مقصود کنت آن بوده که چه ضرر دارد ما  
 نیز مانند ملل موسوی و اسلام معتقد باشیم که حضرت مسیح

مانند سایر انبیاء از طرف خدا مبعوث گردیدند و دیگر مسئله  
 کبوتر و سایر موهومات را با آن همان مردم عوام وارد نکنیم و خود را  
 محلّ شماتت ملل ننمائیم . و همین فقره سبب تکفیر علماء  
 و حبس ایشان گردیده بود . ساعت یک بعد از ظهر اطلاع  
 دادند میفرمایند بیائید ملاقات نمائیم . اتفاقاً آن روز —  
 منشی ایشان را به طولاً برده و حبس نموده بودند که بجهت  
 ایشان تحریر ننماید و صبیّه کوچک ایشان برای خلاصی منشی  
 ایشان به طولاً تشریف برده بودند زیرا خود حضرت گراف —  
 تحریر نمیفرمودند . بعمارتی که از زمین بقدر سه آرشیین  
 مرتفع بود توجه کردیم خود ایشان در روی کرسی جالس  
 بودند کرسی مخصوص بود زیرا پاهای ایشان را بتألم آن —  
 دراز کرده بودند . بعد از ملاقات و بجا آوردن آداب —  
 انسانیت از طرفین برای بند و جناب چرتکوف میز مخصوص  
 حاضر نموده طرف حقیر اسباب مشروبات و ناهار و بشقابها  
 مطابق قانون معمول چیده شده بود قبل از حاضر نمودن  
 طعام معروض گردید که بنده نه فقط مشروبات نمیخورم بلکه  
 متجاوز از سه سال است که گوشت هم نخورده و نمیخورم —  
 متبسمانه فرمودند من هم گوشت نمیخورم نظار گوشت نخورن  
 شما اینطور معلوم است که از تعلیمات تازه است جواب عرض  
 شد چیزی رانجس و حرام نمیدانیم ولیکن حضرت عبدالبهاء

در این خصوص لوحی مرقوم میفرمایند که غذای انسانی از بدایت گوشت نبوده و خداوند بانسان چنگال و دندان - گوشت خوردن نداده چقدر بودائی و برهمنائی هستند که گوشت نمیخورند و قوه شامه شان از سایرین بهتر و سالم تر است انصاف نیست برای زندگی چندروزه دنیا انسان شکم خود را قبرستان حیوانات نماید و حال آنکه ممکن است بحیوانات و لبنیات و دمنیات سدّ جوع شود . دستور فرمودند مانند غذای خودشان برای فانی هم تخم مرغ حاضر نمودند و در طایّی ناهار شروع بمکالمه نمودند . اول فرمودند من بروزنامه ها اعتماد ندارم بعضی مدح و برخی ذم میکنند سه مرتبه خواستم از این قانون بابی و بهائی آگاه شوم و در کتب خویش از روی تحقیق و تحریر حقیقت مرقوم دارم دفعه اخیر دوازده یوم پیش با جناب چرتکوف همین مذاکره در میان بود . جواب عرضی شد هر سه دفعه فانی با سر مبارک عازم شدم دفعه اول فرمایشات مبارکه در خصوص علاج عمومی برای وزیراعظم سپهسالار کورپاتکین بود پیغام داشتم در موردی که ملاقات با ایشان و شما قدغن و منافعی بود . دفعه ثانی برای جنرال قمراف دستخط مبارک بود لهذا میبایست مراجعت میشد و این بار که خدمت رسیدم درست روز دوازدهم است که از عگا از حضور مبارک

عازم خدمت شده ام . شروع فرمودند بسئوال و جواب که با راجه میدانید وجه وقت ظاهر شده وجه داعیه بی داشتند ؟ جواب عرض شد که حضرت باب جوانی بودند اسم مبارکش سید علی محمد الخ . . . ( ۱ ) سئوال نمودند بعد از حضور حضرت بهاء الله امرشان چه قسم است ؟ جواب عرض شد روز بروز در ترقی و انتشار است از ادعای جمال اقدس ابهی سئوال نمودند عرض شد مکمل طور . اب جاوید . روح حق . پدر آسمانی بود که بنی اسرائیل و مسیحیان و باعتقاد شیعه اسلام رجعت و یا ظهور حسینی و بعقیده اهل سنت ظهور باب بنظهور مهدی و ظهور حضرت بهاء الله ظهور ثانی مسیح الله و باعتقاد زردشتیها ظهور شاه بهرام خلاصه مطابق است با روحی اشعیا و یهوه و دانیال سرور میکائیلی چنانچه اشعیا میفرماید در آن روز تمام امتها دست یکدیگر را گرفته میگویند بگرمل برویم آله اسرائیل ظاهر شده پس معلوم است که برای نجات جمیع امتهای روی زمین از موهومات اهل عالم آمده اند . از احکام تازه سئوال نمودند . جواب عرض شد که کتاب آسمانی حضرت بهاء الله کتاب اقدس شامل احکام جدید از جمله عبادات امر بعمل کتاب و احکام فرعی رجوع بمحکمه عمومی که بیت العدل موسوم است . از جمله احکام وحدت بشر . ( ۱ ) جناب جذاب تاریخ حضرت اعلی و جمال مبارک را بتفصیل بیان کرده است که نقلش در اینجا لزومی نداشت



وحدت ادیان . وحدت خط ولسان . وحدت اجناس .  
 تساوی حقوق رجال و نساء . ترك تعصبات و طنی . مذهبی  
 جنسی . سیاسی . اقتصادی و غیره . امر تعلیم و تربیت بنات  
 و بنین اجباری است از جمله در هر شهر و قریه بی نه نفر  
 از طرف ملت انتخاب کنند که برسیدگی امور دارالتعلیم  
 و اصلاح حال عجزه و فقر او غیره پردازند . از جمله ترك  
 سلاح است از جمله سلاح عمومی است . از خوردن یا نخوردن  
 گوشت سؤال نمودند عرض شد حرام نفرموده اند ولی لوحی  
 از حضرت عبدالبهاء موجود است که میفرمایند غذای انسان  
 از بدایت گوشت نبوده نخوردن آن بهتر است . سؤال  
 از ایشان آوردن سایر ملل غیر اسلام نمودند . جواب عرض —  
 شد از ابناء کلیم در ایران . همدان . یزد . طهران . —  
 خراسان و قفقاز یا و آمریکا زیاد و بنده خود از اسرائیلیان  
 خراسان هستم همچنین از گجرات و اردشاهی در ایران  
 و حبشی بسیاری مؤمن شده اند . از مسیحیان . امریکا  
 پاریس و آلمان و لندن و همچنین در خاک مصر و عشق آباد  
 ترکمنستان . در ایران — در عشق آباد اشکول ( مدرسه )  
 بهائی جاری و دائر است از تمام طبقات ملت محصل قبول  
 میشود و مخارج را خود بهائیان کفالت مینمایند . از مقام حضر  
 عبدالبهاء سؤال نمودند عرض شد مبین کتاب الهی

و عبودیت صرفه بحته و ذکر شد که باوجود وصیت خط  
 صریح حضرت بهاء الله در مورد مقام حضرت عبدالبهاء  
 برادران ایشان بمخالفت قیام نمودند . فرمودند ( یعنی  
 تولستوی ) این باید بشود که از خاندان خود حضرت  
 بهاء الله برخلاف ایشان قیام کنند چنانچه من کسه  
 بتربیت جمعی محدود قیام کردم پسر من در پترزبورگ شب  
 و روز درسود ( محکمه ) و قتل من کوشش مینماید . اما  
 سئوالا تحقیر از ایشان . اولاً ابلاغ پیام حضرت عبدالبهاء  
 که میفرمایند کاری کنید که در عالم تدین نام نیک بگذارید  
 فلا سفه بسیار آمدند عمریک علمی بلند نمودند مثلاً پنج ذرع  
 شما علمی بلند گردید نهایت ده ذرع خود را در دریای  
 وحدت اندازید که باقی بمانید و مؤید گردید . سؤال —  
 ثانی حقیر آنکه بااطلاعاتی که مشروحاً بیان شد اعتقاد  
 شما درباره حضرت بهاء الله چیست ؟ دودست خود را  
 بلند کرده جواب دادند که من چگونه میتوانم منکر شوم  
 در صورتیکه خواستم جمعی از روسیه را تربیت کنم دیدید که  
 جاندارمه ( ژاندارم ) گذارده اند که کسی پیش من نیاید  
 چه رسد بکسی که دعوت عمومی کند البته این امر عالمگیر  
 میشود من حضرت محمد را هم قبول داشتم . بعد فرمودند  
 برای من از نوشتجات تازه بفرستید عرض شد بنده درس —

روسی و اروپائی نخوانده ام ولی در بار کوبه آقا میرزا علی اکبر  
 نجفوانی هستند آدرس بایشان میدهم کلمات مبارکه  
 را ترجمه کنند و بفرستند . فرمودند چند روز پیش ( پرسش )  
 من از جناب چرتکوف راجع باین امر و آمدن شما در حقیقت  
 تلگراف قلبی بوده از طرف من خدمت ..... ( ۱ ) حضرت  
 عبدالبهاء سلام و خضوع مرقوم را دید در تحریرات خود من از  
 این آئین تازه خوانم نوشت بعد از عکسهای خودشان  
 چند قطعه و همچنین بعضی از کتب خودشان را با حقیق  
 بیاد گارد اند بحد یاد کنترایشان و منشی ایشان که بعد از  
 ظهر آن روز از حبس خلاص شده بودند و همچنین یاد ختر  
 کوچک حضرت غراف قدری گفتگو بعمل آمد همچنین  
 مجد در با جناب چرتکوف و کوسکی قدری صحبت از سفر فانی  
 به هندوستان و از سختی حبس حضرت بهاء الله بعمل آمد  
 نزدیک غروب و داع نمودم . بلیط از زایسکا بباد کوبه ۱۴ منات  
 و هفتاد قوپیک . مخارج عرابه يك منات و هفتاد و پنج قوپیک  
 تاریخ ۱۶ سنطیا بر ۱۹۰۲ میلادی . عزیز الله جذاب  
 انتهى .

( ۱ ) دو کلمه لایقرء است ولی بقراین حروف استنباط میشود  
 که دو کلمه روسی بوده است که بحروف لاتین چنین  
 ( VELIKI UCITEL ) و معنایش معلم بزرگ میباشد

چون قویاً احتمال میرفت که جذاب شرح این سفر را -  
 بمحض مبارک حضرت مولی الوری معروض داشته و جواب  
 دریافت کرده باشد از اولاد جذاب کتباً خواهش شد که  
 اگر چنین چیزی هست ارسال دارند پس از مدتی جوابی  
 رسید قریب باین مضمون که در اوراق پدرمان چیزی پیدا  
 نشد و این بسبب انتقال از شهری بشهری و از منزلی بمنزلی  
 بوده که بعضی نوشتجات مفقود گردیده چنانکه پایان حکایت  
 پدرمان باروچیلد نیز بهمین جهت نامعلوم است ولی چون  
 آقا فضل الله شهیدی در این زمینه اطلاعاتی داشتند کتباً  
 از ایشان خواهش کردیم آنچه میدانند بنویسند و ایشان -  
 شرحی مرقوم داشته اند که فتوکپی آن بضمیمه فرستاده شد .  
 باری نوشته آقا فضل الله که نگارنده خط ایشان را میشناسد  
 بعین عبارت این است :

( جناب آقای عزیز الله جذاب راجع بملاقات باتولستوی  
 میفرمودند چون مشاعده نمودم که حضرت عبدالبهاء <sup>پلند</sup>  
 که شخصی از احبباء بدیدار تولستوی بروند و از امر بهائیس  
 او را مطلع سازد لذا تصمیم گرفتم که این خدمت را انجام  
 دهم بقراری که اظهار میداشتند برای وصول باین مقصود  
 به اروپای روسیه عزیمت نموده و در شهر تولا که نزدیک بمحل  
 سکونت تولستوی بود متوجه شدم که از مقامات مربوطه

باید تحصیل اجازه برای ملاقات بشود زیرا تولستوی در آن ایام تحت نظر بود بنابراین اقدام نموده و تحصیل اجازه کرده بمحل سکونت او ( یاسنایا پالیانا ) که قریه بزرگی است رهسپار شدم و موفق بملاقات گردیدم . جناب جذاب — ساعتی چند در محضر تولستوی بوده و تعالیم و مختصری از تاریخ امر را برای ایشان بیان مینمایند که بسیار مسرور و مشغوف میشود و با کمال احترام و محبت صمیمانه از جناب جذاب پذیرائی مینماید . برای تأیید مطلب فوق ایامی که نگارنده در سال ۱۹۲۲ میلادی در مسکو بودم جناب آقاسید مهدی گلپایگانی در آن اوقات بمسکو عزیمت نموده بودند و در منزل اخوی زاده جناب آقای عزیزالله جذاب آقای ذبیح الله نامدار که از خادمان جانفشان و صمیمی امرالله بودند سکونت داشتند . نفوس مختلفه بملاقات ایشان میآمدند و راجع بآئین مقدس بهائی مذاکرات مفصلی بمیان میآمد و پیروان تولستوی هم عده زیادی برای استفاده حنوبر بهم میرسند و عموماً بنظر احترام و تمجید و تحسین از بیانات آقای گلپایگانی که درباره بهائیت بحث میشد مینگریستند . از جمله شخص بود پیری روشن ضمیر که دارای سیمای نورانی و جذابی بود و زمانی منشی تولستوی بوده پیش از همه در آن جلسات حاضر

میشد و نام او بریوکوفیون مردی بود دانشمند و دانشمند و راسخه مختلفه و تاریخ ادیان و فلسفه تبحری بسزاداشت و مکرر باروپا مسافرت نموده و با پروفیسور عالیقدر بهائی آوگوست فورل ملاقات نموده و خیلی شیفته بهائیت بوده و تمجید زاید الوصفی از آگوست فورل مینمود روزی در جواب آقاسید مهدی گلپایگانی که راجع بملاقات آقای جذاب باتولستوی از بریوکوف سوال نمودند اظهار داشت که من برای تألیف کتابی بنام " تولستوی و شرق " مشغول نوشتن میباشم از آرشیو آثار تولستوی که در عوزه ئی نگهداری میشود اجازه مطالعه و رسیدگی گرفته و مشغولم من جمله یادداشتهای روزانه تولستوی را از نظر میگذرانم باین مطلب برخورد کرده مینویسد : " امروز یک نفر بهائی ایرانی بملاقات من آمد چند ساعتی با هم مذاکره و مصاحبه نمودیم با اینکه این شخص لسان روسی را خیلی خوب نمیدانست مع هذا در این مدت کوتاه که چند ساعتی بیشتر طول نکشید مطالبتی که راجع بآئین بهائی بیان نمود تمام آنها را قبول و دوستی امضاء مینمایم " ولی متأسفانه آن کتاب که حاوی مدارکی بود که تولستوی درباره حضرت بهاء الله و تعالیم مقدسه آن وجود مبارک بنحوستایش و تمجید نظرات خود را ابراز داشته بود دولت اجازه طبع آن را نداد و مورث تأسف

فراوان مؤلف جلیل القدر آن گردید . لئون تولستوی در ایام حیات طولانی و پرافتخار خود منشی های متعددی داشته که یکی دیگر از آنها بولگاگوف میباشد که مبلفّهُ شهیره مسیس مارثا روت ایشان را در سال ۱۹۲۷ میلادی در پایتخت چکوسلواکی ملاقات نموده و شرحی مبسوط راجع به تولستوی و امریهائی نوشته است که در ( جلد نهم عالم بهائی ) بطبع رسیده مینویسد : " مستربالگاگوف اظهار میداشت : " کنت تولستوی امریهائی را از طریق آثار وادبیات آن میشناخت و گمان نکنم هیچ فرد بهائی را شخصاً ملاقات کرده باشد " معلوم میشود بولگاگوف از ملاقات آقای جذّاب باتولستوی اطلاع نداشته و بطور قطع و یقین ذکر نکرده فقط به جمله " گمان نکنم " اکتفا نموده است بنا بشواهدی که ذکر شد قطعاً آقای عزیزالله جذّاب بملاقات و مصاحبه باتولستوی موفق گردیده و منظور حضرت عبدالبهاء روحی لاجبائ الفداء را اجراء نموده است . مشهد . بتاريخ ۱۴ اردیبهشت ۱۳۴۶ . فضل الله شهیدی ) انتهى .

جناب آقا فضل الله شهیدی در نامه دیگر نیز زکری از - ملاقات جذّاب باتولستوی نموده و در آخرش چنین نوشته است : ( بعد ما جریان را جناب آقا عزیزالله جذّاب

عرض نمودم ایشان هم تائید فرمودند و ذکر کردند که حضرت عبدالبهاء فرمودند اگر کسی بملاقات این شخص محترم برود و مطالب امریه را باوالقاء نماید بسیار مفید و موثر خواهد بود الله الحمد از فضل حق جلّ جلاله باین خدمت توفیق یافتیم و در نهایت احترام و کمال بشاشت از من استقبال نمود و ابراز تشکر و امتنان فرمود بعد ا هم جناب آقا میرزا علی اکبر نخجوانی علیه بهاء الله الابدی بنا بامر مبارک حضرت عبدالبهاء روحی لمظلومیتة الفداء باتولستوی مکاتبه می نمودند . در مدینه الحشاق که خدمتشان رسیدم فرمودند تاکنون چهار نامه از معزی الیه دارم که در تمام ابراز لطف و مرحمت فرموده و ستایش و تمجید از امر مقدس نموده است لوح شرق و غرب و مقاله سیاح را جناب نخجوانی در بادکوبه شخصاً بروسى ترجمه و طبع نموده و برای تولستوی ارسال داشته بودند ) انتهى .

مطالب دیگر که زکری خالی از فایده نیست این است که فرزند آن جذّاب باستانا بیانات شفافی ایلدی امرالله جناب آقا شعاع الله علائی اظهار میدارند که پرنس ارفع الدوله از تولستوی کتباً پرسیده است که چه راهی برای استقرار صلح جهانیمان وجود دارد تولستوی در جواب نوشته است شما این سؤال را باید از شخصی که در ایران

ظاهره شده و کلید صلح عالم را درست دارد بنمائید .  
 ایضا یکی از اولاد جذّاب قسمتی از یکی از شماره های مجله  
 دنیا که مع الاسف شماره و تاریخش را از قلم انداخته است  
 عبارات ذیل را نقل نموده : (خانه یاویلا اصفهان که سابق  
 دانشگاه نامیده میشد خانه مرحوم پرنس ارفع الدوله بود .  
 پرنس در زمان جنگ بین الملل اول در مونت کارلو اقامت  
 داشته و این خانه را باگنبد و ایوان بسبک اصفهان  
 و د کوراسیون ایرانی بنانهاد . . . . در تقسیم ارث این  
 خانه بخانم فاطمه ارفع دختر اورسید خانم فاطمه ارفع با  
 یکنفر فرانسوی بنام بونوکه هم اکنون سفیر کبیر فرانسه  
 در سوئیس میباشد ازدواج کرد . . . خانم فاطمه ارفع با  
 تشویقهای که از طرف ایرانیهای مقیم فرانسه از ایشان  
 شده این خانه را مبدل بحوزه کرده و با صرف مقداری  
 هزینه و پترینهائی ترتیب و کلکسیو آنها را در آن قرار  
 داد . . . قسمت دیگر بیاد گاریهای پرنس ارفع الدوله  
 اختصاص دارد که در آن میان چند نامه از تولستوی نویسنده  
 شهر روس خطاب با ارفع الدوله دیده میشود . . . ) انتهى .  
 باری جذّاب اگر چه مردی تجارت پیشه بود ولی در تمام  
 طول حیات پس از دخول بدین الله امور امری را بر شئون  
 کسب و کار ترجیح میداد مادام که دستگاهش رونق داشت

علاوه بر مسافرتهاى تبلیغی و تشویقی که انجام میداد منزلش  
 مهبط محترمین و محط ملتزمین بود و کرارا بعضی از  
 ناشران نفحات الله را بعد از پذیرائی و مهمانداری هنگام  
 بدرقه پنهانی مبلغی کافی در خورجین می گذاشت تا در اثناى  
 سفر از جهت مصروف بمضیقه نیفتد و زمانی که بایرامعلی  
 از مضافات شهرستان مروسرمایه اش تلف و تجارتش متوقف  
 و کارخانه اش توقیف و بناحق اموالش ضبط و خود با دست  
 تهی رحسپار ایران شد بحال تسلیم و رضا ایّام را میگذرانید  
 و منجذبانه اوقات را بسر میبرد عاقبة الامر در مشهد خراسان  
 از تنگنای جهان بملکوت جاودان عروج کرد . صعودش در  
 نهم تیرماه ۱۳۱۳ شمسی در نود و چهار سالگی وقوع  
 یافت فرزندانى که از خود باقی گذاشت وارث ایمان و ثبوتش  
 گشتند صبیّه اش طاهره خانم جذّاب با عسر و خور جناب  
 سر الدین علائى سالهاست که بکشور ایتالیا هجرت  
 کرده اند و این بنده پارسال یعنی در آذرماه ۱۳۴۵ -  
 شمسی در شهر میلان ایتالیا بملاقاتشان نایل آمدم و -  
 تاییداتی که شامل احوال این دونفس سعادتمند گشته بود  
 به چشم خود دیدم . برادر کوچک طاهره خانم یعنی یکی  
 از پسران مرحوم جذّاب نیز بمعیت قرینه خویش سالیان  
 چندی است که بامریکا مهاجرت نموده اند و الحمد لله همه

اینها وسایر اولاد جذاب درایمان محکم و برخد مت قائمند  
جذاب هنگامی که در بمبئی میزیسته رساله مفصلی بخوا<sup>هن</sup>  
خسرو بمان فارسی نوشته که در آن آیات تورات و گفتار انبیا<sup>ی</sup>  
بنی اسرائیل وسایر کتب سماوی از اوستا وانجیل و قرآن و -  
بیان برحقانیت جمال قدم استدلال کرده است ایضاً  
شرحی در کیفیت شهادت جناب ابویدیع یعنی حاجی  
عبدالحجید نیشابوری مرقوم داشته و نیز درباره تصدیق  
وصدمات وارده براخوان وسایر خویشاوندان خود شرحی  
نگاشته است که این جزوه را گنجایش درج آنها نیست -  
برادران ایشان هم که عبارت از آقا شاموردی و آقا اسد الله  
و آقا رحمت الله باشند در مراتب دینداری مقام بلندی راحائز  
بوده اند و آقا اسد الله را بمخضین در شهر مرو بسبب عناد  
مذهبی و هم بطامع مال دنیوی بقتل رسانده اند و اخوی  
زادگان جذاب آقا ذبیح الله نامدار و آقا نصرت الله و آقا  
فیض الله عرصه بذل و بخشش کریمانه و سفره ثنی گسترده  
برای خویش و بیگانه و تمسکی شدید بدیانت و تنزیه و تقدیسی  
بسزا داشتند ثروت این سه برادر هم سرشار بوده که  
پس از انقلاب کبیر روسیه بتدریج از دست رفته است آقا  
ذبیح الله که مقیم مسکو و تجارت مشغول بوده منزلش  
برای دوستان حکم مسافر خانه داشته و سند و قش برای -

طالبان استقراض نه بنیت استرداد همیشه گشوده بوده  
است این عبد در جوانی راجع بآقا نصرت الله برادر -  
آقا ذبیح الله حکایتی از احبای مرو شنیدم و آن اینکه وقتی  
فرماندار شهر دریکی از جلسات عید احباب حضور یافته  
پس از ادای تبریک عید از جامعه بهائی مروتشکر کرده بوده  
است بمناسبت اینکه مبلغ دو هزار منات بدولت برای کار  
خیری اعانت نموده اند احباب از این گفته متعجب شده  
از یکدیگر میپرسیده اند که چه وقت چنین امری صورت گرفته  
بالاخره معلومشان گشته بود که آقا نصرت الله نامدار از -  
کیسه فتوت خود این مبلغ را بحکومت بنام جامعه بهائیان  
مروتقدیم داشته بوده است.

باعزاز جذاب از قلم اعلی و خامه مبارک حضرت مولی الوری -  
الواح متعددی نازل و صادر گشته که اکنون يك لوح از جمال  
قدم ویکی از حضرت سر الله الاکرم بترتیب در این تاریخچه  
درج و بانسخه ثنی که در دست است مقابله میشود :

انا الله طق المحزون

یا عزیز نازل شد مخصوص تو آنچه که عرف عزت و قدرت و علم  
و بیان حضرت رحمان از اوطا امر و باعرو متضوع نفس موعودی  
که در جمیع کتب الهی به بیانات واضح و عبارات صریحه  
ذکر شده از افق عالم بانوار قدم ظاهر و مشرق و بمعنایتش -

صراطرا ظاهر فرمود و جمیع را بآن هدایت نمود از قلم  
اعلی آنچه مظهر بود ظاهر و آنچه از گل مستور بکمال تصریح  
مذکور معذک خلق غافل و محجوب اگر جمیع عالم از حق —  
اعراض نمایند ضرری بر او وارد نه بلکه اعراض خلق سبب  
وعلت ارتفاع امر حق جل جلاله است و لکن ضرر و حزن  
مظلوم از عدم اتحاد و اتفاق اولیا و دوستانست یا عزیز  
بگو ای اهل عالم قسم باسم اعظم که این منادی مظلوم لله  
گفته و میگوید و لوجه الله ناطق و الی الله دعوت مینماید  
و مصادل آنچه از اول عالم تا ظهور قبل نازل شده و رسل  
حق جل جلاله بآن اظهار حجت فرموده اند آورده بلکه  
ازید و اعظم از آن آخر بصر انصاف ملاحظه نمائید و بدان  
عدل اصفا کنید شاید از کالی بحر علم الهی محروم نمایند  
و از آنچه که مقدس از شبه و مثل است ممنوع نشوید بگو اگر نفسی  
لله نزد اولیاءش خاضع شود از قدر و مقام او میکاهد و عز بر او  
میافزاید بگو عمل را لله کنید و الی الله ناظر شوید هر نفسی  
این مقام را ادراک نماید و لذت آن را بیابد البته از خود و  
ماعدنه بگذرد و بمایرتفع به الامر ناظر و عامل گردد و دستا  
آن ارض را تکبیر میرسانیم فی الحقیقه عرف محبت الهی  
از ایشان استشمام میشود طوبی لهم بما فازو بشهادة الله  
فی هذه الایات التي لاتعاد لها شئ مما ذكره

ولكن فضلنا بعضهم على بعض عند ربك علم كل شئ و  
هو العالم الخبير ان شاء الله جهد نمائید تا عریضی  
بعد افضل و اعلی و ابهی از یوم قبل مشاهده شوید هیچ امری  
مستور نبوده و نیست آن الذی ینطق انه لهو الشاهد الخبير  
نسیم عنایت الهی در لیالی و ایام در مرور و عرف قمیص ظهور  
متضوع و لکن طالب مشهود نه بلی آنکه از یوم محروم از فرق و  
ادراك عاجز و قاصر الا مرید الله رب الخائب الحاضر  
البهاء الظاهر من افق عنایتی عليك وعلى الذين فازوا  
بر غنائی و شهد و ابما شاهده لسان عظمتی فی ملکوت بیانی  
انه لا اله الا انا الفرد الواحد العلیم الخبير .  
بمبائی — جناب آقا عزیز الله جذآب علیه بهاء الله الابهی  
ملاحظه نمایند

هو الله

ای عزیز مصر الهی حمد کن خدا را که در مصر محبت الهی  
عزیزی و در شهرستان عرفان پر صیت و شهیر در اوج تبلیغ  
باز افکنی و در پیشه محبت الله نخجیر و شیر گیر دستی از  
آستین عرفان برآ و بر عالم و عالمیان افشان پطرس اکبر که  
بشمعون صفا موصوف بظاهر صیادی بود حتی نوح نجس  
بر حسب ظاهر نجاری چون تأیید الهی یافتند آن سبب  
نجات جمعی از طوفان اعظم گردید و این علت حیات بر خسی

گشت فاعلم بأن الامر قد رجع بکله الى هذا الممكن المعلوم  
والمرجع المنصوص وليس لاحد من مدخل في امر الله الا  
بازن الصريح من هذا المقام المشهور وهذا من ادق  
الامور وتبني عليه دين الله واستقراره ان اعرفوا يا  
احباء الله واصفيائه لان بهذا يحفظ امر الله عن حصول  
كل شقوق وفتور اينکه ذکر درج در روزنامه نوشته بوديد  
چه عيب دارد ولي مطابق با مقاله سياح باشد يعنى  
مضمونش مطابق با مقاله که در لندره طبع شده واليه  
عليك وعلى احباء الله في هناك ع ع

تمام شد جلد هفتم و عن قريب جلد هشتم اين کتاب کـــه  
تا ليفش بانجام رسيده و حاضر است ان شاء الله  
منتشر خواهد شد .

فهرست جلد هفتم مصابيح هدايت

صفحه	شرح
۱-	مقدمه
۳-	جناب شيخ محمد كاظم سمندر
۶۹-	جناب آقا ميرزا اسد الله فاضل مازندراني
۱۴۲-	جناب ميرزا علي اشرف عندليب
۲۲۶-	جناب ملا رمضان علي بقائي تيلكنس
۲۶۳-	جناب آقا رمضان علي بقائي
۳۴۰-	جناب علي ممتازي (فاضل يزدی)
۳۷۴-	جناب ملا محمد صادق مقدس خراساني
۴۱۹-	جناب شيخ الرئيس ابوالحسن ميرزا
۴۴۸-	جناب آقا عزيز الله جذاب خراساني

رجال جلد اول اين کتاب

۱-	جناب حاجي ميرزا حيدر علي اصفهاني
۲-۳	حضرت نير و جناب سينا
۴-	جناب آقا ميرزا حسين زنجاني
۵-	جناب ملا محمد رضا محمد آبادي يزدی
۶-۷	حضرت ورقاء و جناب روح الله
۸-	جناب ملا نصر الله شهيد شهيرزادي



- ۹- جناب آقا شیخ محمد ابراهیم فاضل شیرازی  
۱۰- جناب آقا ملا محمد فاضل قائنی ملقب به نبیل اکبر  
۱۱- جناب بزرگ گرایلی معروف بمستوفی

---

رجال جلد دوم این کتاب

- ۱- جناب آقامیرزا یوسف خان ثابت وجدانی  
۲- جناب آقا شیخ حیدر معلم  
۳- جناب آقا ملا علی شهید سبزواری  
۴- جناب عباس قابل آباده ثی  
۵- جناب آقامیرزا ابوالفضل گلپایگانی  
۶- جناب آقا شیخ علی اکبر شهید قوچانی  
۷- جناب حاجی سید جواد کربلایی  
۸- جناب امین العلمای شهید اردبیلی  
۹- جناب حسینقلی میرزای موزون  
۱۰- جناب آقامیرزا عزیزالله مسباح

---

رجال جلد سیم این کتاب

- ۱- جناب آقا سید مهدی گلپایگانی  
۲- جناب حسین بك کوچر لیسکی  
۳- جناب آقا ملا عبدالغنی اردکانی

- ۴- جناب آقا محمد نعیم  
۵- جناب آقامیرزا محمد ثابت مراغه ثی  
۶- جناب آقا سید محمد ناظم الحکماء  
۷- جناب آقامیرزا محمد ناطق اردستانی  
۸- جناب آقامیرزا محمود فروغی  
۹- جناب آقامیرزا علی محمد سررشته دار  
۱۰- جناب استاد علی اکبر شهید یزدی

---

رجال جلد چهارم این کتاب

- ۱- جناب آقامیرزا مهدی اخوان الصفا  
۲- جناب آقا شهید ی عبدل قره باغی  
۳- جناب آقامیرزا عبد الله مطلق  
۴- جناب آقامیرزا منیر نبیل زاده  
۵- جناب آقامیرزا عبد الکریم اشراق  
۶- جناب آقا ملا بهرام اختر خاوری  
۷- جناب حاجی مهدی ارجمند حمدانی  
۸- جناب آقامیرزا موسی خان حکیمباشی قزوینی  
۹- جناب آقا ملا علیجان ماعفروز کی ملقب بمعلی اعلی  
۱۰- جناب آقامیرزا حاجی آقا رحمانیان سنگسری

## رجال جلد پنجم این کتاب

- ۱- حضرت صدر الصدور محمد انی
- ۲- جناب آقامیرزا عبد المجید حکیم مراغه ئی
- ۳- جناب آقاسید یحیی سیرجانی ( نور الشهدا )
- ۴- جناب حاجی واعظ قزوینی
- ۵- جناب آقامیرزا حیدر علی اسکوئی
- ۶- جناب صدیق العلمای شهید
- ۷- جناب حاجی شیخ زین العابدین ابراری
- ۸- جناب آقا محمد حسین الفت
- ۹- جناب حاج محمد طاهر المیری
- ۱۰- جناب آقا حسن فواد ی
- ۱۱- جناب زین المقریین نجف آبادی
- ۱۲- جناب آقامیرزا محمد باقر بشاررشتی

## رجال جلد ششم این کتاب

- ۱- جناب میرزا یوسف خان وحید کشفی
- ۲- جناب آقاسید حسن متوجه
- ۳- جناب آقامیرزا حسن رحمانی نوش آبادی
- ۴- جناب آقاسید حسن علوی خراسانی
- ۵- جناب آقامیرزا محمد ثابت شرقی

- ۶- جناب آقاشیخ محمد علی قائنسی
- ۷- جناب حاجی میرزا حسین معلم یزدی
- ۸- جناب آقاسید اسد الله حیرت قمی

صفحه	سطر	غلط	صحیح
۶	۱	عمومی	عموی
۱۴	۷	در قوه آیین	در قوه آیین
۲۰	۲	حجره س را	حجره اش را
۶۸	۹	زیارة مسك	زیارة رمسك
۱۰۰	۱۸	حباب بود	به احباب بود
۱۴۹	۱۱	بصدوقه	به مصدوقه
۲۶۳	۱	آمره ئی	امرہ ئی
۲۶۵	۱۲	برمزیان	برمزیان
۳۴۳	۱۳	بالبنان	بالبنان
۳۶۵	۱۹	عباید اند	عبد مید اند
۳۶۶	۱۵	دیمائی	ردیه ئی
۳۷۶	۱۷	اشد واعلم	ارشد واعلم
۴۰۴	۲	والا رضین	والا رض
۴۱۲	۱۷	فراعتہ	فراعتنہ
۴۲۱	۱۶	اقواش	اقوامش
۴۳۵	۱۳	مفثور	منثور
۴۴۳	۸	زعیمی	از عیبی
۴۵۸	۱۳	تمہ نبیاء	تمام انبیاء
۴۶۷	۱۸	رئیس دهمی	رئیس رسمی
۴۹۶	۱	ظاہرہ	ظاہر